کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۲۵۸
کتاب امثال
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۰۹۳

نفط گرفته در کشتی که داشته روانه شد بغلام گفت از این سفر که برگردیم دیگر مار السود الکری احیج [illegible] باغ
وضیاع خریده آسوده می شویم غلام گفت ای خاجه چرا نگفتی ان شاء الله تعالی القصه چون کشته دو سه روزی رفتند
و بمیان دریا رسیدند بادی عظیم برخاست و دریا بموج زدن در آمد و طوفان ابهر سید دل خاجه چون موج در سینه
طپیدن گرفت و کشتی بی لنگر شد ملاحان گفتند اگر سلامتی میخواهید کشتی را سبک باید کرد تا از طرفی بیرون
توان رفت خاجه از ترس جان خیکها را بدریا انداخت غلام گوی خیکها را زودتر بدریا انداز تا کشتی سبک
شود غلام در وقت خیک انداختن خاجه را تشنیع و ملامت ساخته گفت ای خاجه الحمد لله نگفت
میبرتا خیک خیک نفرینی این مثل از ان روز مانده است ای عزیز این تمثیل از برای ان آوردم تا بدانی که از
حرام اجتناب و احتراز باید کرد و در راستی پیشه باید نمود و ازاین مثل عبرت باید گرفت الحال آمدیم بر سر امثال
متفرقه اوّل انجا که عیان است چه حاجت به بیان است دویم الوچه با آلو نگرد رنگ بر آرد سیم آرزو بجوانان
عیب است چهارم آمدن بارادت رفتن باجازت پنجم انها که رفته اند حرب ایمانی دمنه ششم از دل
ر انجا از دیده برفت هفتم از گوشه بامی که پریدیم پریدیم هشتم از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن
نهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر دهم انصاف بالای طاعت
سیزدهم امید ها در نا امیدی
... دهم از برای یک شکم

رسیدند همه را بکشتند چون روز روشن شد اسباب و یراق او را پیش سردار وزدان خود آوردند قهر در ازان گفت
ای یاران قدر و مرتبه این انگشتر زنهار را بدانید و شکر این نعمت را بجای آرید بعد از ان بزنهار گفت ای برادر
انچه از این یراق و اسباب میخواهی بردار زنهار گفت یا امیر سر این خارجی با اسب و شمشیر او مرا بس است گفت تا
سر او را پوست کنده پر کاه کردند و بر نیزه کرده با اسب و شمشیر او بزنهار دادند و یکدیگر را وداع نمودند زنهار روانه
فارس شد خبر ان فتح چون بپادشاه رسید روز دیگر با لشکر باستقبال زنهار آمده او را در بغل گرفت و نوازش
کرد و دختر خود را بزنهار داد و ازان زمان انگشتر زنهار ضرب المثل شده پس ای عزیز این تمثیل را برای آن آوردم
تا بدانی که همه کارهای سخت را بفکر و تدبیر و عقل ان از پیش می توان برد دیگر در مثلها گویند انگشت نگشت بر
تا خیک خیک نفرینی شان و نزول این مثل را تمثیلی میاوریم تمثیل آورده اند که در بلاد گیلان مردی بود مال
بی نهایت داشت که از ممر نفط فروشی بهم رسانیده بود ان مرد غلامی داشت در نهایت امانت و دیانت
که دکان داری مینمود خاجه از حرص و طمع که بمال دنیا داشت ... غلام می گفت که در وقت وزن نفط
... در پیمانه بکند ار که زیاده گرفته شود و غلام فروختن انگشت را در پیمانه دور کن تا قدری کم
... شنیده گفت اند هر چه بر زبان آید زیان آید مباد ...
... دریا می برم و دریا بجانه می آید بسیار ...
تو به ... از ...

چه چه زدی کو حلوا بیست و یکم اینجا موش بعصا راه میرود بیست و دوم اینجا آهو سم می اندازد بیست ... اینجا کلاغ
پر می اندازد بیست چهارم اینجا پشه را در هوا نعل می بندند بیست پنجم از آسیا که بیرون رفتی با سنگ چه کار داری
بیست ششم آسیا بنوبت است بیست هفتم از گرد آسیا ریش خود را سفید کرده است بیست هشتم ارمغان مور پای
ملخ است بیست نهم از درویش ان برگ سبزی سی ام اراده مقدم است سی یکم اگر یار اهل است کار
سهل است سی دوم ان دفتر را گاو خورد سی سیم ان ورق برگشت سی چهارم ان ورق را خوانده است
سی پنجم ان دکان را برچیده سی ششم ان سر رشته از دست رفت سی هفتم انچه دیدی در میان نیست
سی هشتم ان کاروان کوچ کرد سی نهم اول پیاله و دُرد چهلم اوّل کاسه و شکسته چهل یکم این سنگ
این پا سنگ چهل دویم این کوی و این میدان چهل سیم این چاه و این ریسمان چهل چهارم این گرد و این میدان
چهل پنجم این مرده و این گورستان چهل ششم آخر آب بجوی ما خاهد رفت چهل هفتم آخر سری و وداع امیری
چهل هشتم آخر شیر و گاه گشت چهل نهم آخر گذار پوست بسر اجان است پنجاهم آخر از پوست بر آید
پنجاه یکم آستانه در بلند است پنجاه دویم از ترس تیغ مسلمان است پنجاه سیم از کفر ابلیس مشهورتر است
پنجاه چهارم از هر جا که می بری خون در می آید پنجاه پنجم آخورش چرب است پنجاه ششم از باران گریخته
... ایستد پنجاه هفتم از اسب فرود آمده بر خر نشست پنجاه هشتم آخورش بلند است
... پای گاو دان است شصتم اسب از دویدن جو خود را زیاد میکند شصت یکم از ...
... دوم ... نقاره چی شده است ... کاه گیر است شصت چهارم اسب ...

[illegible] اسب و استر جنگ میکنند خر در میانه لگد می خورد شصت و ششم آب و رنگ شمشیر وفادار که دید شصت
هفتم از رسانیده خودش رم می کند شصت و هشتم احمد کُس بسیار خوش شعر و بود آنکه بر آورد شصت و نهم احمد کس بهیمه نمرفت
او را بردند هفتادم انگشت عسل بدیوار کشید یعنی فتنه و جنگ درمیان قومی بهم رسانید هفتاد و یکم انگشت
میزند کنایه از شادی باشد هفتاد و دویم انگشت را نیل کشید کنایه از فقر و فاقه و پریشانی باشد مثالش
شیخ سعدی گوید نظم یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل هفتاد و سیم انگشت بدید
کس مزن تا درت را انگشت نکوبند مثالش خاقانی گوید نظم انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند
[illegible] کوفتن مشت حکایت این مثل بیاید هفتاد و چهارم انگشت بریده را نمک نمیکنند هفتاد و پنجم
انگشت به پیری نمی توان کرد هفتاد و ششم انگشت نمای خلق شده یعنی به تندی شهرت کرده و رسوا شده
هفتاد و هفتم آب خورش از اینجا بریده شده هفتاد و هشتم آب از دستش نمی چکید کنایه از بخل باشد مثالش خلاق
معانی گوید [illegible] از بخیلی که هست ممسک [illegible] گر به بند دست نا پاکش [illegible] نیست ممکن که یک دو قطرهٔ
خون آید از دست ممسکش بیرون هفتاد و نهم آب بر آتش فلانی زده کنایه از تسکین دادن خشم و غضب
باشد مثالش نظامی گوید نظامی [illegible] سهل ساز آتش خود را بکوبد [illegible] هر که او آب بر آتش میزند هشتادم
آب از چشمه [illegible] هشتاد و یکم ابر از سر بند بیاید بیت هشتاد و دوم آب را اندکه آبادانی بجات هشتاد
[illegible] بر باد داده هشتاد و چهارم آب را آب جو باید کرد هشتاد و پنجم این از آب روشن تر است
بگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه هشتاد و ششم آب از غربال بخش میکند هشتاد و هفتم آب در شیر کرده

کنایه از ناراستی و مکر و حیله باشد هشتاد و نهم آب از زیر کاه است نودم بیش از آب پا تا ده و اکنون نود
یکم آب بی لجام خورده یعنی خودسر و بی مربی بر آمده نود و دویم آب زده شده یعنی خراب
و نابود گردیده نود و سیم آب باز است یعنی مرد مکار و محیل است نود و چهارم آب را [illegible] میداند
یعنی درمیان مردم فتنه گری می کند نود و پنجم آب در جگر ندارد یعنی فقیر و بی نوا است مثالش
ابن یمین گوید نظم در جگر گرچه مرا از تشنگی قطرهٔ آب نمانده لیک [illegible] او تو بر ابد نوال
نود و ششم آب و آتش را باهم چه دوستی نود و هفتم آتش را کشته با خاکستر بازی می کنند نود و هشتم
آتش که در پنبه افتد تر و خشک نمی پرسد نود و نهم آتش در دامان دارد صدم آتش اگر اندک است
خار را بیاید دهشت صد و یکم آتش از باد تیز تر گردد صد و دویم آتش در سر دارد صد و سیم آتش گفتم زبانم نسوخت
صد و چهارم از یکدست صدا بر نیاید صد و ششم آزادگان تهی دستند صد و هفتم اگر توانی دست
آهن را بشکن صد و هشتم اگر با درندار درمیان است صد و نهم اگر راه میدانی فرسنگ چه می پرسی صد
اگر یار نه اغیار مباش صد و یازدهم اگر گل نه خار مباش صد و دوازدهم اگر نان گندمی نیست زبان مردم
چه شد صد و سیزدهم اگر کچل دوا میدانست برای سر خود می کرد صد و چهاردهم آسوده کسیست که خر ندارد
از کاه جوش خبر ندارد صد و پانزدهم اگر قاروره پاک است از حکیم چه باک صد و شانزدهم از مرگ خبر
بسود چون وقت رسید صد و هفدهم اگر چه مرگ حق است اول از برای همسایه [illegible]

صد و بیست و یکم آدم را با آدم خویش است صد و بیست و دوم آدمی را عقل میباید نه زر صد و بیست و سیم آدم خوش سودا شریک
مال مردم است صد و بیست و چهارم آدمی را بکبر از خری است صد و بیست و پنجم ابلهی کف یا دانی باور کرد صد و بیست و ششم ابله
با ابله خوشی دارد صد و بیست و هفتم آستین تیز کرده است مثالش انوری گوید نظم بر تیز کرده است حوادث
از آستین تا دامن تو دیده گریبان روزگار صد و بیست و هشتم آستین بر زده است کنایه از مستعد شدن باشد
مثالش ملا ظهیر گوید نظم چه سنبل تو سر از خاک یاسمین بر زد غمت بریختن خونم آستین بر زد
صد و بیست و نهم اینجا دندان فرو برده است صد و سیام اینجا راه بدهی می برد صد و سی و یکم اینجا پنبه نهاده است
صد و سی و دوم الحال بسیار بربر مزن کنایه از هرزه گفتن باشد نظم گفتم ای سرو خرامان چشم
میدارم ز تو در جوابم گفت خسرو این همه بربر مکن باب دویم در امثال حرف با بهر کاری که همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد اول بهر کس هر چه لایق بود دادند دویم باید مطاع نیکو از هر دکان که باشد
سیم باندازهٔ گلیم خود پا را دراز کن چهارم بیکار بهتر از بیگاری است پنجم بی کاری کاهلی بار آورد
ششم بکاهلی کار مفرما [illegible] مشنو هفتم بالش نرم بزیر سرش نهاده هشتم بالش از زیر سرش کشید
نهم باد بیران است دهم باد در سر نامی کند یازدهم بر باد گره نمی توان زد یعنی عمر خود را بر باد دهد
مثالش حافظ گوید نظم گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این عجوزه عروس هزار داماد است دوازدهم
[illegible] افتاده سیزدهم بر روی خود پوست سگ کشیده چهاردهم بپوست مردم افتاده است پانزدهم
[illegible] نوزدهم

پی را بدر برده بیستم بو برده است بیست و یکم پا خورده است بیست و دوم پایش بهر گودال فرو رفت بیست و سیم
پای خود را محکم کرده است بیست و چهارم پای در رکاب شد بیست و پنجم پا بآخران رسیده بیست و ششم پا در هوا سخن می گوید بیست
و هفتم پای کشیده است بیست و هشتم پای بر گرفته است بیست و نهم بز را بپای بز آویزند سیام بز در غم جان است
قصاب در غم گوشت سی و یکم بز بازی می کند سی و دوم بز گیری بازی کند سی و سیم پرده از روی کار خود برداشت
سی و چهارم پرده مردم مدر با پرده است مانند [illegible] سی و پنجم با بدان سر مکن که آخر کار می شوی بدخصال بد رفتار
پس بدان که با بدان نشستن و آمیزش کردن خطر بسیار دارد کلام حضرت رسول صلعم برین معنی دال است
که فرموده مثل جلیس الصالح کمثل العطار ان لم یحذك فی عطره تعلق بك ریحه [illegible] آدمی را
سزاوار است که از بدان دوری و اجتناب نماید و خود را با علما و صلحا بپیوندد که آدم نیک از مصاحبت بدان بد می
شود و سگ نیز همان حکم دارد منظم پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب
کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد پس دیده و دانسته آمیزش با بدان مکن که حق تعالی فرموده
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نقلست که حضرت امیر المومنین ع فرمود که بر شما باد که از همنشینی ان
بگریزید و دور باشید که طبع آدمی دزد است هم چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده و فردوسی برشته نظم آورده
نظم بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه ات سر بسر عنبری اگر بگذری سوی انگشت گر [illegible]
سیاهی دگر و اصل آن است که مطلقا از صحبت مردم نادان و جاهل بی باک [illegible]
اجتناب نمائی و دوری از ایشان واجب دانی و گوهر نفس خود را در [illegible]

دون همت منتظم انسانی که قرین بد بدتر از شیطان است نظم قرین بد کم ز شیطان مدان اگر هم نشینی کنی با بدان
کرت هم نشین بد بود ای پسر به تنها نشستن بود خوبتر و در حدیث آمده که من خالط الاشرار ذال حقر
نظم با فرومایه هر که یار شود گر عزیز جهان که خار شود در قرآن مجید فرموده ولا یحیق المکر السیء الا
باهله و در مثلها گویند نظم هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی کس نکند بجای تو آنچه تو خود
بخود کنی خدای تعالی در کلام خود فرموده کل امرئ بما کسب رهین یعنی هر کس بعمل خود گرفتار است
و هر چه کنند آن را باید بینی را این مقام تمثیلی بیاوریم تا عبرت بینندگان و مومنان باشد حکایت آورده اند که در
بصره مردی بود که او را ابو القاسم صفار می گفتند خود گوید که از میراث پدر شمشیری بمن رسیده بود که مثل
نداشت روزی معیشت بر من تنگ شد با خود گفتم که این شمشیر لایق پیش کش امیر عباسی است بخدمت او
برده بگذرانم و انعامی از او بگیرم شمشیر برداشته روانه شدم در راه اعرابی با من رفیق بود در میان من
و او الفتی بهم رسید بعد از چند روز از او پرسیدم که از کدام قبیله گفت از بنو تمیم دانستم که این
جز بغرض با کسی آشنائی نمی کنند پس خود را نگاه داشته محترز بودم او نیز دانست که من شمشیری قیمتی دارم و از
برای خلیفه می برم و چون نزدیک شهر رسیدیم و از یکدیگر جدا شدیم من بخدمت خلیفه رفته آن شمشیر را گذرانیدم
مرا انعام و تشریف داد که هزار دینار نقد بود من بعد از چند روز بیرون آمده بی رفیق روانه شدم در دشت
گذشت پس همه جا از او احتراز کرده چون یک منزل راه طی کردیم باز آن عرب بمن برخورد
همراه میرفتم تا اینکه به نخلستانی رسیدیم که از آبادانی دور بود اعرابی گفت

چرا از من دوری می کنی گفتم دوری و دوستی چون این سخن از من شنیده شمشیر کشیده مرکب بمن دوانید
من خود را از اسب انداختم و روی بگریز آوردم و در میان نخلستان شدم گنبدی دیدم گمان کردم که آبادانی
خواهد بود خود را بدانجا رسانیدم دیدم که معبد یهود است اتفاقا آن گنبد مکان آن عرب بود آن عرب
اسب مرا کتل کرده از عقب من می آمد و می گفت ای عجم چیره سر بپای خود بسلاخ خانه آمدی دیگر راه گریز
نداری و از دست من جان نبری پس من خود در اندرون گنبد انداختم و خود را بخدا سپردم و چون آن گنبد
بسیار تاریک بود در پشت در ایستادم و آن دزد همچنان سواره می آمد تا بدانجا رسید اسب را بر درختی بست
و نعره میزد که ای چیره سر بپای خود بگور آمدی چون پدرم او را وصیت کرده بود که ای فرزند هرگاه ترا شدت
و محنتی رو دهد سه مرتبه این آیه را بخوان که حق تعالی ترا خلاصی دهد و آن این است ومن یتق الله
یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا در آن اثنا شروع بمداومت این آیه نمودم اعرابی تیغ
کشیده بدرون گنبد آمد و از من در گذشت و بگمان آنکه مرا در جای دیگر خواهد یافت دیدم که بر سر
زیر زمینی که در آن گنبد بود در رفته همچنانکه تیغ کشیده متوجه آن زیر زمین شد من آهسته آهسته بیرون
آمدم و آن در بسیار بزرگ و محکم بود و زنجیری قوی داشت فی الحال از بیرون در را محکم
استوار کردم چون اعرابی چنان دید بعقب در آمد و عجز نمود و چون من پیاده بسیار دویده
و مانده شده بودم بخاطر جمع آسوده دراز کشیدم و سجده شکر بجای آوردم

که ای عجم من بد کردم و هر چه در دل داشتم بعمل آن رسیدم و چاهی که از برای تو کنده بودم خود افتادم مروت
از علی مانده است در را بگشا تا بدست تو توبه کنم گفتم ای شقی خدای تعالی این در را برای تو ناپاک بسته
این دم آخر است توبه چه نفع دارد اگر بگشایم خود را هلاک ساخته باشم این از عقل دور است بودن
تو در این معبد یهودان عین صواب است ترا اجل دوانیده بپای خود بگور آمده نظم هر که در راه بد قدم تازد
خویش را خار متهم سازد تو خود این بلا بر سر خود آورده که خون چندین مسلمانان را بناحق ریخته گفت ای
عجم الحال بدست تو توبه کنم گفتم ای شقی این سخن را با کسی بگو که ترا نشناسد حق تعالی در کلام خود فرموده فلم
یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا نظم خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست
و قوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا تو هرگز از این عمل بر نگردی اکنون یاوه مگو و آهن
سرد مکوب که فایده ندارد اعرابی گفت من بد کردم به بدی خود گرفتار شدم تو نیکی به نیکی خود عمل
کن و بر من رحم کن و در بگشا تا بیرون آیم که دیگر گرد آزار آدمی نگردم با نجات نخواهد افتاد و من اینجا خواهم مرد من گفتم
این محال است که خود را بدست خود بهلاکت اندازم گفت ای جوان تو از همه جا خبر نداری و از آیات
قرآن بی خبری نشنیده که بزرگان گفته اند الاعراب سادات العجم من گفتم ای بدبخت خدای تعالی در کلام
خود خبر داده الاعراب اشد کفرا ونفاقا و بزرگان گفته اند نظم اعراب بنو تمیم عطف اشقاق
کرده نفاق بر سکه ... الاعراب اشد کفرا ونفاق امید
... مال سودی ندارد قوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت

اعرابی گفت ای جوان در بگشا تا بیرون آیم و هزار درهم زر سرخ در کمر دارم بتو دهم و این اسب که بهای پانصد دینار خریده ام
آن را نیز بتو بخشم گفتم ای احمق آن اسب خدای تعالی بمن داده تو مبارک مرده آزاد میکنی و آن همیان
که میگوئی اگر نصیب منست بمن خواهد رسید اکنون در این گنبد یهودان باشی تا فردای قیامت حشر تو با ایشان
باشد اعرابی گفت ای عجم در بگشا تا این چاه که پر از مال است بتو حواله کنم گفتم ای شقی نه شیر شتر خواهم نه دیدار
عرب پس برخاستم و بر اسب او سوار شدم و اسب خود را کتل کرده راه بصره در پیش گرفتم چون بمنزل خود رسیدم با فراغت
و رفاه حال بسر می بردم بعد از شش ماه دیگر مرا عزیمت سفر در پیش آمد چون بدان نخلستان رسیدم طمع
بحرکت در آمد از راه بیرون رفته بدان مکان رسیدم و غلامی همراه من بود از اسب فرود آمدم و بغلام دادم
چون پوشیده رفتم در را همچنان بسته دیدم پس در را گشودم و بدرون رفتم آن دزد را دیدم که در عقب در افتاده
گوشت و استخوان او از هم ریخته سر او را بپای خود جنبانیدم گفتم ای بابای عرب خبر و از بابای عجم همیان
بستان چون پای من به چنبر گردن او رسید سرش از تن جدا شد همیانی از چرم در زیر سر او دیدم پر از زر سرخ بود گفتم
یا نصیب الغیر رنج و تعب سبب این گنج بود بعد از آن بزیر زمین رفتم مال بسیار دیدم آنچه نقود و جواهر بود برداشتم
و بخاطر جمع بیرون آمدم و در را باز زنجیر کردم و همیان را بر کمر بستم و سوار شدم و گفتم آنچه نصیب است نکم
میدهند گر نستانی بستم میدهند چون نصیب من در این زر و مال بود مسبب الاسباب بدین وسیله مرا این مال
رسانید بعد از آن تمامی آن مال را بار کرده بوطن خود بردم پس ای عزیز بدان که این تمثیل برای آن است
که آدمی هر چه از خیر و شر میکند با خود میکند قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها

و دیگر در مثلها گویند که بکوب بکوب همان است که دیدی پس ان نزول این مثل از تمثیل بیاوریم حکایت آورده اند
که در شهر غزنین مردی بود ابو العلی نام و بسیار صالح و متقی و پرهیزکار بود روزی بخدمت عالم دانشمندی رفت
و گفت یا مولانا در دنیا کدام کار است که بکار آخرت آید ان عالم گفت بهترین عمل پرهیزکاری و حلال ترین کارها
مکاسب کاری است که از عرق جبین و کد یمین باشد چون این کلام بشنید بخانه آمد و با خود فکر نمود که اول
ترک اختلاط مردم دنیا باید کرد و روزها بتحصیل علوم باید کوشید و شبها بدقاقی مشغول باید شد تا یکی
شبی در واقعه دید که در بالای کوه بلندی رفته و ان کوه بغایت سبز و خرم است و جمله اطراف ان میتوان دید صنعت
حق تعالی را مشاهده مینمود ناگاه چشمش بر شعبی از شعبها افتاد که نوری از او میدرخشید بانجا رفت مشاهده کرد
زمینی مسطح دید مشبک شده و سوراخهای بزرگ و کوچک بی اندازه و بی نهایت دید که آبهای سفید باندازه
منفذها بیرون می آمد متعجب و حیران گشت و از جمعی که متصدی ان امر بودند پرسید که این سوراخهای بزرگ و کوچک
از چه راه است و این آب سفید از کدام ممر است که بجریان آمده و بهم مخلوط نمیشود و این سوراخهای بزرگ و کوچک به
بکجا میرود و در این چه سر است که این آبها بهم آمیخته نمی شود ان جماعت گفتند که این سوراخهای
خورد و بزرگ سر چشمه رزق است که بهر کس در روز ازل مقدر گشته و از منبع تقدیر یزدان گردیده
از این سوراخهای بزرگ و خورد فرو میریزد و بهر لب تشنه زلال روزی بقدر مقدور از فیض میرسد
گفت سر چشمه رزق من کدام است گفتند ترا چه نام است و کیستی من نام خود را گفته ایشان بدو
نگاه کرده سوراخی را نمودند که از ... تر بود و قطره قطره آب چون چشم بخیلان از ان میچکید

چون ان حال

چون ان حال را دید از خاب در آمد گفت سبحان الله من بواسطهٔ روزی چه رنجها می بردم نظم گر زمین را باسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی انچه از روز ازل مقدر شده که روزی من است همان بمن میرسد و هیچکس را در کم
و زیادهٔ ان اختیاری نیست و اگر کسی گنجهای عالم را داشته باشد ان مال و بال است همان که میخورد روزی
اوست و آخر بدیگران خواهد گذاشت پس این همه رنج و تعب ... سعی و تردد فایده ندارد و حق تعالی در کلام
خود فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم ولیکن عمر عزیز ... باید نمود و بعد از این
در مقام توکل ثابت قدم باید بود و از فیض الکاسب حبیب الله بهره مند باید شد ... نموده و من
یتوکل علی الله فهو حسبه نظم در توکل از طلب کاهل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو
گفته اند کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا طلب تا کافر نشوی پس ابو العلی بعد از ان روزها در تحصیل علوم
می کوشید و شبها بدقاقی قیام مینمود و بزبان حال با خود در ترنم بود و می گفت بکوب بکوب همان است که دیدی
و در شغل دقاقی این مثل را ورد خود ساخته بود اتفاقا شبی سلطان محمود بعادت با لباس درویشان سیر
می کرد که حال مردم را معلوم نماید گذارش بدر دکان ابو العلی افتاد که دقاقی می کرد و این می گفت بکوب بکوب
همان است که دیدی سلطان از انجا بگذشت در شب دیگر تا سه شب همان نغمه شنید تعجب کرده با خود گفت البته
در این سری هست تحقیق باید نمود پس ... در دکان زد و گفت مردی غریبم حالا از راه رسیده ام جای
... ندارم چه شود مرا راه دهی مرد ... در گشوده سلطان گفت مهمان توام مهمان دوست میداری گفت
مهمان هدیهٔ خدا است نظم رواق منظر ... خانهٔ توست کرم نما و فرود آی که خانه خانهٔ تو است

هزار جان مقدس فدای هر قدمت خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت الغرض دست او را گرفته بخانه برد
و نان خشکی که داشت بر طبق خلاص نهاده پیش آورده کوزهٔ آبی نیز حاضر ساخت گفت رسیده نصیب خود خورد
و نیز گفته اند در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد سلطان را گفتگوی او خوش آمده و طعام بخورد لحظهٔ با هم
صحبت داشته دقاق گفت که از راه رسیده بیا ساعتی بیاسا سلطان خوابیده و تن بخواب در داد او مشغول کار خود گردید
و همان کلام را می گفت سلطان را حیرت زیاده شد از جای برخاسته پیش او رفته گفت ای برادر این کلام
که ورد خود ساخته چه معنی دارد ابو العلی صورت واقعه را تقریر نمود سلطان با خود گفت می باید این درویش را
از پایهٔ افلاس بر آورد انگاه او را وداع کرده از انجا بیرون آمده بمقر سلطنت خود رفته قرار گرفت یکی از خادمان
را فرمود که لنگری طعام با سه قطعه مرغ مسمن پخته در شکم مرغان لعل و یاقوت و زر سرخ بسیار گذاشته
بعد از شام بخانهٔ دقاق فرستاد خادم ان طعام را بدر خانهٔ او آورده در را بزد دقاق بیرون آمده
لنگر را گرفته بخانه برد چون بگشود نظرش بران طعام افتاد مرغ روحش به پرواز آمد اراده نمود که تناول
کند با خود فکر کرد که ای ابو العلی تو این نفس کافر کیش را اسیر خود کرده هر گاه این طعام را بوی خوش
او را تو را اسیر خود کرداند پس پای صبر بر سر هوای نفس بگذارد او را به طعام لذیذ عادت
مده که دیگر اطاعت تو نخواهد کرد همیشه خواهش خواهد ساخت تحصیل ان باید نمود و آب رو باید
ریخت و اوقات شریف از برای شکم کثیف ضایع باید کرد و انبیا و اولیا هرگز در پی لذت نبوده
اند و حق تعالی در کلام خود منع فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة

هی المأوی این طعام را نادیده انگاشته بدرویشی یا مومنی ایثار باید نمود چنان که در قرآن
وارد شده لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون پس با خود گفت که فلان سوداگر دوش
از راه رسیده یقین که هنوز سر انجام طعامی بجهة خود نکرده این را به برم و با او آشنا شوم که چون در این
شهر خرید نماید پارچهٔ بمن دهد تا دقاقی کنم و مزد بستانم پس ان طعام را پیش سوداگر برده حال
باز نمود سوداگر گفت چنین باشد مرد دقاق برگشت و بخانهٔ خود آمد سوداگر که قائل نصیب
بگوش اقبال بلندش این کلمات می گفت مصرع ان را که داده اند همانجاش میدهند آتش
نعیم در کانون دل سوداگر زبانه کشید پس طعام را پیش آورده سر پوشش را برداشت و دست دراز
کرد اول شکم مرغی را شکافت ان نعمت اندر نعمت مشاهده کرد مانند مفلسی که پای او بگنجی فرو رود و دلش
چون بال مرغ به طپش در آمده آهنگ پرواز کرد حیران گردید که آیا در خواب می بینم یا بیداری یا رب
ان شخص خضر ع بود که مرا بدولت رسانید پس سجدهٔ شکر بجای آورده خدمتکاران خود را به بهانهٔ
دور کرده ان جواهرات و زر سرخ و سفید را پنهان نموده ظرف ان را بسرای دار سپرد تا بان مرد
دقاق رساند و نصف شب بار کرده بسوی وطن خود رفت روز دیگر مرد دقاق بان سرا آمده سوداگر را ندید
احوال پرسید گفتند نصف شب بود که بیرون رفت و ظرف شما را بما سپرده گفت نصیب من نبود که مرد از دو کریم
پس ظرف را گرفته بمکان خود رفته بکار خود مشغول شد دیگر باره سلطان باز بسر وقت دقاق رسید
همان نغمه شنید پس حلقه بر در آشنا کرد مرد دقاق در را بگشود سلطان را مرحبا گفت بعد از ...

احوال طعام را پرسید دقاق گفت ای مهمان دیگی که از برای من طعام آمده بود نظر باین آیه نمودم که
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از برای فلان سودا کر فرستادم و سلطان
چون از این واقعه آگاه شد دانست که هرچه از ازل تقدیر شده کسی را در تغیر و تبدیل ان اختیاری نیست
پس برخاست و او را در بغل گرفت و گفت ای عزیز بکوب بکوب همان است که دیدهٔ و او را وداع کرده رفت
ای عزیزان این تمثیل برای آنست که تا آگاه شوی دیگر در مثلها گویند نظم پشه چو پر شد بزند پیل را . با همه تندی
صلابت که اوست شان نزول این مثل را تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد تمثیل آورده اند که صعوهٔ
در بالای درختی که بر کنار دریا بود آشیانه داشت و بچه کرده بود و پیلی هر روز از ان بیشه بکنار دریا می
آمد و آب می خورد و پشت و پهلوی خود را بدان درخت میمالید و درخت را بحرکت می آورد و بچگان
آن مرغ را زحمت میرسید چنانکه از آشیان می افتادند آن مرغ با خود گفت که تدبیری باید نمود که بزرگان
گفته اند نظم گر بقوت حریف خصم نهٔ حیلهٔ مکر را ز دست مده دیگر گفته اند که از یک دست صدا بر
نیاید پس درین کار همدستی می باید تا بدست یاری او این دشمن زبردست از پا در آوریم و چون در مثلها
گویند نظم بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی پیش مهتر پشه باید رفت و از او مصلحت
باید دید که گفته اند نظم در همه کار مشورت باید مشورت رهبر صواب آید دیگر آنکه از سوزن کوتاه
کاری می آید که از نیزهٔ بلند نمی آید دیگر آنکه پشه دشمن فیل است القصه صعوه این اندیشه کرد و پیش مهتر پشهها
رفت و گفت ای عزیز مرا با تو حاجتی است که گفته اند مصرع یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

گرچه پیش از این میان ما و شما دوستی نبود ما قصد لشکر شما کرده و شما را طعمهٔ بچگان خود مینمودیم
وقت با شما صلح میکنیم و از تو که مهتر و سردار شانی مدد و همراهی خواهم مهتر پشهها گفت چه حاجت
داری بفرما مصرع از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن جائی که پای صدق و دوستی در میان
سر و جان در راه است صعوه گفت ای یار عزیز پیلی با من این معامله می کند میباید که لشکر خود را
کم تا به چشم و گوش و صورت او نشینند چندان که جراحت شود مهتر پشهها گفت این کار سهل
است آنی در ساعت بر سر پیل هجوم آورده تا یک شبانه روز نیش میزدند تا آنکه خون روان شد آنگاه در
پیش مهتر مگسان رفته حال باز گفت و از ایشان کمک خواسته مگسان نیز یک شبانه روز بر ان زخم نیش زدند
مگس کرمها می انداختند تا کرم در ان زخمها افتاد و چشم پیل کور و نابینا گشت و بجای نتوانست رفت
با خود گفت پارهٔ انتقام خود کشیدم و اما حیله باید کرد تا یکبارگی هلاک شود آنگاه پیش مهتر غوکان
رفته تمامی احوال خود را باز گفت و استمداد نمود ایشان گفتند ما را چه باید کرد صعوه گفت در کنار رود که
عادت شماست در موضعی که بسیار عمیق باشد جمع گشته بانگ و فریاد کنید که فیل امروز چهار روز است
که کور شده و راه به آب نمی برد بصدای شما برای آب خواهد آمد چنانکه بکنار دریا رسد و پای
گذارد غرق شود مهتر غوکان چنانکه مذکور شد نمود فیل بیچاره شربت هلاک چشید
این تمثیل را برای آن آوردم تا مرد آگاه بداند که دشمن را اگر خار و ضعیف و کوچک و حقیر باشد
خوار نباید شمرد باید بزرگ دانست مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و گفته اند هزار دوست

بسیار است اگرچه آتش اندک است هرچه رسد بسوزد و شیخ سعدی گفته نظم پشه چو پر شد بزند فیل را
با همه تندی و صلابت که اوست مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
حکایت مورچه و شیر نیز تمثیل خواهد بود آمد حکایت آورده اند که بخل بخیل و طینت شیطان برابر است و در
عرب گویند که البخیل من هو کنادر گفته اند که وقتی این تمثال را پیش ابوعبیده مذکور کردند پرسید
که آیا سبب چیست شخصی گفت در تواریخ آمده که مردی بود در بنی هلال که به بخل مشهور و معروف بود و او را نادر گفتندی
و سبب نادر گفتن ان بوده که وقتیکه شتران خود را آب میداد آب از چاه می کشید و در کنار ان چاه حوضی
داشت آنجا میریخت شتران خود را آب میداد بعد از آن که سیراب میشدند آبی که در ته ان حوض میماند بخاطر خود
رسانید که رنج و محنت کشیده از چاه آب برآورده ام مبادا از این آبی که در ته این حوض مانده کسی شتر
را آب دهد پس بمیان حوض میرفت و نجاست می کرد و بدست خود تمام ان حوض را نجاست می اندود
و در روز دیگر که میخواست شتران خود را آب دهد انقدر آب میکشید که حوض را می شست آنگاه باز از جهت
شتران آب می کشید و شتران را سیراب می نمود و باز اندک آب که میماند همان عمل زشت را می کرد و کار
او این بود و شتران دیگران که تشنه می آمدند ان را بدست و پا با خاک یکسان می کرد
که از برای سوزانیدن بر ندارد و بخیلی او باین مرتبه بود و باین سبب او را البخیل نادر می گفتند و این نام
مثل میزدند ابوعبیده گفت من عجب دارم از جماعت اعراب که امثال ایشان به بخل مذهب
ما یمن ضرب المثل شود به یک حرکتی که از او صادر گشته ضرب المثل شده شاید که در او عذر

بوده باشد یا معرضی این عمل بکرده و از این عجب تر آنکه از اقوال و افعال او ظاهر است
در پیش او خبرها کرده بود چنانکه از پهلوانان نامی را از لشکر می انداخت عبدالله با یک همراه و تنها
امیر دیار کرد و جنگ مکن که از بیت المال آنچه تو در این جنگ طمع داری وفا میکنند و هم در این حرب
مثل را گفته که اکلتم تمری و عصیتم امری خرما خوردی و فرمان عصیان آوردی فی الواقع اگر این لفظ
... کرد و بقالی بگفت تشنیع بودی چه جای آنکه خلیفه بگوید بدین سبب بخل مشهور گشت و مردمان از او
برگشتند و کار از بخل مختل گردید بخیل در دنیا و آخرت خسران زده است چنانکه پیغمبر فرموده البخیل لا یدخل
الجنة ولو کان مومنا شخصی را گفتند که بخیل نادر خلعتی از برای تو خواهد فرستاد گفت هیهات هیهات
اگر یعقوب پیغمبر با جمیع انبیا پیش او شفاعت بروند و جمله ملائکه را ضامن دهند و او را خانه
پر از سوزن باشد یک سوزن از او بخواهند که درز پیراهن یوسف علیه السلام را که زلیخا دریده بود بزنند ندهد
چون مرا جامه خواهد داد هذا بهتان عظیم چون بدین سبب ها منسوب بود او را بخیل نادر می گفتند
تمثیل آورده اند که روزی بخیل نادر کاسه گری را طلبید گفت از برای من کاسه و کوزه بساز گفت بر کاسه
چه نقش بکنم و بر کوزه چه بنویسم گفت بر کوزه بنویس که فمن شرب منه فلیس منی و بر کاسه بنویس که و
من لم یطعمه فانه منی دیگر از او پرسید که با وجود این همه نعمت و مال چرا درویشان را محروم می کنی گفت
حق تعالی در کلام خود فرموده که انطعم من لو یشاء الله اطعمه ایشان نیز بندگان خدا اند دیگر از او
پرسیدند که از کدام آیه قرآن ترا خوش می آید گفت ولا تؤتوا السفهاء اموالکم تمثیل آورده اند که

... به صحرا آورده و رو در بیابان نهاده میرفت اتفاقاً با دو کس دیگر از خود بر خورد
... خوش برآمده رفیق شدند و در راه هر یک سر کریبان خود کرده نانی که در بغل داشته آهسته
... میخوردند مرد اول پرسید که ای یاران شما را چه واقع شده که از جای خود حرکت نموده و ترک وطن
و خویشان کرده اید یکی گفت من بواسطه آنکه ادا های ناخوش میدیدم رشک و حسد بر من غلبه کرده بر خود قرار
نتوانستم داد که کسی بکسی احسان کند گفتم چند روزی ترک وطن کنم تا اینها را نه بینم دیگری گفت سبحان الله
مرا نیز همین غرض دامن گیر شده مرد سیم گفت الله اکبر شما هر دو هم درد منید القصه هر سه با هم صحبت کرده
خوشوقت میرفتند ناگاه در آن بیابان خریطهٔ زری یافتند با هم نشستند تا آن را قسمت کنند پس هر یک از
غرق بخل و رشک و حسد راضی نمیشدند که دیگری از آن زر حصه بردارد و با هم جنگ و نزاع آغاز شد
نه همت آنکه از سر آن بگذرند و نه قدرت آنکه با هم قسمت کنند یک شبانه روز در آن صحرا گرسنه و تشنه بماندند
و مهم ایشان فیصل نمییافت اتفاقاً پادشاه آن دیار بعزم شکار بیرون آمده بدان موضع رسید ایشان را
دید یکی از لشکریان را فرستاد تا حال معلوم کند خادم رفته صورت واقعه را تحقیق کرده باز گشته عرض نمود پادشاه
فرمود ایشان را حاضر ساختند پرسید که شما را بخل و حسد در چه مرتبه اید یکی گفت حسد من در این مرتبه است که اگر
بخواهم با کسی احسان و مردمی کنم کویم که مبادا خوشدل شود دیگری گفت بخل من در مرتبهٔ میباشد که اگر دیگری
بدیگری چیزی ... کند مرا بغایت بد می آید مرد سیم گفت شما هر دو از این کار بی بهره اید دعوی ... شما
و بیجا ... من چنانم که هرگز نمی توانم دید که کسی با من نیکی کند و در بارهٔ من حرف خیری گوید تا بدیگری ...

پادشاه چون

پادشاه چون این کلام را بشنید انگشت تحیر بدندان گزید و در تعجب افتاد و از ملاقات آن تبه کاران از قسم
شقاوت ام یحسدون الناس بر صفحهٔ احوال ایشان ظاهر و لایح بود گفت که بموجب گفتار شما
این زر بر شما حرام و هر یک را عقوبتی لازم است که گفته اند مصرع ستم بر ستم پیشه عدل است و داد فرمود که
نمیخواهد که کسی با کسی احسان کند او را سر و پای برهنه دست بسته بی زاد و توشه سر بصحرا دادند و آنکه
تحمل نیکی دیگران را با دیگران ندارد گردن زده از قید حسد خلاصش سازند شخص سیم را فرمود تا برهنه
کرده و دستش را بر عقب بسته قطران بر بدن او مالیده در آفتاب افکندند تا بعد از مدتی بزاری زار
هلاک گردید نظم آن درد که در زمانه بدتر درد است آیین حسد قاعدهٔ دیو دد است العزیز
این تمثیل برای آن آوردم تا مرد عاقل بداند که هیچ رنج و بلا عظیم تر از بخل و حسد نیست که شخص
حسود و بخیل پیوسته که در شادی و خرمی مردم در غم و اندوه باشد و دایم از زحمت مسلمانان
در زحمت و تعب بود پس باید که از مصاحبت این طایفه گریزان باشد چنانکه حق تعالی فرموده و من
شر حاسد اذا حسد و حضرت رسول صلعم فرموده الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار
الحطب حسود بنفس خود بر ساند مثل ابلیس ملعون و حضرت امیر فرمود که احتراز نمائید از مصاحبت
بخیلان پس حسد بر کسی مپسندید که دو کس تر ابند و هر دو ملعونت خدا گرفتار شدند یکی شیطان و دیگری یزید
پلید و نیز حضرت رسول صلعم فرموده که السخی فی جوار الله نظم هست جنت آنکس که او سخی است
آنکس که او بخیل در دوزخی است پس در این مقام تمثیلی دیگر از بخل بیاوریم تا معلوم گردد تمثیل

که مردی بود و مال بی نهایت داشت و به بخل و حسد مشهور بود چنان که اگر کسی بدیدن او رفتی یا خبری
از او طلبیدی سه شبانه روز او در دسر گرفتی و چیزی نخوردی دختری داشت در کمال حسن و ملاحت
و غایت جمال و فراست که در آن عصر بخوبی مثل شده بود و او را روزی ته نان وظیفه کرده بود روزی
درویشی بدر خانه آمد آواز برآورد که کجاست بندهٔ خدائی که از برای رضای الهی دست خود را
دراز کرده ته نانی بمن دهد که یک شبانه روز است که چیزی نخورده ام و طفلان خورد سال دارم ایشان
نیز گرسنه اند تا خدای تعالی او را در آخرت از نعمت جاوید سیر گرداند دختر چون این سخن
بشنید با خود گفت که وظیفهٔ امروز خود را در راه خدا باین مستحق بدهم و در گرسنگی صبر و تحمل
نمایم که از واعظی شنیده ام که هر که دستی دراز کند و چیزی بمستحق رساند پس در ابد است
خدا داده است و یکی را ده عوض بیابد هیچ بهتر از آن نیست که این ته نان را بدرویش بدهم
پس نانی که در دست داشت بآن درویش داد ناگاه پدر بخیل او رسید و آن نان را در دست
درویش دید و بشناخت و از دست او گرفته بخانه رفت دلش به طپش در آمده و رنگ از رویش
پریده زبان در کامش خشک شده با دختر گفت ای گیسو بریدهٔ نا رعنا وای نا برخوردار
... مرد این چه عملیست که کردهٔ نان بدرویش چرا دادهٔ دختر گفت ای پدر تو روزی یک ته نان
... من از برای رضای الهی تصدق کردم و مزد آن را از خدا میخواهم پدر گفت تو دختر
... چنین کار میکنی من با این همه مال هرگز این کار نکرده ام بی رضای من ...

درخانهٔ من

درخانهٔ من نهادی اکنون ترا تنبیه میکنم تا دیگران را عبرت باشد پس پرسید که بکدام دست
تصدق کردهٔ دختر گفت بدست راست پدر دست دو دختر را گرفته بصحرا برده دست راست او را
قطع نموده و در آن بیابان بی آب و نان تنها گذاشت گفت چند روزی در این جا باش تا قدر عافیت
را بدانی و از خدا درخواه تا دست ترا درست کند و خود بخانه آمد آن دختر حیران و سرگردان در آن
بیابان مانده با دست بریده بتضرع و زاری مشغول گردید ناگاه آوازی شنید که فاصبر لحکم ربک
با در و ب زتا بدر مان برسی اتفاقاً در آن روز پادشاه آن دیار در شکار بود به آنجا رسید
آن دختر را دید چون سرو خرامان و رخساری بمثل ماه تابان در آن صحرا تنها نشسته و آه و ناله
و زاری می کند و با قاضی الحاجات مناجات مینماید چون پادشاه عادل و خدا ترس بود از مرکب
فرود آمده گفت ای بندهٔ خدا ترا چه واقع شده دختر حال خود باز گفت پادشاه گفت ای دختر غم
مخور که حق تعالی را در این حکمتی خواهد بود مصرع در پس پرده بسی چاره نهان است دختر گفت من تن
بقضا و دل برضا داده ام و توکل بلطف او کرده ام در این مصیبت صبر و شکر مینمایم پادشاه را این سخن
خوش آمد از روی ترحم گفت ای دختر بدان و آگاه باش که من پادشاه این دیارم و ترا بفرزندی برمیدارم
خدای تعالی محبت ترا در دل من انداخته در این گفتگو بودند که لشکر و سپاه از عقب رسیدند پادشاه
فرمود تا سرا پرده بر پا کردند جراح حاضر ساخته دست دختر را بسته در کجاوه نشانده بشهر
آوردند بعد از آن پادشاه گفت ای فرزند از مال دنیائی هر چه خواهی میسر و همه بتو تعلق دارد دل خوش ...

وامیدوار باش که حق تعالی قادرست که دست ترا درست گرداند پادشاه بدست خود طعام در دهان دختر

میریخت و اورا تسلی میداد و بخاطر خود میرسانید که اورا از برای پسر خود عقد کند اما از طرف دستش تاملی

داشت باز با خود گفت که چون کار حضرت باری تعالی اطلاعی حاصل شده تعجیل باید نمود پسر را طلبید و با او این مقدمه

را در میان آورد و استمزاج نمود پسر گفت ای پدر بزرگوار هر چه امر فرمائی فرمان بردارم پس پادشاه فرمود تا در

خزانه را گشادند و جواهر قیمتی و لباس آوردند پادشاه بدست خود در او پوشانید و از سر تا قدم او نگاه

کرد بجز آنکه یکدست نداشت عیب دیگر ندید آنگاه دایگان آمده دختر را به حجله بردند پادشاه ایشان را

فرمود که در پس در بنشینید و هر گفتگوئی که پسر و دختر با هم می کنند با من بگوئید پس پادشاه خود نیز در پس پرده پنهان

شد تا چون پسر بر بیدستی دختر مطلع شود حرفی بگوید او را تسلی دهد پس پسر و دختر با هم ملاقات کردند

شاهزاده از جمال دختر شادمان گردید از برای فال عروس گفت ای بانوی جهان از این حلویات قدری

برداشته بمن بده دختر بدست چپ قدری از آن شیرینیها پیش شوهر گذاشت پسر گفت ای بانو چه تحفه کمی

عجب عروسی آورده که هنوز دست چپ را از دست راست فرق نکرده است دختر گفت چون حق تعالی تو را

از پهلوی چپ آفریده بنا برای تفال و شگون از چپ ابتدا کرده تا برکت انضمام یابد شاهزاده را از جواب

لایق موافق او خوش آمد و شگفته خاطر شد و دختر خود در الخلوت کشید و دو رکعت نماز بگذارد و دست خود را

برهنه نموده رو بسوی آسمان گردانید و بسوز دل بنالید که ای است کننده همه نیستیها این دست که از برای نصاب

از شده و پدر من آن را قطع از دست گردان که تو بر همه چیز قادر و توانائی یا دلیل المتحیرین یا راحم

الساکین

المساکین ویا مجیب دعوة المضطرین ویا ارحم الراحمین مراد پیش شوهر شرمنده مکن پس

دختر در مناجات بود که از گوشه آوازی شنید که ای عورت هرگز تنگ بخت نشود دست از نقاب

بیرون آور و قدرت خدای تعالی را مشاهده نما چون دختر دست از زیر چادر بیرون آورد بقدرت حق تعالی

دست او درست شده بود پس بر زمین افتاد و سجده شکر بجای آورد آنگاه شاد و خندان پیش

شوهر آمد پادشاه نیز از این معنی مطلع شد بی اختیار باندرون رفته و دست او را بر چشم خود مالید

و گفت ای صالحه در این وقت در حق من دعائی بکن پس دختر شرح حال خود را با شوهر بگفت ای عزیز این تمثیل

برای آن است که تا بدانی که هر که صدقه دهد در دنیا و آخرت دستگیر او باشد و بدترین قوم بخیل است در حسود

باب بیست و نهم در امثال حرف تا نظم تا نه هر سنگ بود مکوا هیچ باب . تا نخ نشود مرو بر هیچ در تا یار کرا

خواهد و میلش بکه باشد تا تنور گرم است نان می توان پخت تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود تا تاب

نیروی و رنجهائی نرسی تا نقش است نقش است تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تخته بر سر آسمان

زده تخته برگشته افتاده تخته بند کرده کنایه از حبس و زندان باشد مثالش انوری گوید نظم در جان

بزن که باز کنند بوالحسن را که تخته بند کنند تخته از زیر پایش کشید کنایه از فریب باشد تخته پوشی کرده

یعنی رمزی و ستری که در میان بود پوشیده و پنهان داری نظم تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تعریف

خود کردن الهی است تیری بتاریکی انداخته تیر از پی تیر می فرستد تیر روی ترکش داده تیری می اندازد

و کمان را پنهان می کند تیر ترکش برنشسته خورده تیر که از کمان جست بر نمیگردد تیر آورست یعنی چالاک

و سخن حایل است مثالش آذری گوید نظم این همه تیر آوری تا کی تلوث میکند تواضع آب حمام میکند

تواضع کم کن ای مبلغ افزا تواضع ز گردن فرازان نکوست تنگ میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش

تنگ چشم است تا چه از آب بیرون آید تنها بقاضی رفته تنها خور برادر شیطان است تربیت نااهل را

چون گردکان بر گنبد است تردامن است کنایه از فسق و فجور باشد تر دست است کنایه از چالاکی باشد

نظم به تردستی اگر صورت کشیدی کل معنی از آن صورت دمیدی تر زبان است یعنی شیرین گفتار است تر شده

یعنی در هم شده نظم مخوران آب را که تر گردی مخوران سبزه را که خر گردی ترفروش است کنایه از مکر

و حیله و تند و تیز باشد مثالش نظم دل ما را بجله سوخته همه تر بما فروخته ترازوی هر دو قلب است

ترازو بپای دکان آورده ترکی را به راه نمیدادند گفت ترکش مرا بخانه رئیس ببرید ترکیت تمام شد

ترکتازی میکند مثالش نظم مکن ترکتازی بکن ترک تاز بحد کلیمت بکن پا دراز تنگ تکش ما مرا

میترسانند یعنی لاف و گزاف میزند تیغ براوزد یعنی چیزی از او بگرفت تیغ شده تن درداده

ستم زده از به و ننگ خلایق نم زده نفس کا و کیش اگر دانه زده تن پرور است تعجیل و شتاب

بسیار است تعجیل در کار خیر است روایت است از حضرت امام جعفر صادق ع که اذا هم احدکم

بخیر او صلة فان عن یمینه یعمل خیری یا صله رحم بجا آورد و شیطان او را وسوسه کند از

حیث و راست پس باید که شتاب کند که مبادا از آن کار خیر باز دارد شما را و هم از آن حضرت روایت است

که کان ابی یقول اذا هممت بخیر فلتبادر فانک لا تدری ما یحدث عذرا حضرت

رسول صلعم

رسول صلعم فرموده یجب من الخیر ما یعجل بعجل یعنی بهترین اعمال خیر آن است که چون قصدی کرده زود

بفعل آوری و تاخیری ننمائی و دیگر در مثلها گویند نظم توکل کن که یابی رستگاری خدای تعالی در قرآن

مجید فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله والله یحب المتوکلین پس هر که توکل کند و بآن استوار شد

دلش ساکن بود و بداند که هر چه مطلبی و منیا هی اگر در روز ازل نامزد تو شده البته بتو میرسد پای توکل از جاده

توسل بیرون نگذارد گرچه قیمت خود جواهر یافت شود هر جا که باشی چون سایه از عقب تو روان و دوان

می آید چنانچه حق تعالی در کلام خود فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم و آنچه روزی تو شده هر چند سعی

نمائی بآن نرسی که قوله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان و لا تبدیل لکلمات الله

نظم هرچه نصیب است ارسد بی گمان آنچه نباشد نرسد هر زبان از پی و پیش آنچه نخواهد رسید زحمت بیهوده

نباید کشید پس در این مقام تمثیلی بیاوریم حکایت آورده اند که جمعی از تجار بصره در کشتی نشسته سفر دریا

می کردند جمعی دیگر در آن کشتی بود چند روزی بر این بگذشت تا بمیان دریا رسیدند ناگاه هاتفی این آیه

کریمه را بآواز بلند برخواند و من یتوکل علی الله فهو حسبه چنان که همه اهل کشتی شنیدند و باز ندا

در داد که کجاست شخصی که بخالق خود توکل کرده هزار درهم در راه خدا دهد تا او را پندی بیاموزم که

که در وقت بلا و موج دریا دستگیر او باشد در هنگام خطر و بیم هلاک بدرقه او گردد هیچ کس قدرت و جرئت

نکرد تا اینکه سه مرتبه این ندا بر آمد چون بسیار این سخن شنید هزار درهم در بر داشت با خود فکر و اندیشه نمود

که این ندا بی سری نیست و صدقه رد بلاست و بمضمون آیه کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

این هزار درهم را بدریا انداخته یکی را ده عوض بیابم دیگر انکه گفته اند نظم تو نیکی می کن در دجله انداز که ایزد
در بیابانت دهد باز وبحکم آیهٔ کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وبمقتضای
اینکه جوینده یابنده است این هزار درهم را بدو هزار دینار سودا می کنم در ساعت همیان را از کمر گشوده
بدریا انداخت چون اهل کشتی ان عمل را مشاهده نمودند همه زبان طعن گشودند واو را ملامت کردند که
ای ابله ونادان تو دیوانه شده زر خود را بدریا انداخته اکنون عوض از که خواهی گرفت حبیب گفت من مال
خود را با کسی معامله کرده ام که یکی را ده عوض میدهد وازسر صدق توکل با وکرده باین امر قیام نموده ام
وذخیرهٔ دنیا وآخرت خود را مهیا ساختم قوله تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق
وتحقیق میدانم که این کلام حق است دیگر انکه من مال خود را در راه خدا تصدق کردم شما بر من طعنه مزنید
در این بودند که ناگاه باد عظیم برخاست وکشتی بحرکت در آورده واهل کشتی از ترس جان همه پیش حبیب آمدند
وبدست وپای او افتادند که ما بد کردیم که تو را طعنه زدیم اکنون پشیمان شده ایم اگر میفرمائی تمام مال خود را
تصدق کرده بدریا اندازیم حبیب گفت در این وقت صدقه سودی ندارد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
که قوله تعالی اذا ادرکه الغرق قال آمنت اتفاقاً کشتی بکوه عظیم که در میان دریا بود خورد
وبشکست ناگاه همان هاتف ندا در داد که ای انکه توکل بر خدا کرده وازسر اخلاص هزار درهم سپردی
خزینهٔ بر بالای تخته پاره بنشین واین آیهٔ کریمه برخوان ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله ...

لکل شیء قدرا تا قدرت حق تعالی را به بینی حبیب چون این سخن بشنید ناگاه که تخته ...
توکل به خدا کرده بر بالای ان تخته پاره بنشست چون اواز کشتی ...
همه هلاک گردیدند حبیب بعد از یک شبانه روز به جزیرهٔ رسید وان ...
شکر بجای آورده در ان جزیره سیر مینمود ناگاه عمارتی وقصری بدید پیش رفت
دو دختری دید نشسته چون ماه شب چهارده که از افق منظر سر بر آورده ان دریا طراوت
زیبای او می گرفت ونو غنچ لب شیرین او شور در دل بحر اخضر می انداخت چون حبیب او را بدید حیران
شد وان دو دختر بتلاوت قرآن مشغول بود حبیب پیش رفته سلام کرد دو دختر با حسن وجهی جواب داد
حبیب پرسید ای نازنین در این جزیره ودر میان دریا که وتنها چه میکنی وچون بدین مقام افتاده
گفت ای جوان من دختر فلان بازرگانم پدرم مال بی نهایت داشت ومرا بسیار دوست میداشت
وهر گز از خود جدا نمیکرد تا اینکه وقتی عزم سفر دریا کرده مرا نیز باخود آورد در میان دریا بودیم که باد طوفان
برخاست وکشتی ما تباه می شد با پدرم بر تخته پاره نشسته بعد از سه شبانه روز باد ما را باین جزیره
رسانید ودر این چند روز پدرم برحمت خدا رفت ودر میان این دریا کوهی است دیوی در ان کوه مسکن
گرفته وشیفتهٔ من شده وهر روز یکبار می آید وبا من عشق بازی می کند ومرا رنجه میدارد وحال نیز
...

هلاک کند حبیب گفت اندوه بخاطر مرسان که خدای تعالی بر هلاک او قادر است وبر همه چیز توانا است
... وکرم الهی کرده ام پنهان نمی شوم دو دختر گفت ای جوان حق تعالی فرموده ولا تلقوا
... نظم گر جهان گردش پی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها اینجا معامله
... حبیب گفت حق تعالی بر دفع او قادر است من هزار درهم داده پندی آموخته ام که در
... دستگیر من باشد اگر کمر بربندم با بحث سستی اعتقاد من باشد تو دل خوش دار وبتلاوت
قرآن مشغول شو که خدای تعالی حافظ وناصر ومعاون است در این گفتگو بودند که ناگاه از میان دریا
لکهٔ ابری نمودار شد ودودی وصاعقه برخاست دو دختر گفت ای جوان بر خود رحم کن وبر من به بخش
که علامت دیو ظاهر شده حبیب گفت ای نازنین قدرت حق تعالی وغالب شدن من بر اعدا
ظاهر خواهد شد تو آسوده باش این بگفت ووضو ساخت ودو رکعت نماز حاجت بگذارد
وشروع در خواندن آیهٔ کریمه نمود وبر طرف دیو دمید دو دختر مشاهده مینمود که ناگاه دودی از
میان دریا برخاست که جهان را تاریک نمود ان دیو مثل کوه صاعقه برخورده او را بسوزانید دختر
چون ان حالت را بدید از قصر فرود آمده بدست وپای حبیب افتاده گفت از برکت این حرز نجات یافتم
گنج در میان قصر از زر وجواهر بود بکنار ساحل جمع نموده اتفاقاً بعد از سه روز کشتهٔ در ...

دو دختر عم ناخدا بود او را بشناخت وبر حبیب آفرین وتحسین کرد چون به بصره رسیدند اقوام ایشان
استقبال کرده بعد از چند روز دیگر که بر احوال مطلع شدند دو دختر را عقد بسته بحبیب دادند نظم هر که
یقینش بتوکل کشید چهرهٔ مقصود بزودی دمید نومید مرا مگو که امید نماند کس در غم روزگار
جاوید نماند ای عزیز این تمثیل برای آن است که تا بدانی که هیچ حرزی وسلاحی بجهة
ترس وخوف در وقت بلا ومحنت وبرای وسعت رزق وبواسطهٔ در مانده گی ودر ورطهٔ هلاکت
در سفر وبحر نیکوتر از دعا وصدقه واخلاص یقین واعتقاد درست نیست وهیچ حرفی وکلامی
نیکوتر از کلام ربانی وآیات قرآنی نیست وهر که در مقام توکل ثابت قدم باشد نتایج دنیا ودین
بزودی یافته هر دو سرا کام روا گردد نظم کلید توکل گر آید بدست در گنج اخلاص بتوان گشود
بر چوگان صدق اندر این عرصه گاه زمین تا توان گوی دولت ربود وابتغوا عند الله الرزق
یعنی روزی از خزانهٔ حضرت وکیل الرزق باید جست ودیدهٔ توکل بر فتاح وجب الوجود داشت
که هیچ فردی از افراد انسانی از خان او بی بهره نیست قوله تعالی فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
بدان ای مؤمن خدای تعالی توکل کلید ایمان گردانیده ایمان را فضل وکرم او گردانید وحقیقت
ان اینار است وکمترین حد توکل آن است که بدان چه قسمت اوست همت خود را بدان مصروف
نگرداند قوله الصادق الاخلاص فوق الایمان ونیز فرموده الاخلاص مجمع فواصل
الاعمال وبندهٔ متوکل آن است که اعمال صالح خود را قدری ننهد قال رسول الله صلی الله

و القناعة كنز لا يفنى پس بداده خدا قانع و راضی باید بود و همه کارهای خود را باو تفویض
باید نمود و حضرت رسول صلعم فرموده از احادیث قدسیه من لم یرضی بقضائی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی پس در این مقام تمثیلی بیاوریم
تمثیل آورده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر روایت کرد که بزیارت عتبات بودم شنیدم که در نجف
اشرف مردی متوکل و متقی و پرهیزکاری است که گوشه را گرفته و توکل خود را شعار خود ساخته
و از تعلقات دنیوی خاطر پرداخته و دیده از مادیها بر دوخته و دایم با علما و صلحا صحبت میدارد و
دست سخا و کرم گشوده مسکینان را می نوازد و در کارهای محتاجان سعی مینماید با خود گفتم که زیارت
چنین کسی لازم است رفتم و احوال او را پرسیدم گفتند آن مرد در این روزها برحمت حق پیوسته
نشان گرفته بر سر مزار او رفتم درویشی دیدم نشسته و گریه می کرد پرسیدم که این مزار کیست و گریه
تو از بهر چیست درویش گفت صاحب این مزار مرد جوار و متقی بود در این چند روز بجوار رحمت ایزدی
پیوسته و مرا طفلان خورد سال هستند همه برهنه و گرسنه و با وجود این مهمان نیز وارد شده و من
درویش چیزی ندارم و راه بجائی نمی برم از این جهت آمده ام که شاید از برکت روح او فیضی و فتوحی بمن
برسد تا شرمنده مهمان و فرزندان نشوم من گفتم ای درویش رقت مرا زیاده کردی پس بر سر آن قبر
فاتحه خوانده یکدینار داشتم بان درویش دادم پس شکر خدا را بجای آورده دعای خیر کرده روی بمزار کرده
گفت یا شیخ این هم از برکت قبر است که بمن رسیده پس هر دو بیرون آمدیم و او را وداع کرده بوثاق

خود رفتم و از مال دنیا چیزی در پیش من موجود نبود و هم چنان گرسنه خوابیدم شیخ را در
بالباس بهشت گفت ای ابوالخیر کرم کردی که بزیارت من آمدی و آنچه در راه خدا و رضای او با وجود
احتیاج بان درویش دادی نتیجه آن بتو رسد یکی را ده عوض بلکه صد عوض بیابی اکنون در فلان کوچه
و در فلان محله خانه من است و در فلان مکان که نمازگاه من بود از جانب راست زمین را کنده
و آفتابه که صد درهم دارد و در آنجا مدفون است فردا رفته بفرزندان من دعا برسان و آن را حفر
کرده یکی را خود بردار و نصف دیگر را بان درویش بده چون صبح شد بدر خانه او رفته احوال را با فرزندان
او گفته آفتابه را بیرون آورده بوثاق خود آمدم همچنانکه شیخ گفته بود نصف آن را بان درویش
رسانیدم ای عزیزان تمثیل برای آن است که همیشه پای خود را از دایره صدق و اخلاص بیرون
نگذاری و در مقام توکل ثابت قدم باشی و نیت و اعتقاد را با ارادت قرین سازی تا از نتیجه
دین و دنیا بهره مند گردی سهل ابن عبد الله گفت که اول مقام توکل صبر است دیگر اعتقاد بحق در
جمیع امور و شرط توکل آن است که بدن خود را بطاعت و عبادت و دل خود را بیاد خدا مشغول
گردانی و حسین ابن منصور گفت که متوکل کسی باشد که چون مستحق تر از خود ببیند ترک حظ نفس
کند نظم رنج خود و راحت یاران طلب پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که از ذو
النون مصری پرسیدند که ترا توکل چگونه بهم رسید گفت روزی در صحرا می گشتم و از هر طرف سیر و تفرج
می کردم تا آنکه بپای درختی رسیدم ساعتی در پای درخت آسودم ناگاه دیدم که گنجشکی از بالا

... من آن را برداشتم کور مادرزاد بود با خود گفتم آیا این گنجشک آب و دانه از کجا
می خورد و آن را بگوشه گذاشتم ناگاه دیدم که آب و دانه در پیش او حاضر شد از آن روز مرا معلوم شد
که هیچ مخلوقی بی روزی نمی ماند مصرع ضامن روزی بود روزی رسان و حق تعالی فرموده و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها اول آنکه در وقت طعام خوردن هر لقمه بسم الله گفته از پیش خود
آهسته آهسته بخورد و از حق تعالی داند و شکر آن را بجای آورد نظم بر سر هر لقمه بنوشته عیان
کین بود رزق فلان ابن فلان رو توکل کن مثوبی پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
ای مومن بدان که بی توکلی از برای رزق مقدر شتاب کردن کار طفلان است و غم روزی
خوردن و بی صبری کردن عمل جاهلان است و صابر بودن روش رستگاران و قرار و تمکین شیوه
مردان نظم گر سگ نان افکنی سگ بو کند آنکه خورد سگ نه شیری چه باشد بهر نان مضطر
پس هر که قدم از دایره توکل بر ندارد و قناعت پیشه کند در هر دو جهان کامران گردد و بزرگان گفته اند
که هیچ گلی خوشبوتر از گل توکل نیست پس جهد کن تا بوی آن را بمشام جان خود رسانی تا بر او اج
فواید آن آفریدگار جان جهان ترا معطر کند در این باب سخنها بسیار گفته اند خلاصه آن است که
حضرت رسول صلعم فرموده که اجملوا فی الطلب اما اگر مرد طالب از مشرق قناعت آب صفا چشیده
باشد و بر مایده کرامت نشسته و در بادیه توکل و یقین مسارعت نموده باشد حق تعالی رزق او را
بآسانترین وجهی بوی میرساند و اهل طریقت و راهروان حقیقت را در بیابان توکل سخنها

و اشارتها است بعضی را در این مقام ایراد نمائیم تمثیل آورده اند که از بایزید بسطامی پرسیدند که توکل
چیست گفت اگر در جوانب تو اژدها کان و گزنده کان باشند می باید که اصلا خوف و بیم در دل خود راه
نیابد و اگر فی المثل اهل بهشت و دوزخ را مشاهده کنی نگوئی که این خوشتر از آن است و هر چه حکم خدا باشد
تن بقضا و دل برضا در دهی و دیگر گفته اند که توکل اعتقاد بحق کردن است و هر که توکل بحق نماید حق تعالی
در همه جا ناصر و حامی او باشد ابراهیم خواص گفته که در راه مکه معظمه شخص وحشی دیدم از او پرسیدم
که تو از جنیانی یا آدمیانی گفت از جنیانم گفتم کجا میروی گفت بجائی که تو میروی گفتم بی زاد و توشه
کجا میروی گفت در میان ما جمعی هستند که توکل بخدا مینمایند و غم روزی و توشه ندارند گفتم توکل چگونه
حاصل می شود گفت از حق دیدن و از حق شنیدن و از حق فرا گرفتن و متوکل همچون طفل شیر
خواره باشد که بغیر پستان مادر دیگر چیزی نداند و نیز ابراهیم گوید که یکی از حج بمکه معظمه میرفت
از راه بیابان از برای نماز صبح از قافله پیشتر میرفت عورتی را دید که الله اکبر گویان پیش پیش قافله
میرود آن گمان برد که آن زن بی زاد و راحله است و از آن سبب عاجز مانده دست بر جیب کرده بیست
درهم بیرون آورده گفت ای عجوزه بگیر این خرجی راه و زمانی صبر کن که قافله برسد و چاروائی کرایه کن
آن عورت بدان زر نگاه کرده و سر بسوی آسمان کرد و مشت زری فرا گرفت و گفت ای شیخ تو از جیب
بیرون آوردی من از هوا گرفتم و بر تو محتاج نیستم و این آیه کریمه را برخواند و من یتوکل علی الله
فهو حسبه و رزق و توشه من با خدا است و هرگز دست طلب در پیش مخلوق دراز نکرده ام

ان شیخ حیران گردید و گفت مردان خدا را شنیده بودم و زنان درگاه را معاینه دیدم پس عذر خواهی نمو
و از آن روز بدرجهٔ توکل رسیدم و از خلایق رمیده باقی عمر راحت دیدم **تمثیل** آورده‌اند که امیر عاد
سلطان محمود در نیشابور از یکی از افاضل حدیثی شنید که می گفت حضرت رسول ص فرمود که از حضر
عزت خطاب بمن رسید که یا احمد در دنیا آرام مکن و دل بدنیا مبند و بنماز شب مسارعت کن و از
مخلوق طمع مدار و توکل بمن نما که وکیل تو منم و بازگشت تو بسوی من خواهد بود چون سلطان این حد
شنید بنای کار خود بر توکل نهاد و فیروزی از الله داشت تا آنکه روزی او را با خان ترکستان کارزار
افتاد پس نیم شب برخاست هوا بغایت سرد بود و برف می بارید برخاست و غسل کرد و دو رکعت نماز
حاجت بگذارد و بعد از آن سر بسجده نهاد تا صبح بدعا و زاری و تضرع مشغول بود و بخدا التجا برد
خادمان گفتند یا امیر فردا کارزار باید کرد اکنون قدری استراحت کنید گفت من توکل بخدا کردم
شما بروید و آسوده باشید این بگفت و تا صبح مناجات میکرد پس نماز صبح را ادا کرده بر مرکب اقبال
سوار شد و در کوکبهٔ نصرت رفته آن روز او را فتح نموده بمطلب و مقصود خود رسیده تمثیل مناسب
دیگر بیاوریم تا بر عزیزان ظاهر و روشن گردد **تمثیل** آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود متقی که هرگز
کاری را شعار خود دانسته و در زاویهٔ تسلیم و توکل مقیم گشته و هوا و هوس را یکسو نهاده و شب و روز
بطاعت و عبادت گذرانیده و نقش محبت دنیا از صفحهٔ دل تراشیده و آن زاهد زنی
داشت مکاره شبی زن با او گفت ای که تو بندگی مشغول گشته پس باید که از برای اصحاب

خود معیشتی حاضر کنی آن مرد بسخن او التفاتی نکرده و از جادهٔ عبادت روی نگردانیده شبانه در خواب
دید که شخصی باو گفت ای زاهد در زیر فلان درخت بدرهٔ زر سرخ دفن است بیرون آور و با عیال خود
صرف کن که حق تعالی آن روزی تو گردانیده تا آنکه سه شب پی در پی همین خواب دید پس با زن گفت
زن باضطراب در آمد گفت الحال باید رفت و آن زر را باید برداشت مرد گفت ای زن صبر کن تا وقت
برسد زن دید که شوهرش با آن خواب التفاتی نمیکند برخاست و بخانهٔ همسایه رفت و صورت
واقعه را با مرد همسایه گفت و او را با خود یار کرد و بی اذن شوهر باتفاق آن زر را بیرون آورده که با یکدیگر
قسمت کنند پس در شب رفتند و آن زر را بیرون آوردند مرد همسایه گفت بیا بخانهٔ ما برویم و با هم قسمت
کنیم چراغی نداشتند پس زن رفت تا چراغ بیاورد آن مرد با خود گفت اگر پاره‌ای ازین زر بردارم به نخواهد بود
تا آمدن او مراد خود حاصل کنم پس بقصد خیانت آن بدرهٔ زر را سر بگشود دید پر از مار و عقرب
بنظرش در آمد گفت البته این زن با من مکر کرده من نیز انتقام از او بکشم پس ببام خانه آمد و آن زرها را
بخانهٔ ایشان ریخت چون زن باز آمد مرد همسایه گفت ای مکاره میخواستی که با من مکر کنی مکر ترا
نخوردم این همه مار و عقرب بود بخانهٔ شما انداختم زن باز آمد آن بدرهٔ زر را یافته برداشت و
صورت حال با شوهرش بیان نمود و بخطای خود اقرار نمود چون شوهرش ماجرا را شنید شکر خدای
بجای آورد **نظم** روزی که [illegible] مقدر است دون همتی است غیر حق از خلق خواستن
[illegible] از شکر خالق و یقین و توکل درست [illegible] خود [illegible]

خطاب کند ای جبرئیل که حاجت آن بندهٔ مرا برآور که من آواز او را دوست میدارم چون بندهٔ عاصی
و گنه کار دعا کند خطاب فرماید که حاجت او را در دهی مکن که آواز او مرا خوش می آید **نقل است** که در روزگار
فرخنده آثار رسید ابرار شخصی بود متوکل که همیشه در ذکر و یاد حق بود و تجارت مینمود تا وقتیکه از شام
بمدینه می آمد قضا را دزدی که بر اسب سوار بود بوی رسید و تیغ از نیام کشید و بر او حمله آورد بازرگان
گفت ای مرد شجاع اگر مطلب تو مال است از تو باشد مرا چرا می کشی دزد گفت مال تو از من است
ترا نیز می کشم که سر بریده سخن ندارد بازرگان گفت پس مرا بگذار تا دو رکعت نماز وداع بجای آورم
و سجده کرده چون در سر سجاده نشسته باشم هر چه خواهی بکن تا فردای قیامت همچنان از خاک برخیزم
پیش پروردگار خود بازرگان بعد از سلام دست بدعا برداشت و بسوز دل بنالید و این دعا را بخواند
که اللهم یا ذا العرش المجید یا معید یا مبدئ یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک
الذی ملأ ارکان عرشک و اسئلک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک
و برحمتک التی وسعت کل شیء یا لا اله الا انت یا مغیث اغثنی تا سه نوبت و بر
خود دمید ناگاه شخصی بنظرش در آمد که بر اسبی سفید سوار بود و عمامهٔ سبزی بر سر بسته با دزد شامی
برآویخت و بیک ضربت او را بدو نیم کرد آنگاه پیش او آمده سلام کرد بعد از نوازش گفت ای آزاده
مرد برخیز دشمن خود را کشته [illegible] بده کن که خدا
کیستی که در این وقت بفریاد من رسید مگر

و حق تعالی مرا بصورت فرشته خلق کرده است و در آسمان سیم میباشم چون توکل بلطف و کرم او کرده
و سه مرتبه این دعا را خواندی جبرئیل بانگ بر من زد که فلان عمر او را دریاب پس بحکم خدا آمدم و
ترا نجات دادم این را گفته و غایب شد چون بازرگان بمدینه رسید صورت حال را بخدمت
حضرت رسول ص عرض کرد حضرت فرمودند که برادرم جبرئیل مرا خبر داده که این دعا را اسماء الحسنی است
ای عزیز این تمثیل برای آن است تا برادران مؤمن بدانند که توکل بخدا کردن و کار خود را باو گذاشتن
این نتیجه‌ها دارد **باب چهارم در امثال حرف ثا** ثابت قدم باش و غم روزی مخور ثابت قدم بصحبت بد
نمی شود ثابت قدم شدن گناه مجرم ثانی اثنین عوض بن عنق است ثانی خود ندارد ثواب راه
بخانهٔ صاحب خود می برد ثمر از درخت بید نباید جست ثواب از ثواب خیزد ثواب است او را
نگه داشتن ثواب کننده گناه کار است ثمره از فلانی نبردیم ثمرهٔ دنیا نتیجه نبخشد یعنی شادی و
خوشحالی در دنیا باقی نماند پس مرد عاقل آن است که همیشه مرگ در نظر او باشد و از حساب روز قیامت
اندیشه نماید و از برای رزق مقدر حسد بدیگران نبرد و فریب شیطان نخورد و از خواب غفلت و مستی
هشیار شود و بکار آخرت بپردازد **بیت** آن طلب امروز بهر توشه کز پی فردات بود توشه برگ راه
توشهٔ منزل بساز راه مخوف است و منازل دراز پس ای مؤمن در این پنج روزهٔ دنیا عمر عزیز خود را
در لهو و لعب ضایع مگردان در ماکول و ملبوس تکلف منما و در قید زینت و آرایش ظاهری دنیا
مباش که رتبت و زینت دنیا همه باعث شقاوت قلب است بلکه آراسته بتقوی و پرهیزگاری باید کرد

قوله تعالی

قوله تعالی ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایّاکم ان اتّقوا الله
زیرا که همه عبادتها و طاعتها موقوف به تقوی و پرهیزکاری است پس در این مقام تمثیلی مناسب
بیاوریم تمثیل آورده اند که در ایام ماضی مردی بود با عصمت و صلاح و تقوی و پرهیزکار
که در زاویهٔ توکل و قناعت مسکن گرفته و از خوردن شبهات محترز بود روزگار بر وی تنگ
شد و ابواب رزق بر او بسته گردید تا سه روز هیچ نیافت که بخورد روز چهارم بر لب جوی
آبی وضو می ساخت دید که سیبی بر روی آب می آید گرسنگی بر وی غالب شده بود نفس
او را بر آن داشت که آن سیب را تناول نماید پس سیب را گرفته بخورد ناگاه آوازی شنید که ای
فلان تو دعوی تقوی میکنی از کجا این سیب حلال دانستی چون این صدا شنید بر خود بلرزید
و بگریه و زاری در آمده و تأسف می خورد پس کنار آب را گرفت و میرفت تا بباغی رسید که آب
از آنجا بیرون می آمد داخل باغ شد و از صاحب باغ حلالی طلبید آن مرد گفت که ما سه برادریم
من حصهٔ خود را حلال کردم روز دویم او را وداع کرده پیش برادر دیگر رفت و از او نیز حلیت
طلبید و آن برادر [illegible] برسید روانه شد تا او را دریافته حلالیت خواسته حال خود را تقریر
نمود آن مرد گفت ترا یک هفته نگاه میدارم بعد از آن حلالم گفت که چه باید کرد زاهد گفت
من پانزده فرسنگ پیاده آمده ام اول حصهٔ خود را حل کن آنگاه هرچه حکم کنی بجان منت
دارم آنمرد گفت اختیار حلال کردن [illegible] است هر گاه خواهم حلال کنم و آلا خیر زاهد باضطراب

در آمده آب

۵
در آمده آب از دیده باریدن گرفت گفت حصهٔ خود را بمن بفروش گفت نمیدهم تا اینکه یک کار نکنی
ترا حلال نکنم زاهد پرسید آن کدام است آنمرد گفت دو دختری دارم کور و شل و پیسه و پا
هر گاه او را بعقد خود در آوری حصهٔ خود بتو قربت می کنم زاهد گفت من درویش هستم چنین دختر
که تو گفتی پاره گوشتی است من او را چه کنم هر آینه در تعهد و رضاجوئی او در مانم پس بندگی
خدا را چون توانم کرد گفت همین است دیگر چاره نیست زاهد تن در داد گفت الحکم لله پس
آن مرد دختر خود را بعقد او در آورده چون زاهد بخلوت رفت خانه دید با زیب و زینت
و فروش پاکیزه انداخته و عروس بر روی تخت نشسته زاهد پیش رفته پرده از روی عروس برداشت
دختری دید چون ماه شب چهارده حیران ماند برگردید گفت با من سخریه و استهزا کرده اند
همانا این عروس من نیست پس از خانه بیرون آمد پدر دختر را گفت ای آزاده مردان دو دختر
که تو گفتی آن نیست آنمرد گفت ای زاهد اینکه گفتم کور و نابیناست مراد این بود که هرگز روی
نامحرم ندیده و اینکه پیسه است و پاست یعنی هرگز چیزی از حرام بدست نگرفته و قدم بنا شرع
نگذاشته چون من آوازه صلاح و پرهیزکاری ترا شنیده بودم این دختر را لایق تو دانستم
اکنون خدای تعالی این نعمت را بتو داده و اسباب و سامان و مایحتاج همه آماده است بخاطر
جمع عبادت کن که همه اموال من تعلق بتو دارد زاهد چون این سخن بشنید خوشحال گشت
و شکر خدا بجای آورد و پیش دو دختر رفت و او را در کنار گرفت و بمقصد اصلی خود برسید

ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که تقوی و توکل سبب رستگاری دنیا و باعث نجات
عقبات و هر که سر از گریبان صلاح و [illegible] منی بر می آورد و دست از آستین عصمت بیرون
می کند بشرف دنیا و آخرت میرسد پس در این باب تمثیل دیگر بیاوریم تمثیل آورده اند در کتب معتبره
آورده اند که در مدینهٔ معتبر که مردی بود که همیشه از او بوی خوش آمدی یکی از مشایخ پرسید که ای جوان
مرد این بوی خوش از کجا یافتی گفت این سریست که نتوان گفت و رازی است که باید نهفت
آن شیخ او را بخدا سوگند داد و الحاح بسیار نمود پس شیخ را بگوشهٔ خلوتی برده گفت بدان
که من وقتی بزازی می کردم و در اول جوانی مغرور بودم روزی زنی با کنیزی بدر دکان من
آمدند و گفتند ما را متاعی چند از قماش در کار است من آنچه میخواستند حاضر کردم و قیمت
آن را معین نمودم ایشان آن متاع را برداشته گفتند با ما بیا تا در خانه این وجه را تسلیم
تو نمائیم پس من نیز با ایشان رفتم تا بدر عمارت عالی رسیدیم ایشان بدرون رفته بعد از
ساعتی مرا طلبیدند چون بدرون رفتم خانه به تکلف و فروش آراسته دیدم بنشستم زنی آمد
چادر از روی خود برداشت زنی بود در غایت حسن و جمال و بانواع جواهرات خود را آراسته
و بدر و یاقوت پیراسته و در پهلوی من بنشست و بظرافت با من بسخن در آمد پس حاضریا
آوردند باهم چیزی خوردیم گفت خوش آمدی و کلبهٔ مرا مشرف کردی و از هر جای سخن
می گفت تا آنکه پرده حجاب برچیده گفت مطلب من بدست آوردن تو بود و اگرنه از این

جنس قماش

جنس و قماش در خانهٔ من بسیار است چون آن همه مهربانی از او دیدم نفس من نیز مایل او شده و
نزدیک بود که در فتنه در افتم که از عالم غیب الهامی بمن رسید پس با خود گفتم که ای بی بصیرت خدای تعالی
در همه جا حاضر و ناظر است و در کلام خود فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
پس عزم کردم و نیت جزم آوردم که سر باو در نیاورم و آن زن با من بدست بازی و معاشرت
در آمد و سخنان شیرین مرا فریب میداد و من هیچ باو ملتفت نشدم و گفت بدان که من عاشق
تو شده ام و دست از تو برنمیدارم تا مراد من حاصل نکنی ترا نخواهم گذاشت که از این خانه بیرون روی
من گفتم ای خاتون هرگز این عمل زشت نکنم و این عمل شنیع بر خود نه پسندم و فرمان ترا نبرم حق تعالی
در کلام خود نهی فرموده و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا من چه گونه
مرتکب این امر قبیح شوم پس هر چند از در ملایمت در آمد من راضی نشدم آخر الامر قهرناک گشته کنیزان را
فرمود تا مرا محکم ببستند و چوب بسیاری آوردند آنگاه مرا گفت اگر مطیع نشوی ترا در زیر چوب هلاک
کنم گفتم هر چه خواهی بکن پس چوب بسیاری بمن زدند چنانکه خون از بدن من روان گردید باز میزدند آخرها
خود فکر کردم گفتم که ترا در زیر چوب هلاک خواهند کرد باید بمکر و حیله خود را خلاص ساخت پس گفتم که مرا [illegible]
که بدانچه مراد شماست تن در دادم و راضی شدم در حال مرا گشودند بعد از ساعتی گفتم که بخود آمدم راه بیت الخلا
پرسیدم که قضای حاجت دارم چون بدانجا رفتم همه لباس و دستهای خود را به نجاست آلوده کردم و بیرون
آمده [illegible] دست [illegible] من گریزان شدند و من فرصت یافته

درآمدم دیدم که قفل زده اند دست بدان قفل زدم بحکم خدا گشوده شد از انجا بیرون آمدم تا کنار
آبی رسیدم جامهای خود را ابدر آورده شستم و غسل کردم ناگاه شخصی پیش من آمده یک دست رخت
در من پوشانید و از بویها چیزی بر تن من مالید و بدره زری بمن داد و گفت ای بنده خاص خدا
این مزد و نتیجه تقوی و پرهیزگاری است در دنیا و در آخرت حشر تو با حضرت رسول صلعم باشد اکنون
دل خوش دار که این لباس هرگز چرکین نشود و این بوی خوش هرگز از تو بیرون نرود این بگفت
و غایب شد از آن وقت تا حال این بوی خوش از من می آید این نعمت ظاهری است که حق تعالی در عوض
تقوی بمن کرامت فرموده ای عزیز بنده باید که همیشه خدای را علیم و خبیر دانسته در ظاهر
و باطن غایت او را بجای آورد و سر این آیه کریمه بداند و نحن اقرب الیه من حبل
الورید والله یعلم اعمالکم و از شر شیطان رجیم پناه برب رحیم برد و از این تمثیل
پند گیرد تا فلاح و رستگاری یابد و در حدیث صحیح آمده که بعضی از اصحاب حضرت رسول صلعم
پرسیدند که فلاح و نجات در چه خصالها شد ان حضرت فرمود در سه خصلت اول آنکه زبان
شما در حکم و فرمان شما باشد و نالایق و بیهوده و لغو و هرزه نگویید و دایم خاموش الا بذکر
خدا دوم آنکه خلوت و عزلت اختیار نمایید تا از شر یکدیگر ایمن باشند سیم آنکه در خلوت گناهان
خود را یاد نمایید تا آنکه چشم ایشان گریان گردد و باید که از حلال قناعت نمایند و نفس خود را

آورده اند که در عهد حضرت پیغمبر صلعم جوانی بود صالح و متقی و پرهیزگار وقتی در خانه او آذوقه تمام
شده بود درهمی چند برداشت و از برای غله خریدن ببازار شتافت و از محله مدینه می گذشت
زنی صاحب جمال در بام خانه خود نشسته بود او را دید که بر شتر سوار است و از کوچه میگذرد
گرفتار او گردید و دل از دست بداد فی الحال کنیزکی را فرستاد که احوال او را پرسد گفت که
برای غله خریدن ببازار میروم زن گفت من غله دارم و میفروشم جوان با کنیزک
داخل آن سرا شدند آن زن پیش آمد و دست او را گرفت و با عزت و حرمت تمام در پهلوی
خود بنشاند کنیزک در خانه را محکم بست آن زن گفت که ترا چه مقدار غله در کار است گفت یک
شتر بار میخواهم زن گفت هر مقدار که میخواهی میدهم و قیمت نمیگیرم اما باید که مراد من حاصل
کنی و دل مرا بدست آوری آن مرد گفت استغفر الله ای خواهر این چه سخن است که می گویی
و این امر محال است و هرگز نخواهد شد من هرگز دامان عصمت خود را بلوث حرام آلوده نکرده ام
این خیال محال و هوس باطل از سر بدر کن و از خدا و رسول بترس زن گفت تا مراد من حاصل
نکنی دست از تو برنخواهم داشت زاهد گفت حق تعالی همه جا حاضر و کرام الکاتبین ناظرند و
فردای قیامت از عهده جواب او بیرون نمی توان آمد زن گفت مرا از این چیزها مترسان
که تا مقصود من حاصل نکنی محال است که از این خانه زنده بیرون روی خوب است که ترا
در مدینه رسوا کنم و فریاد برآورم که بخانه من سر نزده آمده تا دست و پای ترا قطع کرده

بهلاکت افکنم جوان گفت خواری چند روزه دنیا پیش بینیت اما عذاب آخرت بسیار است من آنرا
آن روز می کنم هرچه خواهی بکن زن چون دید که او راضی نمی شود دست انداخت و دامن او را
محکم گرفت کنیزان را گفت تا چوب بسیاری آوردند آنگاه گفت ترا گمان اینکه از دست
من خلاص خواهی شد پس او را محکم بستند و خواستند که بزنند با خود فکر و اندیشه کرد و گفت ای خاتون
مرا بگذار که به بیت الخلا روم و خود را فارغ کنم بعد از آن هرچه گویی عمل نمایم زن خوشحال شد و
دست از او برداشت آن مرد به بیت الخلا رفته کاردی در کمر داشت بیرون آورده و بر آلت خود نهاد
هرچند قوت کرد سر مویی نبرید باز بمناجات درآمد و بنالید و گفت الهی آنچه مرا بزبان میسر بود
از مواعظ و پند گفتم در گیر نشد حالا قصد بنفس خویش می کنم کارگر نمی شود در این چه حکمت است
این بگفت و در همانجا بسجده افتاد و گفت الهی که تو بفریاد من رسی که بغیر از تو دستگیری نیست ناگاه
آوازی شنید که دل فارغ دار که هر که بحق پیوست از همه خطرها رست هر چیز که نجات یافت چون سر از سجده
برداشت دید که دیوار بیت الخلا شکافته و راهی پیدا شد پس از انجا بیرون رفته شتر خود را
دید باری پر از غله بر دوش ایستاده حیران شد که آیا این غله از که باشد بخاطرش رسید که شتر را
با بار ببرد نزد حضرت رسول صلعم و صورت واقعه را بعرض رساند پس مهار شتر را گرفته بخدمت آنحضرت
آمد چون چشم مبارک آن حضرت بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که بگوی آنچه بر سر گذشته جوان
متقی سرگذشت خود را تقریر نمود اصحاب همه بر پاکدامنی او آفرین کردند و در آن وقت این آیه

نازل شد وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله
فلیتوکل المتوکلون یعنی بگو یا محمد صلعم بآن کس که چون تو رضای ما بجای آوردی و عذاب و خواری
دنیا را بر خود روا داشتی و از خوف ما آن عمل ناپسندیده بر خود نه پسندیدی و خود را از حرام نگاه
داشتی ما نیز ترا در حفظ و امان خود نگاه داشتیم پس آن حضرت این آیه را بر اصحاب خواند آنگاه فرمود
که بار غله مزد عقیده تست آنجوان سجده شکر بجای آورد و بخانه خود رفت و از آن جانب زن
انتظار داشت که آن جوان از بیت الخلا بیرون آید و مراد او را برآورد چون ساعتی برآمد بر جانب
بیت الخلا رفت او را ندید حیران بماند پس دست بدعا برداشت و گفت الهی ترا چنین بندگان
هستند در روی زمین که رضای تو از دست نگذارند و سر و جان خود را در راه تو در بازند بحرمت
مقربان درگاهت که از سر تقصیرات من روسیاه درگذر و توبه مرا قبول فرما بعد از آن
سر بسجده گذاشت و ناله و زاری می کرد ناگاه آوازی شنید که ای عورت چون بحضرت ما باز
آمدی و احوال خود را عرض کردی و استغفار نمودی توبه ترا قبول کردیم پس آن زن برخاست
و بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و احوال خود را عرض نمود آن حضرت در حق او دعا کرد پس
ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که هر محنت و مشقت که از برای رضای الهی بکشی
ضایع نخواهد شد و نتیجه آن را در دنیا و عقبا بیابی **باب پنجم در امثال حرف جا** جوینده یابنده است
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار جهان گشتن به از جهان خوردن است جهان را با چند خورده اند

چهان دیده بسیار گوید دروغ

جهان دیده بسیار گوید دروغ جوی طالع زخروار هنر به جوز در گنبد می اندازد کنایه از کار عبث و بیحاصل کردن است مثالش نظامی گوید **نظامی** چه عاجز شد از اندرون تاختن وزان جوز در گنبد انداختن وشیخ سعدی نیز گفته **مصرع** تربیت نا اهل را چون گردکان در گنبد است چشم راست محتاج چشم چپ نشود چشمش چشمها دیده است چشم داشت چشمش داشت چشم را خاک بانباشته چشم خود را کرم کرده چشم او در راه افتاده است چشم در دیده است چشم را آب داده مثالش هم چشم خورشید مید هد هر صبح چشم خود را از روی چشمت آب چشم زده شده است چشم فلک کور است چشم فلک در میان سر است این دو مثل از ناقابلی باشد واز هما کاه او بر خاک تیره اندازد که گردنش بشکند مثالش حکیم سنائی گوید **سنائی** فلک دون زراه یکرنگی که هم او را میان سر دارد هر خر برا که دم گرفت بدست چند روزش معتبر دارد بر فلک چون برد برابر چشم چون به بیند که دم خر دارد بر زمینش زند که خورد شود خرد دیگر جاش بردارد جان گرو جامه کرد جان در میان است این دو مثل کنایه از یکرنگی باشد مثالش خلاق المعانی گوید جان بگرو میدهم در طلب وصل یار چهره بچهره شده جائی بنشین که برنخیزانند جای خر است اینجا نیست جای خود را گم کرده جو بای یا سودی ندارد جوش پاک است چرم خر دندان سگ چرم گاو بدندان می گیرد چار اندر چار میگوید چاه کن در چاه است چه چیز می نماید و راه مینماید چاه تاریک راه باریک چوب نرم را کرم همیشه می خورد

می خورد چوب را از بهشت آورده اند چوب سوراخ می کند چوب آب فرو نمی برد چه نام سگ بری چوبی بدست گیر جواب ابلهان خاموشی است جواب است ای برادر این نه جنگ است چراغ پای خود را تاریک دارد چراغ داند که روغنش از کجاست چراغ کسی تا روز نمی سوزد چراغ در پس رهگذر است یعنی مشرف بموت شده چاره نیست در پی واقعه الا التسلیم چندان سمن است که یاسمن پیدا نیست چپ شده است چپ داده است این هر دو مثل کنایه از ترک دوستی باشد مثالش نظامی گوید **نظامی** بسیار نکرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را و تراخاست دلم جوی کار نداشت کاردی بر خویش زد جفت و طاق می بازد جفتی کرده است جنگ اول به از صلح آخر است جنگ زرگری می کند جنگ دو سر دارد چرب زبان است چرب پهلوست چرب دست است چه تیر از کمان جست ناید بدست چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت جل بر کاو لبته جامه بدندان گرفت کنایه از عجز باشد مثالش انوری گوید **انوری** من بدانم که جامه بر دندان تنها گرفتن چه کونه خامی جست جائی که نمک خوردی نمکدان مشکن جوانمردی در نمک خوردن ظاهر می شود پس در رعایت نمک خوردن بتمثیلی بیاوریم تا معلوم یاران شود **تمثیل** آورده اند که یکی از عیاران و طراران خراسان که در دزدی از جام که وطنش بود دست بود آمده چون غریب بود آغاز ...

باید کرد اما از خانه مسکین چه نفع توان برد استادان من گفته اند که راه بزن و راه خدا را هم به پی پس خود را بخانه حاکم و سلاطین باید انداخت که گفته اند **نظم** ستم بر ستم پیشه عدلست داد نهنگ آن به که از دریا ستیزد ز آب خورد ماهی خورد خیزد پس خود را بخانه پادشاه رسانید تردد بسیاری کرد تا خزانه پادشاه را یافت اما نمیدانست که بچه حیله و کدام وسیله راه بمقصود برد دور دور عمارت می نگریست دید خندقی در کنار خزانه واقع است ببازار آمد و اسباب نقب زنی گرفته در شب خود را بخندق رسانید شروع به نقب زدن تا بعد از سه شبانه روز بخزانه رسید و از آنجا سر بیرون آورد و بخاطر جمع از جواهر نفیس و نقود آنچه می خواست از صندوقها بیرون می آورد و بدر نقب می رسانید ناگاه چیزی براق رخشنده در بالای منظر بود دید که مهتاب براو تابیده بود که از روشنائی آن تمام خانه را روشن کرده بود آن عیار حیران ماند که آیا این چه چیز باشد باز با خود گفت آن گوهر شب چراغ که می گویند همین خواهد بود که در خزانه پادشاه بهم میرسد آن را برداشت بجای دست معلوم نکرد زبان بران مالید دید که نمک بلور است فی الحال او را بر زمین زد و گفت آه این چه بدی بود که من در حق خود کردم این همه رنج و محنت من ضایع شد نمک صاحب خزانه را چشیدم خیانت در مال او چون کنم همانا خدا انصیب مرا در این مال نکرده بود اکنون رعایت حق نمک ... هیچ تصرف نکرده هم چنان بسته بدر نقب گذاشت و باز دست ... بیرون

رفت بعد ...

چون روز روشن شد خزانه دار بخزانه در آمد و آن حال را بدید فریاد و فغان برکشید و عرض پادشاه رسانید پادشاه بخزانه در آمد و بهر طرف نظر کرد راه نقب بدید پس خدمتکاران بدر آن نقب فرستاد تا حال معلوم کنند ایشان رفته خبر آوردند که جمیع مال را بدر نقب گذاشته اند پادشاه فرمود تا آن مال را بخزانه آوردند واز آن حرکت تعجب مینمود پس بفرمود تا در شهر منادی کنند که هر که این کار کرده بدرگاه ملک حاضر شود هر حاجتی که خواهد بانجاح مقرون گردد و آن عیار چون این منادی بشنید بدرگاه ملک حاضر گردید گفت که این کار را من کرده ام ملک حقیقت حال پرسید گفت در میان عیاران و طراران این مثل مشهور است که دزد نگرفته در حساب سلطان است و جرم ناکرده را عفو لازم نیست و سر چون مردی راستی است و راستی زوال ندارد اگر رخصت باشد حقیقت آن را به عرض رسانم من تنها باین امر قیام نموده ام چون ملک این کلام شنید پرسید که از کدام دیاری گفت وطن من جام است شش روز است که داخل این شهر شده ام ملک پرسید که کار و کسب تو چیست گفت دزدی و عیاری گفت پس چرا این همه تعب کشیدی و این مال را نبردی گفت یا امیر من اول مرتبه که از پیر و استاد خود تعلیم دزدی گرفتم از ماهقاد نوع پند اول راه بزن و خدا را هم به پی پند دیگر اینکه حق نمک را نگهدار که گفته اند **نظم** زنهار ز دوست عهد و پیمان مشکن کرمی شکنی ز سفره اش نان مشکن نیکو سخنی است که در مثلها گویند **مصرع** هر جا که نمک خوردی نمکدان مشکن من نمک ملک را چشیدم پس نمک بحرامی نکردم ملک را حیرت زیاده شد و گفت

ای جوان مرد تو هرگز باین شهر نیامدی الا در این وقت نمک مرا کجا خوردی گفت ای امیر در میان جواهرات
نمک سنگی که بگوهر شب چراغ و الماس مشابهت داشت یافته زبان مالیدم بگلو فرو بردم دیگر خیانت
نتوانستم کرد چون صبح نزدیک بود مال را بخزانه نتوانستم برد بجای خود گذاشتم ناچار هم چنان گذاشته
با دست تهی بیرون آمدم ملک را حیرت زیاده شد و انگشت تعجب به دندان گزید و گفت ای جوانمرد
تو در نمک خوردن این همه مبالغه داری و این همه دلیری می کنی ناگاه یکبار قبلیج آید و جان در سر
این کار گذاری که هزار کوزه از چاه درست بیرون نیاید هر چه مرادت اینچنان نخواهد شد حیف است
که تو به چنین فعل قبیح و کار زشت عادت کنی در جهان هر کاری را مردی و هر مردی را کاری داشته اند
تو لایق این کار نیستی و بزرگان گفته اند **نظم** هر که در راه به قدم تازد خویشتن را خوار و متهم سازد
چون بدین غایت مبالغه در نمک خوردن داری پس چرا از حلال گذشته و بحرام پیوسته بگو
سبب این چیست گفت ای امیر از همنشین بد و صحبت بدان و مخالفت با ایشان **مصرع** هر که با رسوا
نشیند عاقبت رسوا شود ملک او را توبه داده نوازش کرده باندک وقتی محرم راز خود گردانید و شب
و روز انیس و همدم شاه بود **نظم** همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید پس شبی با او در صحبت
بود گفت ای جوان اگر حکایتی داری و سرگذشتی و نقلی داری از سرو استاد خود بیان کن جوان خرسندی
گفت ای امیر استاد من گفت در صغر سن در ولایت جام و لنگر از شب روی و عیاری همیشه
تنها بودم و کسی را با خود شریک در همت نمیکردم و بر هیچ کس اعتماد نداشتم **مصرع** راز خود با یار خود

هر چند که بتوانی مگو تا اینکه روزی شنیدم که بازرگانی از هند و سند
و مال بسیار دارد پس بدان سرا رفتم دیدم که آن سرا بغایت مستحکم است …
رسید که با سوداگران و بازرگانان بباید آشنا شد تا مگر داخل آن سرا شوم پس با …
آشنا شدم و هر روز در آن تردد میکردم بزیر چشم از چپ و راست ملاحظه می نمودم و حجره که مال و
جواهر در آنجا بود نشان کردم آن بازرگان سگی داشت درنده و گیرنده و کسی را جرأت آن نبود
که از دور آن حجره بگذرد بازرگان آن سگ را روز بزنجیر می کرد و جهت پاسبانی شب رها می کرد
و من هر روز که نزدیک او میرفتم قدری نان و گوشت پیش او می انداختم تا آنکه بمن آشنا شد هر
وقت که مرا میدید دم می جنبانید دانستم که دیگر مزاحم من نمی شود در خوراک او افزودم که در مثلها
گویند **مصرع** سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بی بنیاد را از این هم خاطر خود را جمع کردم و ملاحظه
وقت مینمودم و در گوشه آن سرا نزدیک آن حجره که مال در آنجا بود دیگی بزرگ شکسته
سرنگون افتاده بود چون شام شد من فرصت یافته رفتم و در زیر آن دیگ پنهان شدم چون
نصفی از شب گذشت برخاستم و بدر حجره رفتم و قفل را گشودم و بدرون حجره رفتم و آنچه جواهر و زر
و سیم بود که می توانستم بر کمر بستم و بیرون آمدم و در حجره را باز قفل کردم و در زیر دیگ پنهان ش…
چون نزدیک صبح شد در سرا را گشودند هنوز صبح بود آهسته بیرون رفتم و در بیابانی …
دور بود آن جواهر و نقود را در زیر خاک پنهان کردم سنگ بزرگ جهت نش…

… پس بدر خانه … اگر رفتم و بگوشه ایستادم دیدم …
…رده فریاد و زاری در گرفته و ملازم حاکم آدم بسیار گرفته و شکنجه و سیاست …
…ان بهر طرف نگاه میکرد ناگاه نظرش بر من افتاد و تند و تلخ نگاه کرد و از سر تا پای من
نگریست و در روی من تبسم نمود و بخندید و سر خود را جنبانید دانستم که بوئی بمن برده از آمدن خود
پشیمان شدم که گفته اند عقل روستائی از پس میرسد دیدم که آن تاجر چون شعله برافروخته بود
و متحیر بهر کس نگاه می کرد من خواستم که پا واپس کشم باز گفتم که او بسیار نگاه میکند مبادا چیزی بروز دهد
قایم ایستادم و چون دیگران حاکم جمعی را ناحق سیاست می کردند مرا در دل رحم آمد با خود گفتم این نامردیست
که من صاحب این کار باشم دیگری را آزار کنند پیش رفتم گفتم خدا داند که کار کیست مکن که این بیچارها
بی خبر باشند باز از گفته خود پشیمان شدم اما تیر از قبضه کمان بدر رفته بود که گفته اند **مصرع** زبان سرخ
سر سبز میدهد بر باد بازرگان نگاه خصمانه بر من کرد برخاست و بگوشه رفت و مرا پیش خود طلبید
من با خود گفتم که مرگ نوبت مبارک که بپای خود بسلاخ خانه آمدی الحال چون توان کرد که
خود کرده را تدبیر نیست هیچ عاقل این سخن بگوید که آقا بیا مرا بگیر پس اندرون خود را باخته ترسان
… پیش او رفتم و نگاه خیره بمن کرد دید که رنگ از رویم پریده نزدیک است که روح را وداع کنم داشت
…ت گفت ای عیار خوش دلیری کرده و عجب دستبردی نموده و استادانه این کار را کرده ای پس
…ت از مردم دیگر برداشته مردم را رخصت داده گفت ای خر نی چنانکه جوان مرو…

گمان مال

گرده آن مال را بردی باز بیار که من ربع آن را حلالا بتو میدهم خود را در میان مردم خوار و ذلیل مکن چون
در مثلها گویند دزد باش و مرد باش من نیز از غرور جوانی و عیاری پای کم نیاوردم و با او هم چهره
شدم گفتم ای خواجه تو چه می گوئی مگر دیوانه شده یا در خواب می بینی گفت ای مرد تا تو مال مرا بده
که من دیوانه نیستم لیکن تو از خواب غفلت بیدار شو که این مال را نمی توانی خورد پیش از آنکه ترا بدست
حاکم دهم اقرار کن که من یقین میدانم که کار تست و از تو می ستانم اکنون نصیحت مشفقانه من بشنو و بترس
که آواز بلند شود و بخیه بر روی کار افتد و مردم بدانند دیگر خلاصی نداری من هرگز تهمت و افترا بر کسی
نبندم و مدت هشتاد سال است که تجارت بر و بحر کرده ام و تجربها حاصل نموده ام و از جبین تو نیز معلوم است
که این کار تست چون بازرگان این فقره با من گفت گفتم ای خواجه غلط کرده من غریبم و تازه باین شهر آمده ام
بازرگان گفت بلی درست است این گل تو است که تازه شکفته است و میوه نورس بار آورده آن سگی
که حجره نگاه میداشت تو هر روز که می آمدی نان و گوشت باو میدادی حاضر است پس گفت تا آن سگ را
آوردند چون مرا دید دم خود را جنبانید و در دست و پای من افتاد گفت ای دزد خیره سر دیدی که این کار تست
هر چند بملایمت و نصیحت سخن گفت من همان انکار می کردم که خبر ندارم پس مرا بکسان حاکم سپرد خود برفت
من با خود در جنگ بودم که ای زبان آخر تو مرا به بلا انداختی پس با خود فکر کردم که چون منکر شده دیگر اقرار
نباید کرد هر چند شکنجه و سیاست کنند بعد از لحظه بازرگان آمد و گفت الحال از جهل باز آی و مال
مرا باز ده من همان جواب دادم بازرگان فرمود تا مرا محکم ببستند و در زیر چوب انداختند چندان زدند

که از کار افتادم بخود گشتم بازرگان هم چنان می گفت که مال مرا بغیر این مرد کسی نبرده و سوگندهای عظیم
در این باب می خورد بعد از آن گفت تا هر اشکنجه که بود بر من زدند من دندان بر جگر گذاشتم و صبر کردم
تا آنکه از هوش رفتم حاکم گفت من دیگر اشکنجه باین مرد نمی کنم اگر کار او می بود اقرار مینمود بازرگان گفت
بغیر او کسی دیگر این کار نکرده و همه در زیر سر اوست الحال هر چوبی یک دانگ میدهم در ساعت پانصد
چوب دیگر بر من زدند و پانصد دانگ بداد من از الم درد بیطاقت گشتم خواستم که فریاد کنم و اقرار دهم
باز شیطان مرا وسوسه کرد که دیگر چنین مالی کی بدست آید یقین که مرا نخواهند کشت غیرت جهل دامن
گیر من شده خود را باین تسلی دادم که چوب از بهشت آمده پس رنج باید کشید تا گنج بماند دیگر آنکه بر سر
فرزند آدم هر چه آید بگذرد و لیکن باقیه زر و جواهر که در زیر خاک ذخیره داشتم خوشدل بودم در آن محنت
و آزار صبر مینمودم باز چندان مرا بزدند که بیخود شدم بعد از ساعتی که بهوش آمدم تمام اعضای
من جراحت شده بود پس حاکم بازرگان گفت که این کار کار این مرد نیست اکنون او را برده در پیش خود
نگاهدار و تعهد احوال او کن تا صحت یابد دیگر اشکنجه اش کنیم پس مرا بخانه خود برده هر روز طعامی الوان
بجهت من می آورد تا بعد از بیست روز صحت یافتم مرا بحمام فرستاد و جامهای لطیف نازک در من
پوشانید و مرا بخانه آورد و خلوت کرد و گفت ای جوان خدا میداند و تو هم میدانی که من غلط
نکرده ام آنچه در روز ازل دیده بودم همان است و تو استاد اشکنجه اقرار نکردی اکنون ترا به نمک
سپردم برخیز و براه خود برو من چون این سخن شنیدم گفتم آنچه آنچه فرمودی همه راست است

در است دیده

و درست دیده حالا که مرا به نمک سپردی بسر مردی و راستی است و انصاف بالای طاعت این کار من
کرده ام بدان و آگاه باش که تمام مال بجاست و در روز ازل که نمک ترا چشیدم مرا در خاطر بود که
چون صحت یابم مال ترا تسلیم نمایم که حق نمک هزار بار از اشکنجه بتر است پس بصحرا رفتم و تمامی
آن مال را باو سپردم بازرگان ربع آن مال را بمن بخشید و از دزدی مرا توبه داد پس ای عزیز این تمثال
برای آن است تا بدانی که حق نمک امری عظیم است و بباید دانست که نمک با همه کس نباید خورد خصوصاً
با سه طایفه اول اهل فسق و فجور دوم اهل خیانت و خبث و تمام سیم جهال و سفها و حسود و بخیل
که نمک خوردن با هر یک از این جماعت باعث خسران دنیا و گرفتاری بعذاب الیم عقبی خواهد بود پس
در این مقام تمثیلی بیاوریم تا بهتر معلوم دوستان گردد تمثیل در مجمع الامثال آورده اند که در نیشابور
کاروانسرائی بود که جماعت تجار اموال خود در آن سرا می گذاشتند در او از فولاد و دیوارش
هزار ذرع ارتفاع داشت یکی از عیاران در فکر آن بود که چون داخل آنجا شود دستبردی نماید فکرش
بجائی نرسید با خود گفت که از یک دست صدا بر نمی آید پس ده نفر از عیاران بهم رسانید و شبها با یکدیگر
مشورت نموده بهیچوجه راه نمی یافت پس سرکرده ایشان گفت ای یاران اگر دفعه ما خود را باین سرا
رسانیم دیگر احتیاج بدزدی نخواهد بود اکنون بعقل خود رجوع کنید تا راهی بیابیم گفتند ما اگر مرغ بشویم
بر کنگره او نتوانیم پرید آن سرکرده گفت مصرع بی پیر مرو تو در خرابات ع مصلحت آن است که در
بیرون شهر پیر کهن سالی است که پیش از این عیاری بوده و تجربها حاصل کرده و حال توبه کرده بگوشه

کار او

عباد...
فلان سرا حبس کرده اند مردی متقی و پرهیزکار است و این روزها او را قصاص خواهند کرد و طفلان
خورد سال دارد و چهار کس گواهی دهیم که بی تقصیر کشته خواهد شد شاید که بعقل او چاره این کار نمائیم
پس آن ده نفر پیش آن مرد پیر رفته صورت واقعه را تقریر نمودند پس آن مرد ساعتی فکر کرده سر بر آورده گفت
در میان آن کاروانسرا چاهی است که الحال خشک شده و آن چاه در کنار خندق است باید شبها
بدور آن خندق بروید و در جائی که نزدیک بآن چاه باشد نقب بزنید تا بته آن چاه برسید آنگاه
یکی از شما بالا رود و ریسمان بیندازد و آن بیچاره را خلاص ساخته و بیرون آورد بغیر از این علاج دیگر
نیست چون آن ده کس از شیخ این سخن شنیدند او را دعا کرده بیرون آمدند و ببازار رفته اسباب نقب
زنی آماده کرده شب در میان خندق رفته جائی که پیر نشان داده بود بنا کردند به نقب زدن تا آنکه بعد از
سه شب بته آن چاه رسیدند آن عیار که سردار ایشان بود گفت شما در ته چاه بمانید من امروز
خود را به بهانه بآن سرا میرسانم و پنهان می شوم بعد از آن که سرای داران در را بسته همگی بجا
رفتند من بر سر چاه آمده خاک از سر چاه بر میدارم و ریسمان می آویزم و یکیک شما را بالا
می کشم بر این قرار داده بآن سرا رفت و در خلا پنهان شد و در شب چاه را پیدا کرده دست یاران
گرفته بالا کشید و چند حجره را گشوده از نقود و جواهر آنچه می خواستند در توبره کردند بته
چاه انداختند تا مدعای ایشان بحصول پیوست پس آن سرکرده رفقا را بته چاه فرستاد خود سر

چاه را

زوال نیست باب ششم در امثال حرف حا حلال حساب و حرام را عذاب حساب که پاک است از محاسبه چه
باک است حساب حساب است کاکا برادر حساب حساب است بندان بیزدی کند حاجی حاجی را در
مکه می بیند حالش از رنگ رویش بپرس حال هر کسی موافق فال است حمام روستائی را
خوش آمد حمام زنانه شده است حمام جای خرسبستن نیست حرام روزی را بانگی سال کار
حرام خوردی شلغم خوردی حریف باخته همیشه با خود در جنگ است حریف حریف خود را
می شناسد حریف بجان است حکم حاکم مرگ مفاجات حاکم تمام گوش است حاکم بجی
روستائی می گیرد اما بحرف روستائی رها نمیکند حسک بهیمه نرفت اما بر دزدش حرف مرد
زنیت مرد است حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن حکم نیست دانا برابر نادان این مثال از
خدای در قرآن بدان که مرد عاقل دانا آن است که از مردم بیحیا و بی شرم و خسیس دون همت اجتناب
نماید و کوه هر نفس نفیس خود را در سلک این طایفه منتظم سازد که گفته اند مصرع هر که با رسوا نشیند عاقبت
رسوا شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من لا حیاء له لا ایمان له و خنده
بیجا نیز از بی ایمانی باشد چنانکه حق تعالی در کلام خود فرموده فلیضحکوا کثیرا و لیبکوا قلیلا
پس مرد مؤمن با ایمان آن است که خنده بی موقع نکند که خنده بسیار دل را تیره و تار می کند
و گریه اندک زنگ غفلت از دل بزداید و خدای تعالی دو دشمن دارد کسی که مردم را بخنده آورد و همچنین
استهزا و سخریه و مزاح قدر و قیمت آدمی را بباد دهد اکثرش آن است که آخرش بکدورت

ونه مهتان انجامد **نظم** با ستهزا و سخریت مکن میل که اینها لایق آزاده کان نیست کسی کو بحیایی
پیشه سازد ازاو بی آبروتر در جهان کیست دیگر آنکه مؤمنان را بنام و لقب زشت خاندن د
این صفت ذمیمه راشعار خود داشتن غین بی حیایی و شقاوت باشد کقوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منه و دیگر آنکه بدانش و لباس و زینت
و اسباب دنیائی منازید و مردم را حقیر مشمارید و بجز ای بد تشبیه مکنید که حق تعالی در قران فرموده
ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب و حضرت امیر ع فرموده که جهال دشمن علم اند
فخر در دانش بود هر مرد را کو خلایق را بمولا رهبر است مردم جاهل عدوی عالمند زانکه عالم
رو بقیمت برتر است و حضرت رسول صلعم فرموده من حقر طالب العلم فقد حقرنی و من
حقرنی وله النار **نظم** ای بوده وجود تو یک قطره منی هان تا نکنی با علما کبر و منی زیراکه
چنین گفت رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی **النصایح** ای عزیز زنهار که کردار
وازار مسلمانان مکرد عیب مکن فحش مگو و سخریه و هزل پیشه خود مساز و بمال دنیا مغرور
مشو که این همه دام شیطان است که صاحب این افعال در دنیا راحت نه بیند و در آخرت
بعذاب الیم گرفتار شود آزار کننده خلق هرگز بمقصد نرسد و خدا و رسول و ائمه ہدی
از چنین کس بیزار است زنهار که از مردم بد اصل ستمگر احتراز نمایید و مردمان مؤمن
که جمیع خوارج خود را از ظلمت معصیت دور دارد و از کرام الکاتبین اندیشه نماید ولیکن ترا

رنجه ندارد و بی خبر باشد که چه می گوید و چه می کند و حضرت رسول صلعم فرموده المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه و علم حق تعالی بهمه اشیا محیط است پس غافل مشو که در آخرت جواب افعال و کردار
مشکل است اکنون این مثل که مذکور شد که حرفت زینت مرد است و حرفت آموز که از حرفت مفلسی نسوزی
از برای این دو مثل تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که در زمان ماضی در شهر فارس پادشاهی بود
عادل و کریم و با سخاوت با مروت و او را پسری بود با کمال شعور و ادراک و فراست و همیشه با فضلا
و صلحا صحبت میداشت و آثار نجابت از ناصیه او پیدا و ظاهر بود روزی شاهزاده از استادان
پرسید که در دنیا حلال ترین چیزها از خوردن و پوشیدن از چه ممر بدست توان آورد گفتند از کسب و تجارت
که گفته اند کاسب حبیب خداست دران وقت آن عالم گفت که حرفت زینت مرد است و هرکه حرفت
آموزد از حرفت مفلسی نسوزد هر چه از کسب بهم رسد حلال ترین چیزهای عالم است و کاسبی کردن طریقه
انبیاست و اکثر مال دنیا از پیشه بدست می آید و هرچه از ارث بدست بهم رسد هرگز زوال نیابد و اگر
بزرگی و مال و جاه از دست برود کسب و حرفت برجا بماند و این کسی از فکر و اندیشه باطل برکنده در
سفر و تجارت خاص بسیار است از جمله اینکه جاهل اکامل و خام پخته می سازد و تجربها حاصل
می شود و قدرت خدا را مشاهده نموده یقین و صدق از سفر بهم میرسد و حق تعالی در حق ایشان در قران
در کلام خود فرموده و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله و حضرت پیغمبر اکرم
می کرد و بعد از ان خلعت نبوت پوشید چون ملکزاده این تقریر شنید بپسندید و باز

باب
کسب آموزد پس این فصول را بخدمت پدر عرض کرد پادشاه گفت ای فرزند پادشاهان را با حرفت
و صنعت چه کار همه چیز از اسباب عیش میسر است پیشه توحید و تفرج است پسر گفت ای پدر آنچه فرمودی
درست است اما درین پنج روزه ذخیره آخرت مهیا کردن واجب است و تحصیل از ممر حلال کاری بغیر
کسب صورتی ندارد دیگر آنکه در سفر منافع بسیار بهم میرسد چون ملک این سخن بشنید خوشحال گردید
پس فرمود تا منادی کنند تا همه اصناف به صحرا رفته هرکس بکسب خود مشغول شوند تا ملکزاده
حمله از هنر اشان پند نماید و هر یک را که پسند نماید بیاموزد و مردم شهر بفرموده عمل نموده روز دیگر
پسر بر دستور درویشان جامه پوشیده و سیر و تماشای مردم را مینمود و کسب آنان حال و مطلع میشد تا بدکان
حصیر بافی رسید تماشا می کرد از قضا دران وقت آن مرد پسر خود را نصیحت میداد که ای فرزند بر تو
باد که از کسب و حرفت دست بر نداری **نظم** در توکل از سبب کاهل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو
به هنر کوش زانکه در عالم قیمت انسان است که هنر دارد حضرت رسول فرموده الحرفة امان من الفقر
والحرمان ای پسر کسب کن و روزی از خدا طلب چون ملکزاده از ان مرد این فقره شنید بر خود
فال گرفته پیش رفت و سلام کرد و حصیرباف جواب باز داده تواضع نمود گفت ای جوان خوش باشد
که ملکزاده بنشست و با هم صحبت داشتند آن مرد ماحضری که داشت بر طبق اخلاص نهاده گفت رسیده
که خود در خانه هرچه باشد مهمان هرکه باشد شاهزاده را گفتار او بغایت خوش آمد گفت
خواهش چنین است که این صنعت را بیاموزم و مرا شاگرد کن قبول کن حصیرباف گفت بسیار مبارک است و آثار

نجابت از جبین تو پیدا و علامت بزرگی از ناصیه تو هویداست ان شاء الله تعالی از این فیضها بتو خواهد
رسید شاهزاده با او طعام خورده با خود گفت که هرگز من باین لذت چیزی نخورده بودم همانا
این از جهت آن است که این طعام از ممر حلال بهم رسیده حصیرباف گفت ای جوان چون اراده این کار
داری بهتر آن است که بروی و از مادر و پدر دستوری بخواهی پس ملکزاده او را وداع کرده بخدمت
پدر رفت و اجازت گرفت روز دیگر پیش استاد آمد بعد از اندک وقتی آن هنر را بیاموخت
آنگاه پیش پدر رفت و احوال عرض نمود و رخصت سفر خواست پدر او را اجازت داد چون هر سال
برای خلیفه بغداد هدیه و تحفها میفرستاد و باهم دوستی تمام داشتند فرمود تا نامه بخلیفه
نوشته احوال او را درج کردند و جمعی را امر کرده که همراه او روانه شوند غلامی که با او در خوردی
شیر خورده بود با او فرستاد چون ملکزاده به ده فرسخی شهر رسید غلام را گفت تا خلیفه
از حال ما آگاه نشده بیا تا بصورت درویشان بشهر رفته سیر کنیم باز آمده آهنگ شهر
نماییم غلام گفت مصلحت نیست که ما غریبیم و راه بجائی نمی بریم مبادا حادثه روی دهد و خلیفه
حال ما آگاه نباشد **مصرع** در پس پرده بسی حادثها پنهان است شاهزاده گفت
حادث نشود بی اذن باری تعالی نخواهد بود هرچه در روز ازل سرنوشت ما شده بر نگردد
و ما توکل بحضرت او کرده میرویم **القصه** روز دیگر ملکزاده با غلام سوار شده داخل شهر
بغداد گردیدند و همه جا سیر می کردند تا چاشتگاهی بدکان طباخی رسیدند ملکزاده گفت

طعامی بخوریم بعد ازان سیر بازار کنیم و مرد طباخ یهودی بود دشمن دین محمد صلعم بود که خود را بلباس مسلمانی آراسته بود ایشان را بدید دانست که غریب اند پیش آمده مرحبا گفت و خوش باش زد احوال پرسید شهزاده گفت ما از راه دور آمده ایم بسیار گرسنه ایم آن جهود ملعون گفت از همه طعام حاضر است عیب باشد که بر در دکان نشینید پس ایشان را بدرون عمارت فرستاد و اسپهای ایشان را بجای در آورده ملکزاده با غلام انتظار طعام داشت که ناگاه دو غلام زنگی در آمده ایشان را محکم بستند و دران خانه زیر زمین بود هر دو را برده در بند کشیدند ملکزاده جمعی دید که دران زیر زمین محبوس اند احوال پرسید ایشان گفتند شما از کجا بدست این یهودی گرفتار شدید گفتند کار این ملعون این است که مسلمانان غریب بجاپلوسی گرفته هر روز یکی را کشته بخورد دیگران میدهد هیچ کس ازین مقدمه اطلاعی ندارد ملکزاده گفت که الحکم لله الواحد القهار رقم تقدیر چه سابق است تدبیر چه شود درین مقام جز صبر چاره نیست هر چه شدنی است می شود نظم

در مصیبت هر آنکه هست صبور گنج ایمان دلش کند معمور پس دل بلطف و کرم باری تعالی بسته نا امید نباید شد که خدای تعالی فرموده لا تقنطوا من رحمة الله ان مردم چون این فصول شنیدند اوراد دعا کرده و استظهار کلی بهم رسانیدند ناگاه آن جهود با دو غلام خود در آمد و ملکزاده را گرفته بیرون بردند خواست که او را ذبح کند ملکزاده خنده کرد و گفت شاهچه زاده دارید با مثل شما در ملت موسی و او را دوست میداریم و دیگر شما را مطلب مال و زر است ما را هنری است که هر روز مبلغ کلی

انتهی

از ما حاصل می شود ما را نگاه دارید چون جهود این سخن شنید او را در بغل گرفت و بخلوت برد و از و عذرها خواست و نوازش کرد و زنجیر از پای ایشان برداشت و لباس پاکیزه در ایشان پوشانید و طعام حاضر ساخت و با هم خوردند بعد ازان جهود گفت که مدت سی سال است که من درین کارم بغیر این دو غلام کسی بر حالات من مطلع نیست چون شما را محرم راز خود کردم شما را درین خانه نگاه میدارم تا سخن از میان ما بدر نرود من مال و جمعیت بسیار دارم بعد ازان که انتقام دین خود از محمدیان کشیم بوطن خود میرویم اکنون بگوئید که شما را چه هنر دارید ملکزاده گفت ما حصیر بافیم و چنان صنعت بکار می بریم که لایق بساط بزرگان باشد اگر خامی معلوم کنی کس ببازار بفرست تا ابریشم و علف و لیف بیاورند آن جهود ایشان را در خانه گذاشته خود ببازار رفته اسباب حصیر بافی خریده نزد ملکزاده آورد و در همان شب شروع بباقتن حصیر نمود تا صبح کار می کرد تا شام تمام کرد حصیری بغایت لطیف از رنگ آمیزی و شعرهای مناسب و نقشهای غریب بواسطه امتحان و طراحی و صنعتها بکار برد که آن یهودی حیران شد پس حصیر را ببازار برده ملازمان خلیفه آن را بقیمت تمام گرفتند یهودی خوشحال شد و پیش ملکزاده آمد و گفت که میخواهم حصیری که لایق خلیفه باشد تمام کنی ملکزاده گفت مبارکست ابریشم رنگ رنگ و اسباب مهیا ساخته بمحمدیان را سه روز آزاد سازند تا لیف و علف راست وصاف کنند که زودتر بافته شود جهود حسب الالتماس عمل نموده ملکزاده هماندم شروع به حصیر بافی کرده بعد از سه روز حصیر را تمام کرده و در حاشیه آن حصیر احوال خود را از اول تا آخر شرح داده

پیچیده به یهودی داد و گفت می باید که این حصیر را ازینه و آنگهی که چون گل تازه در نظر خلیفه بنماید و رنج من نیز ضایع نشود و تو هم انعام شایسته بیابی جهود آن حصیر را برداشت و هم چنانکه بود نزد خلیفه برد چه داند که از کاسه چیست و شیی برای او چه شده که یکو چه روغن دارد بپای خود بسلاخ خانه آمده پس حضور خلیفه حصیر را وا کرد خلیفه در صفت و رنگ آمیزی و طراحی و نقاشی آن حیران بماند و بغایت پسندید چون در کتیبه آن نگاه کرد انگشت تحیر بدندان گرفت و بفکر فرو رفت پس زمانی سر برآورده وزیر را طلبید و مقرر فرمود تا کسی فرستاده خیل و حشم ملکزاده را از بیرون شهر بشهر در آوردند ملازمان را فرمود که جهود را گرفته به حضور آوردند گفت ای ملعون ناپاک این حصیر را از کجا آوردی گفت غلام من بافته خلیفه فرمود تا جمعی بخانه او رفته ملکزاده را با همه محبوسان و آن دو غلام را حاضر ساختند خلیفه از جای برخاست و ملکزاده را در بغل گرفت و جبین او را بوسید و در پهلوی خود نشاندند ملکزاده صورت واقعه را بخلیفه باز گفت و خلیفه فرمود تا دو دست آن غلام را قطع کردند پس آن جهود که با هفتاد و دو نفر از علما و با بقدر نفر از اهل حرفه که بلباس مسلمانان خود را آراسته در این کار بودند گرفته بجزای خود رسانیدند و اموال ایشان را بشهزاده بخشید و روانه وطن پیش پدرش کرد ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا مردم دانا و عاقل دست از کسب برندارند و عمل نکو بر دو قسم است یکی آنکه بکار دنیا می آید و بدان معاش قدیم است و اشتغال بکسب ضروری و فرض است هم چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده که طلب الحلال فریضة والبرکة فی الحرکة نظم هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد

الکتاب ... [illegible]

اکثر انبیا و اولیا پیشه ور بوده اند و شرح آنها بطول میکشد در خانه اگر کسب است بکوش پس عمل دوم آخرتی است و آن ارتکاب باعمال صالحه است نظم پیشه آموختی در کسب تن چنگ اندر دامن دنیا مزن پیشه آموز کاندر آخرت اندر آید کسب تو با مغفرت چه روز بخانه ظلمت تنی زخوشه دنیا مرافقت نبود آنکه او شفیق تو باشد درین مقام نه مال بود رفیق نه فرزند بکر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد ای عزیز این تمثیل را نکو فهم کن و فکر آخرت خود لب از که حضرت رسول صلعم فرموده اذا مات الرجل انقطع عنه ماله واهله وولده ویبقی معه عمله باب هفتم در امثال حرف خا

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد خدا یکی و محبت یکی و یار یکی خدا را که شنیده بدلیل عقل شناخته خدائی عیب است خدا بر بنده از رگ گردن نزدیک تر است خدا دیر گیر است اما سخت گیر است خدا در را بدوستان میدهد خدا پرست شکم پرست نبود خود بین خدا بین نمیباشد خوش باش که در امان باشی خوش آمد هر کسرا گوئی خوش آید خوش زبانی دلیل خوش دانی است خوش خوئی همیشه خوش معاش است خوش آن بود که برآید ز رنگ کرشمه دو کار خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست خانه پر شیشه را سنگی بس است خانه را بخروس بار کرده خانه خرس و آدنگ انگور خانه که در وکدبانو باشد خاک روبه تازه نوست خانه بدوش است خانه کس است ... خانه ... دیگر بر و خانه آباد آن بزن خانه ظالم آباد مظلوم بر باد است خانه روشن می کند خرج از کیسه خلیفه می کشد خرج باندازه دخل میباید کرد خرج

باد خل برابری صفت مرد است خر از خانه خر من از خانه خری که جام می بری باید که پایش آدری
خر از جل اطلس بپوشد خر است خر مرده دو چار شده خر سر ف زرنگین خری که از خری
بماند یا دل دمش باید برید خر خود را از آب گذرانید خر همان خر است پالانش دیگر است
خر سنده بخانه شتربان آمد خر پیش رهنمای خر سپین است خر خفته جو نمیخورد خر سن خالو راشناخت
خر مرده صاحب نارا ضی خر چه داند قیمت قند و نبات خری زاد خری مرد و خری زیست خر را
از کاو فرق نکرده خر را از پای بسته خر را نجا انداز دو چهار ردوال دور انداز خام ریش است
خشک ریش است هردو کنایه از سفاهت باشد خود کشته حافظ را خود توبه مید اری خون
کرم است خود کرده را تدبیر نیست خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت خاب خر گوش میکند
کنایه از فریب دادن است خاب بیمار صحت ندارد خاب برادر مرگ است خاب چهار پهلو
می کند کنایه از کاهلی باشد خاکش رنگین شده است کنایه از اموالی باشد که از طرف
زن بکسی رسد خر من کو فتن کار بز نیست خر مزه شیرین کفار است خاموش باش و
هرزه مگو خاموشی شعار خود کن خاموش نشین و فارغ از عالم باش بدانکه خاموشی را
فضیلت بسیار است و خاصیت بیشمار دارد پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند
که در شهری شهریاری بود باد فاین بسیار در نهایت مروت و احسان و پسری داشت در غایت
زیرکی و شعور آن پسر را بعالم دانائی سپرده بود تا تربیت کند آن عالم نیز در تعلیم جهد
تمام داشت

تمام داشت روزی پسر گفت ایمولانا با علوم را آخری نیست مرا کلمه بیاموز اندک لفظ بسیار معنی
که در هر دو جهان بکار آید گفت ای فرزند خاموشی اختیار کن که هر بلائی و گناهی که بر سر آدمی
می آید از زبان زبان کار است بد ترین گناه و عظیم ترین عقوبت فحش است و حرف لغو و هرزه
دری بوده است و نیکوترین خصال حفظ زبان است و این مثل در آن وقت ضرب المثل شده که خا
موش نشین و فارغ از عالم باش و حضرت رسول صلعم فرموده من صمت نجی و هر چه بر زبان آید
ملکین او را ثبت نمایند پس نیکوئی را ثواب و بدی را عذاب باشد و هر که خاموش باشد برای او
خیر نویسند قال رسول الله عبدا خیرا او اغنم وسکت سلم و در حدیث آمده من
اعتزل سلم هر که را گوشه اختیار افتد سلامت بماند با دل شاد و بدانکه اهل دنیا اکثر توابط
پیروی نفس و هوا اخلاق ذمیمه را پیشه خود کرده اند تا در نظر اهل دنیا و حکام قرب داشته باشند
پس از این دون صفتان اجتناب لازم است و حضرت رسول صلعم فرموده وختم الله امرا الفسق
فضل ماله وامسک فضل لسانه و در حدیث آمده که صلاح مومن ده جزو است
و نه جزو در خاموشی است نقل است که چون روز قیامت شود تا پانصد سال مردم از هول
عذاب آن روز مجال خود در مانده باشند و مجال دیده بر هم زدن نداشته باشند هم چنان
که در قرآن وارد است یوم لا یرتد الیهم طرفهم و عذر خاستن در آن روز نفع ندهد
کقوله تعالی یوم ینفع الظالمین معذرتهم و سخن تا از عهده سخنان بی موده نگویند

و عبث که گفته باشند بیرون آیند بیت کهی که مرکب تقدیر تازیانه کنی زبان کشیده حذر دار تا زبان
نکنی زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد بهوش باش که سر در سر زبان نکنی چون ملک زاده این
تقریر بشنید بر خود بلرزید و از هوش برفت پس از لحظه بخود آمد این حدیث را چون سکه زر
بر دل خود نقش کرد گفت ایمولانا آنچه فرمودی واقع است پس صلاح در آنست که پای عزلت
در دامن قناعت کشیده در آمیزش خلق بر خود بسته تیز کینه نفس کافر کیش پرداخته گوشه بگیرم
نظم عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من چون آن
عالم از ملک زاده این بشنید حیران بماند گفت آنچه از الهام غیبی بر زبان ملکزاده جاری
گشت عین صواب است نظم دانی که شب روز چه مجموع بود آن گوشه نشینی که بجمع نرود
در غنچه گل چه نازکی باشد جمع چون رفت در انجمن پراکنده شود چون ملک زاده این فقره بشنید
چون گل شکفته گفت یا استاد در باب عزلت بیش از این بیان کن گفت ای فرزند سکوت
و عزلت دل از کدورت روشن کند و سخن بیجا و لغو آئینه خاطر را تیره سازد نظم در این میدان
بود مرد سخن گوی ز زخم حادثه سرگشته چون گوی نباشد در دل صاحب امانی ز خاموشی
نکوتر مهربانی ملک زاده چون این بشنید برخاست و بخلوت رفت و صمت اختیار نمود و روز
دیگر بمجلس درس آمد همه مردم گفتگو می نمودند ملک زاده خاموش بود علما و شرکا تعجب کردند که ملک
زاده در دل بذکر الهی و مراسم دعوات و وظایف طاعات مشغول بود و بهر وجه احسن و طریق امین
[illegible]
بجای می آورد

بجای می آورد و درونش از کدورت علایق مصفا و فطرتش از رزایل علایق پاکیزه و معرا و پرده
ظلام از پیش نظر بصیرتش برداشته نشین عرش ساخته تاج دل او عرش و سجاده اش معراج
صفت رخانه ملکوت عمر خود را نموده حرف سکوت پادشاه را از این معنی خبر دادند بر خاطر
پیش پسر آمده هر چند سخن گفت خوش نشنید پادشاه را گمان اینکه علتی و مرضی حادث شده
فرمود اطبا جمع شدند هر چند تفحص نمودند علتی ظاهر نشد پس گفتند که اگر بشکار برود شاید که
چیزی معلوم شود روزی پادشاه عزم شکار نموده به صحرا رفته تفرج و سیر می کردند که ناگاه طوطی
از گوشه فریاد کرد شاه متوجه او شد بازی بر سر دست داشت رها کرد آن طوطی را بگرفت
ملک زاده بسخن در آمد و گفت این بیچاره از زبان خویش در بند افتاد و این قطعه بخواند نظم
اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام خموشی پرده پوش راز باشد نه غماز
سخن غماز باشد چون پدر این کلام بشنید بغایت خوشحال گردید و گفت ای فرزند در این مدت
چرا سخن نمیگردی و اگر چیزی حادث شده تا دفع تدارک آن نمایم الحمد لله همه اسباب عشرت
مهیاست بیت هم ملک داری هم حشم هم گنج داری هم خدم بیرون نه از خانه قدم
بر بام عالم زن علم رو جانب مقصود کن اندوه را نابود کن بردار از دل بار غم بگشا زبان
کن کرم پس هر چند پادشاه از این مقوله گفتگو کرد پسر اصلا ملتفت جواب نشد پس ملک در غضب شد
و طپانچه بر روی پسر زد ملک زاده بسخن در آمد و گفت صدق رسول الله حیث قال من

یعنی هرکه خاموش ماند نجات یافت اگر من اول مرتبه خاموش می بودم از خطر طپانچه سالم می بودم
پس گفت ای پدر مهربان سؤال مکن از من ضعیف از چیزی که بجواب ان مشغول شوم و از ذکر خدا
باز مانم که بزرگان گفته اند **نظم** هر ان کو غافل از حق یکزمان است در ان دم مرده است آگاه هست
واگر سخن راست بگویم بموجب الحق مرة رنجش خاطر و اگر دروغ گویم بمضمون الکذب لیس من
امتی از جمله فاسقان باشم و فردای قیامت از جواب حساب عاجز آیم پس ای پدر بزرگوار التماس
من ان است که من ضعیف را بحال خود و بیاد حق گذاری تا خود را از وسوسه شیطان و عذاب نیران
خلاص کردانم پادشاه را این سخنان بسیار پسندید و خوش آمد و او را در بغل گرفته چشمش را ببوسید
و شکر حق تعالی را بجای آورد امید که جمیع مؤمنان را این توفیق رفیق کردد تمثیل دیگر بیاوریم
تمثیل آورده اند که عبدالله مبارک را گفتند با شیخ چرا با مردم آمیزش نمیکنی و با دوستان صحبت نمیداری
گفت من بهتر از این جماعت رفقا بهم رسانیده ام گفتند کدام است گفت تنهائی و خاموشی که ایام
مرا بذکر حق تعالی مشغول دارند و در آخرت بکار من آیند دیگر معاذ جبل گوید با خلق سخن کم گوی و
با حق تعالی مناجات بسیار کن تا محرم حریم شوی و نور حکمت در دل تو راه یابد دیگر انکه خاموشی
یکی از صفات لقمان حکیم است که بهترین صفتهاست اما صاحب این صفت در این زمان وجود عنقا دارد
و گفته اند که اگر کسی از حرف زدن ترسد باید پناه بقلعهٔ خاموشی برد و حضرت امیر عم فرموده اذا تم العقل
نقص الکلام و عقل ده جزو است و نه جزو خاموشی است **آورده اند** که در شب معراج حق تعالی وحی فرمود

که یا احمد بر تو

که یا احمد بر تو باد بتنهائی و خاموشی و گرسنگی که این خصال سبب عبادت و قرب من است و گفته
زبان چون سخن آید دل بیمار شود و چون شکم سیر گردد روح نورانی تیره و سیاه شود و هم
در ان شب فرمود که یا احمد اول عبادت صوم و صمت و انفراد است و سر همه معاصی بسیار خوردن
و بسیار گفتن است از سخنان هرزه و منع شرت خلق و مانع شدن نگاهبانهای ایشان است پس ای
برادر دیده خود را ببند بر اهل عقل باز کن و ذکر حق را بدل همراز کن و از اهل غفلت احتراز نمائی تا کامیابی
یابی و چون سگ نفس را سیر کردی بر معصیت دلیری کردد و چون با اهل غفلت صحبت داشتی تخم کینه
در زمین دل کاشتی و در دوزخ بروی خود افراشتی و آمیزش با اهل صلاح روح و ریحان و باعث
دخول بدرجات جنان و قصور حور و غلمان و سبب خوشنودی پروردگار رحمن است **آورده اند**
که ابراهیم سمرقندی روزی در بازار نشسته و مردی می گذشت و اسبی خریده بود یکی گفت این اسب
بچند خریده جواب داد که فلان مبلغ انرا گفت نمی ارزد ابراهیم گفت چرا بیهوده گفتی چهار
گناه کردی **اول** انکه فروشنده را غیبت کردی **دوم** انکه خرنده را دل شکسته نمودی **سیم** انکه در
قضا و قسمت تصرف نمودی **چهارم** انکه در معاملهٔ گذشته خوض نمودی و هرگاه خاموش می بودی
این گناهان بفعل نمی آمد و بزرگان گفته اند که در خاموشی هفت چیز است **اول** انکه حصارتست و
عبادت عظیم بی تعب **دوم** انکه بهترین زینت است بی زیور **سیم** هیبتی است بی سلطان **چهارم** حصاریست
بی دیوار **پنجم** بی نیازیست از بیرون آمدن از عهدهٔ گفتار **ششم** راحتی است بر کرام الکاتبین **هفتم**

ستر است از عیبها و پرده است از قبایح دیگر فضل ابن عبدالله گفته چهار چیز را در چهار چیز یافتم **اول**
برکت روزی در نماز نافلهٔ روز **دوم** روشنی گور در نماز شب **سیم** خوشنودی خدا در شادی دل مؤمن
چهارم سلامتی نفس و دین در خاموشی و بزرگان گفته اند هر که را زبان در حرکت باشد خاموش نباشد گنگ و کر
اول حرف بسیار گفتن **دوم** در حرف زدن سوگند بسیار خوردن **سیم** مزاح و هزل با مؤمنان کردن **چهارم**
مردم را به یاد کردن **پنجم** حیوانات را لعنت کردن **ششم** در میان مردم حرف زدن مردم زدن **هفتم** خود را از
مردم برگزیدن و بهتر دانستن از ابوذر جمهر پرسیدند که ان چیست که خدای تعالی به بنده دهد و بهتر
از ان چیز نباشد گفت خوی خوش گفتند اگر ان هم نباشد گفت خاموشی پرسیدند که اگر ان هم نباشد
گفت مرگ که او را از روی زمین بردارد **آورده اند** که خاجه ربیع اصم همیشه دوات و قلم در پیش خود
می گذاشت و از صبح تا شام هرچه می گفت و میکرد بر کاغذ می نوشت تا وقت خفتن آنگاه در ان کاغذ
نگاه کرده هرچه از طاعت بود شکر می کرد و هرچه از معصیت بود استغفار می کرد پس خوش حال
کسیکه بداند درچه کار است و از کاتبان اعمال شرم کند گویند که خاجه ربیع تا بیست سال سخن
بر زبان نراند تا انکه واقعه را با گفته در جواب گفت عظم الله اجورنا و اجورکم بقتل الحسین
و نظر بسوی آسمان کرده گفت اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت
تحکم بین عبادك فیما كانوا فیه یختلفون و بمعبد خود رفته تا در حیات بود سخن نگفت
گویند که خاجه ربیع کم می گفت و کم می خورد و کم میخوابید و او را دختری بود در نهایت فصاحت و فراست گفت

ای پدر

ای پدر سبب چیست که یک لحظه استراحت نمیکنی خاجه گفت مرا روز و شبی در پیش است که همیشه
در غم وانده و ان میباشم که ایا آسان شود بمن یا دشوار دو دختر گفت ان کدام است گفت شب
اول گور و روز حشر چون دو دختر این تقریر از پدر شنیدند بگریستند گفت ای پدر شنیده ام که حساب
خانه با حساب بازار است نباید پس حساب دنیا و آخرت چون راست آید خاجه چون این کلام
از دو دختر شنید نعره بزد و بیهوش شد پس بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت ای جان پدر تو
مرا از این معنی خبردار کردی و تیری بر جانم زدی که دست از زندگی شستم و بحق پیوستم چون از
دنیا بروم بر سر قبر من آمده از حق تعالی درخواست کنید و بگوئید الهی چون یتیمان را در درگاه تو قربت
پدر مرا رحمت کن این بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون او را دفن کردند دو دختر وصیت پدر را
بجای آورده گریه و زاری مینمود ناگاه آوازی شنیده که ای دو دختر جزع و فزع مکنید که ما او را
رحمت کردیم و درخواست تو بدرجهٔ قبول افتاد ان رحمة الله قریب من المحسنین
چون صبح شد دو دختر بخانهٔ خود رفت خلیفهٔ ان شهر مرید خاجه بود در ان روز به شکار رفته بود چون
خبر فوت او را شنید بتعجیل تمام به شهر آمده از بسیاری خواهش کرد است بر سر قبر رفته و نمود تا تربت
در را گشودند لحد او خالی بود خلیفه تعجب نمود و بخانهٔ او رفت در زد دو دختر پس در آمد پرسیدند کیستی
گفت خلیفه ام و از برای پرسش تو آمده ام دختر گفت مگر پدرم را در لحد ندیده خلیفه را تعجب زیاده شد
گفت ای دو دختر سر این را از کجا معلوم شد گفت پدرم دایم خاموش بوده دایم این آیه را میخواند که رب

لا تذرني فرداً وانت خير الوارثين ومکر میگفت که هر دو کار امرا در گور تنها مگذار که من دیدنیان
همیشه در ذکر تو بوده‌ام پس دانستم که او در گور تنها هنده گذشت چون خلیفه این سخنه بگریست و گفت انا
لله وانا الیه راجعون بعد از ان روز دیگر دو خرقه رحمت خدا پوشید تمثیل که در عهد حضرت
رسول صم در مدینه زنی بود که دایم روزه داشتی اما غیبت مردمان کردی روزی بخدمت ان حضرت
رفت فرمود که چرا دایم گرسنه بسر میبری عرض کرد که یا حضرت روزه میدارم پیغمبر صم فرمود که دروغ
میگویی چه انکه روزهٔ تو درست نیست ان زن بخانهٔ خود رفت و چهار روز بیرون نیامد بعد
بخدمت انحضرت سید پیغمبر صم فرمود که ای عورت امروز چهار روز است که روزهٔ تو صحیح است و انحضرت
فرمود که ان الصوم لیس من الطعام والشراب پس ای عزیز روزهٔ تو صحیح است وقتی که همهٔ اعضا
وجوارح را از بدی نگهداری نظم تو مکن غیبت دروغ مگوی دل خود را از بغض کینه بشوی پس روزهٔ اتقی
چنین بمضمون الصوم جنة من النار آورده‌اند که یکی از بزرگان گفت که شبی بخانهٔ کعبه رفتم
تا در خلوت طواف کنم جوانی دیدم که روی بر خاک نهاده این میگفت عربیه یا ذا المعالی
علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه طوبی لمن کان خائفاً رجلاً
لیشکو الی ذی الجلال بلواه وما به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا خلا فی الظلام مبتهلاً اکرمه الله ثم لباه جوابی که لبیک
لبیک انت فی کنفی وکل ما قلت قد سمعنا صوتک تشتاقه ملائکتی وعذرک بالیل
قد قبلنا لیخر بلا وحشه ولا وحشه لا تخف انتخاً فالله چون پیش رفتم دیدم که حضرت

امام زین العابدین عم بود گفتم فدای تو گردم این همه تفرع زاری چرا می کنی تو جگر گوشهٔ مصطفی و
نور دیدهٔ مرتضی اند از خاندان عصمت وطهارتی گفت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون یعنی در قیامت نسب نفع نکند ای برادر نه بنگر که امامان و معصومان چه
کوششها بوده اند تو آرزوی شفاعت ایشان داری و بکدام انچه ترا فرموده اند نکنی باری این قدر
می توانی که انچه بر تو فریضه شده بجای آری و انچه نهی فرموده از ان باز ایستی انچنانکه فرموده ـ
اذا عملت بما فرض علیك تکن من اعبد الناس والله عما نهیك تکن من
ازهد الناس وارض بما قسمت لك تکن من اغنی الناس و همین بنده کی
همین است حق تعم در کلام خود خبر داده که لقد انزلنا الیکم ایاتٌ بینات ومثلاً من
الذین خلوا من قبلکم وهدًی وموعظةً للمتقین وحضرت رسول صم فرموده که سالکان
راه طریقت همیشه در خوف و رجا باشند که حق تعالی خبر داده انما یخشی الله من عباده
العلماء ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون بشارت لا تخافوا
ولا تحزنوا بشنوند وای بران کسی که در دنیا ترسان نبوده ندای لا بشری بشنوند آورده اند
که فردای قیامت بمضمون آیهٔ اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا
ندا آید که ای بنده بخوان نامهٔ عملت را که چه کرده پس چون اعمال راست بده گردند گوید بار خدایا
مرا شرم می آید که در پیش ... اعمال ... مرا انجام مرا در آتش دوزخ بسوزان و از این

خجالت باز رهان پس ای عزیز امروز که اختیار داری انچه فرموده بجا آور و خود را محافظت کن که در ان
روز اعضا وجوارح تو گواهی دهند که یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا
یکسبون پس مرد مؤمن باید که در این آیات واحادیث تدبر و تفکر نموده دایم با خضوع
وخشوع ترسناک باشد تمثیل دیگر بیاوریم تا معلوم برادران گردد ای عزیز بدانکه تلاوت و عبادت
مؤمن بمعرفت اوست و عبادتی که از معرفت خیزد بنای او بر سه اصل است و ان خوف و رجا
و محبت است خوف مطیع عدل خداست کشندهٔ نفس سبب حیات دل و استقامت بطریق است
و ایمان بنده موقوف بخوف و عرفان است و خوف فرع علم است زیرا که تا علم حاصل نکند خایف
نمیشود نظم گلخن عمر خویش گلشن کن دل خود را بخوف روشن کن پس ای برادر آگاه باش که
چون اجل فرا رسد ندامت و حسرت فایده نکند حالا که می توانی ظاهر و باطن خود را پاک
گردان و توفیق از خدا طلب و آتش شهوت را با آب تقوی بنشان و همت بر این جمله مصروف دارد
گاه بیگاه روی خود را بان درگاه کن و تفرع و زاری را شعار خود ساز و بدان که هر که براد نفس
رود و پیروی هوا و هوس کند راه حق بر او بسته شود و هرگز بمقصود نرسد و خود بین و خدا بین
نشود و از خود بین این همه بلا ابلیس ملعون بر سر خود آورد و فرعون مستوجب نیران شد و
هر که متابعت هوای نفس خود کرد از خدا دور افتاده چنانکه در قرآن وارد است ان الذین
یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب تمثیل دیگر

بشنو

بشنو از بزرگی پرسیدند که اسلام چون حاصل می شود گفت باتیغ بیدریغ مخالفت و مجاهده با نفس
اماره بکنی و او را بکشی هرگز بوی اسلام نشنوی و در حدیث آمده که هیچ چیز نزد حق تعم دوستر از
مخالفت نفس نیست و حضرت رسول صم فرموده که بت پرست و نفس پرست برابرند و در قرآن وارد است
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و هر که دل از موافقت و پیروی نفس نگهدارد از
مکر و حیلهٔ شیطان در امان باشد زیرا که دل مهار ان ملعون است و در مخالفت هوا و شهوت نفس
اختیار بدست ان کس نماند و ان که آدمی را سه دشمن است دشمن دنیا و نفس و شیطان این هر سه را
زیر دست خود کن تا در دنیا و عقبی حیات جاودانی بیابی و بهترین جهاد ان بود که با نفس خود جنگ
کنی و سلاح ان سه است اول جنگ خاموشی دوم شمشیر گرسنگی سیم نیزهٔ تنهائی و حب دنیا
مرد را بچاه ضلالت می اندازد چنانکه حضرت رسول صم فرموده لا اخاف علیکم ان
تشرکوا بعدی ولکن اخاف علیکم ان تحبوا الدنیا پس ای مؤمن چون این حدیث
صحیح شنیدی و دانستی که محبت دنیا از شرک و کفر بدتر است از طلب ان احتراز کن و
بدنیا مفروش که دوستی دنیا و دل بستن باین عاریت سراسر همه گناهان است
آن که باقی و جاویدست تمثیل که چون مال داران قریش بحضرت رسول صم
رضوان با مر ملك منان نازل شد و درجی از نور بخدمت ان حضرت آورد
سلام میرساند و میفرماید که مفاتیح خزاین دنیا همه در انجاست ان را

بی انکه کرامت و عزت ترا بقدر رسول علیه السلام کم کنم ان حضرت فرمود ای رضوان مرا حاجت نیست
و فخر بفقرا است میخواهم که بنده صبور و شکور باشم رضوان کفت نیکو کردی که خدای عز و جل فقیرانرا
دوست میدارد ای عزیز تو نیز پیروی پیشوایان و رهنمایان خود کنی **تمثیل** دیگر سهل ابن عبد الله
کوید که علامت محبت حق تعالی محبت قرآن است و علامت محبت قرآن محبت رسول است و علامت
محبت رسول خدا محبت سنت اوست و نشانه محبت سنت انحضرت محبت آخرت و دشمنی
دنیا است و متابعت نمودن بهوای نفس و شیطان چنانچه فرموده وما یعدهم الشیطان الا
غرورا بدان که فریفته شیطان در دنیا مفلس و بی نوا و در عقبا خسران زده و زیان کار است
پند ای مؤمن عجب مدار از خود که گاه باشد که فریفته دنیا شوی بسبب مال و جاه یا بصحت و تن درستی
بخود نازی و مغرور کردی و امید داشته باشی که بسبب اینها در دنیا بمانی که گاه باشد که بطول عمر یا باولاد
...ت و یاران و دوستان مغرور باشی و از علم و عمل خود غافل باشی و ندانی که خوشنودی حق تعالی درجه
...ه باشد که گمان بری که تو تا صبح خلقی و حال انکه اراده کور رغبت ایشان باشد بسوی تو
...ت کننده نفس خود باشی و در حقیقت مادح خود پس ای صادق صادق باش
...برون نتوان رفت مگر کسیکه با خدا در همه حال با خلاص باشد و طریقه ائمه
و عمر خود را ضایع نکند و در آخرت پشیمان نگردد و عاقل آن است که در قول و
...ن را بدروغ و فحش و غیبت و هرزه ملوث نگرداند و هرچه شرعا مذموم باشد

ازانه

وهاداز

ترک نماید

ترک نماید و نفس خود را بعصیان آلوده نسازد و بدنیا فریفته نشود که چون مغرور فریفته دنیا شود شیطان
برادر دوست باید و بکلی از راه بیرون رود و خدای تعالی فرموده و لا تتبعوا خطوات الشیطان
انه لکم عدو مبین دنیا را زندان خود شمارد **نظم** دنیا چه بود کهنه رباط سر پل کازاد از
انجا گذرند اهل توکل **آورده اند** که ابراهیم ادهم گفته که در وقتی در کوههای شام می گردیدم جمعی را دیدم
که از خلق منقطع گشته بی توشه در گوشه قرار گرفته بودند پیش ایشان رفتم سوالهای چند پرسیدم
جوابهای لایق شنیدم در آخر پرسیدم که قوت شما از کجا است گفتند از ان کس که ضامن رزق است خاموش شدند
دیگر هرچند پرسیدم جواب ندادند چون الحاح بسیار کردم یکی از ان جماعت گفت چه مرد یکی بودی با این بسیار
گویی بودی گفتم از جواب من چه نقصان بشما رسد گفت همه ضرر و نقصان است هر که سخن عبث
و هرزه گوید ملکین در نامه اعمال او ثبت مینمایند دیگر انکه از ذکر حق باز میمانند دانستم که خاموشی پیش
اهل حقیقت بهترین خصلت و نیکوترین صفتی از عبادات است پس از ان روز دیگر سخن عبث نگفتم
و گوش بکلام هرزه و بی فایده ندادم ای برادر هر بلائی که بر سر آدمی می آید همه از زبان است و هر که خاموش است
در امانست **نظم** زدانش چه جان ترا مایه است به از خامشی هیچ پیرایه نیست تو در انجمن خامشی برگزین
چه خامی مکر کند آفرین **تمثیل** دیگر بدانکه هر جزو از اعضای تن از کاتی واجبست و در این مقام زکوه
چشم و گوش و زبان چیست زکوه چشم آن است که از جمیع شهوات و لذات و محرمات بپوشد چون حدیث
نبوی ص غضوا ابصارکم ترون العجایب بپوشند و زکوه گوش آن است که همواره علم قرآن

و حدیث و امثال ان شنیده الله استماع بهتان و غیبت و سرود و سخنان باطل احتراز نماید
هم چنانکه حق تعالی فرموده لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا جزاء من ربک
عطاء حسابا و زکوه زبان ان است که همیشه در ذکر حق بوده و بخیر جاری گردد و
بکلام لغو و هرزه و ناشرع تکلم در نیاورند کقوله تعالی لا یتکلمون الا من اذن
له الرحمن و قال صوابا بدان که از جوارح تو هیچ کلامی و عبادتی بهتر و سبک تر
و آسانتر از کلام حق نیست که بروی رضای خدا ظاهر گردد و هیچ بلائی از برای آدمی
بدتر از زبان نیست **باب هشتم در امثال حرف دال** دل بدست آور که حج اکبر است دل داده‌ام
که گشته میسر وصال دوست دل نرنجانی که دل کنج خداست دل میانجی فراخ است
دل بدل راه دارد دل خود را باد داده دلش گواهی نداد دلی دارد زجا هرچه می بینند
منیخا دل دل می کند دست شکسته کار میکند دل شکسته کار نمیکند دلش دل داده است
دست دست را می شناسد دست ارکنه خلیفه دارد دست یافته است دست برآورده است
کنایه از ظلم و تعدی کردن است **نظم** دست برآورنده اهل ستم بر دل آفاق زده قفل غم دست در
خزانه خدا دارد دست بالای دست بسیار است دست بر او بسیار شده است دست بر ترکش
زده مثالش **نظم** دست بر ترکش زده ان ترک مست می شوندش عاشقان قربان دست
دست چرب بر سر و ریش مال دست در میان داری و می بینی دست از آبروی خود شسته کنایه

از حرص و طمع

حرص بی

از حرص و طمع باشد مثالش **نظم** آتش حرص هر کرا افزود دست در کار مشت در پیش نی دستی زر زر
سنک است دست حز کوتاه به دست که بزنید که هرچه بردند بردند دستبردی نموده است کنایه از
جلادی باشد **نظم** مرا می دگر باره از دستبرد بمن باز بنمود می دستبرد دست شکسته و بال گردنست
دست دست را می شوید دست راست محتاج دست چپ نشود دست رس دارد دامن بدندان
گرفته **نظم** بچابک تر از خود مینداز تیر چه افتد بجامه بدندان بگیر دامن کشان می رود
کنایه از تکبر باشد **نظم** دامن کشان که میروی امروز بر زمین فردا غبار کالبدت بر هوا
رود دامن کشیده است دامن بر افشانده است دندان خود را تیز کرده است دندان
فرو برده است دندان بر جگر نهاده دم انجامی باید گذشت که صاحبش راضی باشد در که
نداری در بانگی می بری دیوار را چنان می انداز که گرد نکند دیوار گوش دارد دیوار ما را کوتاه
دیده دوباره باغی شده دو تیغه می بازد دنبه بی گرگ است ده مرد حلاج است ده مرد کولی
میکند **نظم** حذر کن ز نادان ده مرد کوی چه دانا یکی گوی پرورده کوی دنبه در راه شتر
می اندازد کنایه از فتنه و شور باشد دم مار گرفته **مصرع** دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه
انگیز است دهن سگ بلقمه دوخته به دروغ گو را تا در خانه اش دروغ بسیار می گوید
دهن سگ همیشه باز است دهن دریده است **نظم** کل از بزوی تو دعوی کند مشو درهم
دهن دریده بجز بی حیائی نباشد در خط شده است کنایه از متغیر شدن و درهم شدن

باشد نظم زد بیاد غلام خانهٔ گنج دبیران را قلم در خط شد از رنج دیگ شراکت بجوش نیاید دیگ مرد گیرا گوید که کون تو سیاه است درویش قناعت دوست در گوشهٔ فراغت است درویشی زوال ندارد درویشی راه باریکی است در حلقه حلوا حصه نمیکنند در میان جنگ نرخ می پرسند درد به کرا خوش است رئیس برادر خود یک ده آبادان به از صد ده خراب دزد نا گرفته سلطان است دزد باش و مرد باش دزد مشتاق تر از کالا است دزد دیده بود آنچه نماند بخداوند دزد بیک راه میرود صاحب کالا بهزار راه دیوانه کار خویشتن هشیار است دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند درجنون دیوانه را دلیل است دهنش دریده شده است نظم صبا بلبلان را دریده دهان زنا محرمان روی پوشیده گل دم کش فلانی شده دم بخود کشیده دم خورده دم را کون خود دزدیده دمی رسیده دم خرس جارک است دم خر پیموده که به از کار عبث و هرزه کردن باشد نظم در هوای نفس جان فرسوده ایم این دم خر را بسی پیموده ایم دمش را کوه کرده سر بصحرا داده دم روباه گواه روباه است دم خر بدست دارد در خانهٔ مور شبنمی طوفان است در میان دریا میخاید در غوره گی مویز شد دنگ شده یعنی عقل از سر ش بدر رفته دیر آئی و درست آئی دیدار دوست آب حیات است دوری دوست زهر قاتل است دیدار دوست مزهٔ عمر است نظم دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست دوستی را هزار دوست کم است دوشمنی را یکی بود بسیار دنیا کشتن به از دنیا خوردن است

دنیا دایم یکی قرار نیست دنیا دون پرور است دنیا مکافات خانه است دنیا را خورده انگار دنیا پنج روز است دنیا بازار خدا است پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا محبت دنیا از دل مومنان بدر رود ای عزیز بدان و آگاه باش که در این پنج روزهٔ حیات عاریت چون باید بسر کرد و با حتیاط باید بود که از کجا آمده و بکجا باید رفت و از برای چه کار آفریده شده نیکو فهم کن و اندیشه نما و خلقت خود را عبث مدان و غافل مباش و از حرام خوردن و پوشیدن اجتناب نما و فریب شیطان مخور که فردای قیامت از تو سؤال خواهند کرد و پشیمانی سودی ندارد و حق تعالی فرموده وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و با مردم معامله نیکو کرده در خرید و فروخت با خبر باش و آنچه مناسب آخرت است تحصیل و خرید کن و متاع بد در بار خود مکن از که فردا بیکار خواهی ماند و تاسف نفعی نکند و عمر خود را بغفلت مگذران و حاصل خود را بباد فنا مده و تمامی همت را بکار آخرت صرف کن ای عزیز بدان که ترک دنیا بجز از زهد و تقوی میسر نیست چنانکه در کلام ملک علام وارد است مثل الجنة التی وعد المتقون پس تمثیل برای زهد بیاوریم تمثیل بدان که زهد رجوع کردن است بآخرت و بیزاری از دنیا و نجات عذاب از عقبات است هم چنانکه ابن عباس فرموده الزهد ثلاثة حرف زاد المعاد والها هدایة فی الدین والدال دوام العدل فی طاعة الله تعالی یعنی زا عبارت از توشهٔ آخرت و ها عبارت از هدایت در دین و ایمان و دال عبارت از دوام

در بندگی و اطاعت است و دیگر بدان که زهد آن است که شش چیز بر شش چیز اختیار کند اول اختیار کند آخرت را بر دنیا دوم مذلت اختیار کند بر عزت سیم ریاضت را بر راحت چهارم گرسنگی را بر سیری پنجم عاقبت را بر محبت دنیا در طلب زیادتی ششم ذکر خدا را بر غفلت چنان که نفس او در دنیا و دل او مایل بآخرت باشد هم چنانکه حضرت پیغمبر فرموده که ترک الدنیا رأس کل عبادة وحب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی ترک دنیا سر همه عبادتها و دوستی او سر همهٔ گناهان است اهل دنیا در پی لذت دنیا و در فکر بسیار خوردن و بسیار خفتن و شهوات و خود را ابنظر آوردن و درویشان را بنظر در نیاوردن و ایشان را خوار و ذلیل داشتن و این ها همه نشان شقاوت و پیش عقلا مذموم است پس از احادیث معلوم شد که تن مرکب روح است که بدو سوار و باین عالم از برای خرید متاع آخرت آمده و سرمایهٔ او عمر است و متاع او دین و ایمان و مشتری خدای عز و جل و سودا او بهشت و راهزن شیطان خبردار باش تا متاع خود را بغارت ندهی و بدانکه چنانکه اول مرتبه آفریدن تو با خدا است و در آخر زنده کردن هم صفت او است چنانکه در قرآن فرموده ثم انکم بعد ذالك لمیتون ثم یوم القیمة تبعثون بدانکه آدمی از دو حال خروج نیست یا مومن است یا منافق پس اگر مومن است مردن او نیکو است زیرا که در این عالم بازرگانی نموده و خرید متاع آخرت کرده پس او را لازم است که بمقام اصلی خود رفته بدرجات بلند و سعادت آخروی برسد و اگر منافق است هم مرگ از برای او اولی است تا سبب زیادتی

کفر و ضلالت و عذاب و نکال او نشود مومن در دنیا غریب است پس تمثیلی بیاوریم تا دوستان از این اسرار واقف گشته دل از دنیا بر کنده بعقبا پیوندند ای عزیز بدانکه چون طفل در شکم مادر است او را بیرون آمدن از آنجا خوش نمی آید زیرا که از خوبی و خوشی این عالم خبر ندارد و چون بیرون می آید میداند که این عالم از آن مقام بهتر است پس خوشش آید و از گریه خاموش شود و دل بدنیا بندد و چون باز خواهند که او را از دنیا بیرون برند چون از عالم باقی خبر ندارد در غضب شود پس او را با کراه برند چون بعالم باقی رود معلوم شود که هزار بار از این عالم پر محنت بهتر و نیکوتر است افسوس خورد که من چه غافل بودم کاش زودتر باین مکان شریف می آمدم اما این مخصوص بمومن کار است و حق نعم در قرآن فرموده که ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون من سندس و استبرق متقابلین و زوجناهم بحور عین و این نعمتها کسی را باشد که در دنیا عمل صالح کرده باشد هم چنانکه در قرآن مجید فرموده ان الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا پس بنده باید که بدل و زبان و روح متوجه بآخرت باشد و بهیچ جهة بامور دنیا دل نه بندد که همه فانی است و دایم در خوف و رجا باشد قوله تعالی ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم پس ای عزیز بترس از آن روز که در تو نفع ندهد مال و اولاد و بکار آید سلامت دل از شغل دنیای دون نقل است که چون باد تخت حضرت سلیمان را

بوادی نمل برد حضرت از مورچه نصیحت خواست گفت ای سلیمان این ملک و جاه بتو از کجا رسید گفت از پدرم
مورچه گفت بدان که از تو نیز بدیگری خواهد رسید و با تو نخواهد ماند آنحضرت نصیحت او را قبول نمود و بر نبیل
باقی معاش مینمود و از حضرت نوح ع پرسیدند که دنیا را چه گونه دیده آنحضرت فرمود دنیا را سرای
یافتم دور و دراز از دری آمدم و از دیگری بیرون میروم این حال کسی است اما کسی که میل بدنیا کند
و دل در او بندد و در او آرام گیرد و عمر خود را ضایع کند و بزیب و زینت او فریفته شود پس حال او چه
گونه خواهد بود پس در این مقام فکر و اندیشه نمای که حق تعالی مثل زده و تلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون بدانکه در فکر خاصیت بسیار است هر حیاتی را مماتی در پی و هر وصالی را
فراقی در عقب اگر قدم در راه طاعت گذاری فردا بشارت ان الابرار لفی نعیم خواهی شنید
پس ای برادر در بهارستان دنیا چون بلبلان مست و مغرور مباش که هر بهاری را خزانی در پی است
و در مزرعهٔ دنیا چون مور حریص نباشید و بزراعات طاعات و عبادات مشغول شوید که ناگاه
چون صرصر خزان موت در رسد یکدم امان ندهد چنانکه در قرآن وارد است فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پس امروز که فرصت داری در پی کار خود باش که
فردا از هول فاذا نفخ فی الصور دلها بخروش آید و در آن روز پشت دست بدندان حرص گزیدن
سودی نکند و خلایق اولین و آخرین و ملایک هفت آسمان متفکر و تمامی انبیا و اولیا ترسان
و لرزان باشند نظم گر بحشر خطاب قهر کنند انبیا را چه جای معذرت است پس ای عزیزا گر

در این مزرعهٔ دنیا توشهٔ ذخیره کنی در آن روز بکار تو آید و دستگیر تو بود نظم گر کسی دولت ز دنیا برد که ا
خود نصیبی بعقبی برد نقل است که روزی حضرت سید کاینات صم بعیادت حضرت فاطمه زهرا صلوات
الله علیها رفت او را دید که بالای بوریا خفته و از لیف خرما و پوست گوسفند بالین کرده و شال از
پشم شتر پوشیده و از بسیاری فاقه زرد و رنجور شده پس احوال او را پرسید فاطمه
خود را اظهار کرد آن حضرت به تعرض و تعریض فرمود که ای جان پدر حق تعالی در قرآن مجید فرموده
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم پس بدان اعتماد مکن که دختر احمد مختار و جفت
حیدر کرار و مادر حسن بزرگوار و حسین عالی مقدارم به عزت آن خدائی که جان من در ید قدرت
اوست که فردای قیامت دستوری نیابی که قدم از قدم برداری تا از حساب این شال و بوریا بیرون
نیائی ای عزیز فهم کن و آگاه شو هم چنانکه حق تع فرموده و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
و در جای دیگر فرموده که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم دنیا
در نزد انبیا و اولیا قدری ندارد تو نیز پیروی ایشان نما و بدان که از آدمیان هیچ کس را مثل
لقمن عمر نبود تا هزار سال زنده کامل نمود چون عمرش باخر رسید ملک الموت پیشش رفت
دید در میان نیستان در جائی تنگ که نه جای خوابیدن و نه جای پا دراز کردن و از لیف
خرما بر سر خود سایبان ساخته و زنبیل می بافت ملک الموت بروی سلام کرد و پرسید
که یا لقمان در این مدت چرا خانه برای خود نساختی لقمان گفت یا اخی کسی که چون

تو در پی باشد خانه و جا چه کارش آید که آخر همه را بگذارد نظم داشت لقمان یکی سراچه تنگ
چون گلوگاه نای سینه و چنگ بوالفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه یک بدست و دو پی
روز پیری با قتاب اندر همه شبها تو در عذاب اندر با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت
کثیر این سرا چون رباط و من سفری بر سر پل نموده ام گذری ای غافل اکنون که این مثل
شنیدی دل از دنیای دون برکن تا از عذاب آن روز برهی و حساب بر تو آسان گردد و این غداره
مکاره با هیچ کس وفا نکرده و با تو هم وفا نخواهد کرد نظم عارفی شد بجانب فکری دید دنیا چه دختر بکر
کرد از وی سوال کای دختر بکر چونی با این همه شوهر گفت دنیا که با تو گویم راست که مرا هر که مرد بود
نخواست هر که نامرد بود خواست مرا این بکارت از او بجاست مرا باش از این زن همیشه
روگردان رو بسوی مپار چون مردان خواستگارش مشو گریزان باش تا که نامردیت نگردد
فاش پس ای عزیزان از این تمثیل پند گیرید و این آیهٔ کریمه را بشنوید که حق سبحانه و تع در کلام
خود مثل زده و خبر داده کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما
و فی الاخرة عذاب شدید یعنی حیات خلق دنیا مثل بارانی است که بوقت بهار
و از آن باران نباتات بروید که مردمان را بعجب آورد بعد از چند روز دیگر زرد و خشک
گردد و آن تازگی و طراوت برود و تمام در هم شکسته گردد و حال دنیا نیز از همین قیاس کن
که آخر مزرعهٔ زندگی از حرارت آفتاب اجل خشک و نابود خواهد شد دیگر فرموده و لقد انزلنا

الیکم آیات بینات و مثلا من الذین خلوا من قبلکم و موعظة للمتقین یعنی فرستادیم
بر شما آیاتی روشن و واضح و مثلی از امثال آنها که پیش از شما بوده اند تا پند گیرید و هدایت بیابید
پس اگر بدنیا و جمع آوردن مال دنیا مشغول شوید کار آخرت از دست برود و از بنده گی خدا بازمانید
و بعذاب آخرت مبتلا گردید که حق تع خبر داده ان جهنم کانت مرصادا للطاغین مابا لا
بثین فیها احقابا پس مرد مؤمن آن است که از این آیات و امثال پند گیرد و همیشه در طلب
آخرت و مغفرت و رضای او باشد که نعمت آن سرا باقی و بی زوال است و حق تعالی فرموده
سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض ای بندگان
مبادرت کنید بنیک دیگر در آخرت و خیرات و حسنات و عبادات و عمل صالح بجای آورید تا
سبب آمرزیدن شما شود و برسید به بهشت عنبر سرشت که عرض آن مثل پهنای زمین و آسمان باشد
و طول آن را بجز خدای تعالی کسی نداند پس ای عزیز چون بی اعتباری دنیا را شنیدی و از جوانی به
پیری رسیدی و زهر دنیا چشیدی پس استماع این امثال کن و دست همت دنیا را پایمال کن
و پند و عبرت گیر که یاران و دوستان و عزیزان بگذاشتند و هیچ اثری از ایشان نیست
دیگر بنا را از مال دنیا با خود نه برده اند و ترا نیز همان آتش در کار است تا سر پوش بر داشته
شود ظاهر گردد پس ای مسکین مؤمن از راه باطل برگرد و از خواب غفلت بیدار شو و بفریب
شیطان از راه مرو و در کارسازی آخرت باش و بر اهل دنیا و مغروران جاه نگاه مکن که آن

دبال است وحضرت رسول صلعم فرموده لا تنظروا الی من هو فوقکم وانظروا الی من هو
اسفل منکم **نظم** زمانه داد من مستمند را پندی   زمانه را چو نکو بنگری همه پندست   زمانه
گفت مرا چشم و دل بر و مبخش   اگر زبان تو گیرانه پای در بندست   بدان کسی که فرزند است
آن منگر هیچ   براه نگر که بحال تو آرزومند است   پس ای عزیز آنچه حق تعالی در روز ازل قسمت تو
کرده بتو میرسد واگر مال عالم را تمام جمع کنی حمالی بیش نخواهد بود همان که میخوری نصیب تست
کرنا گاه پیک اجل در رسد و یک نفس مهلت ندهد وان مال بتاراج حادثات و بوارثان
باز ماند **تمثیل** آورده اند که ابورافع گفت که مرا حضرت رسالت صلعم پیش یهودی فرستاد وازو
قرض خواست ان یهودی گفت نمی دهم حضرت از استماع این کلام اندوهگین گردید حق تعالی
برای تسلی او این آیه را فرستاد که انما نملی لهم لیزدادوا ایمانا وانما نملی لهم لیزدا
دوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی ما اهل دنیا را مال میدهیم تا دستگیری محتاجان
نمایند و بادای شکران قیام نمایند اگر چنین کنند ما نیز زیاد کنیم ایمان را در دلهای ایشان
واگر کفران نعمت نمایند [illegible] کنیم ان نعمت را و بعذاب آخرت مبتلا گردانیم چون اهل
دنیا دنیائی خواهند باشان [illegible] هیم واز آخرت بی نصیب باشند **بیت** هر که حب از خدای
خود دنیای میدهد لیک دنبودش عقبای که قوله تعالی من یرید حرث الاخرة
نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة

من نصیب

من نصیب پس ای مؤمن صادق تو نیز واقف حال خود باش و دل بدنیا مبند و پیروی حضرت ائمه
معصومین کن وحضرت امیرالمؤمنین ع در خطبه خود فرموده ای مردمان بدانید واگاه باشید که هر که اعمال
دنیا در چشم و دل بزرگ نمود واورا دوست داشت انکس دنیا را از خدا دوستتر گرفت وهر که دل خود را از
محبت دنیا برید و بخدا بست رستگار شد پس ای عزیز همین موعظه ترا بس است وهر یک از حضرت قبائح وعیوب
این عاریت سرا العبارت لطیفه بیان فرموده اند حضرت موسی ع از بس که گیاه خورده بود سبزی
او در بشره مبارکش مینمود ای خوش شناسی جهد نمائید تا خود را بزهد وتقوی وپرهیزکاری وحسن معاملت و
کثرت عبادت وترک معصیت و رغبت آخرت خود را آراسته و شایسته کنید تا فردای قیامت در حمایت
ان حضرت و شفاعت ان در آمده از عذاب آخرت نجات یابید واین سعادت جز توبه و استغفار و
پشیمانی وگریه وزاری میسر نگردد **مثل** سفیان ثوری می گوید اخذنا العلم للدنیا علی ترکها
یعنی ما علم از برای طلب دنیا می آموختیم چون علم روی بما آورد شرف وبرکت علم ما را ترک دنیا فرمود
ومهر دنیا بر دل ما سرد گردانید وهر که عالم تر است ترس خدا بیشتر دارد ومحبت دنیا بر دلش سرد
تر و با حضرت نزدیک تر است ونیز حبیب عابد گوید که نفس عزلت [illegible] طلب و میل او دایم بعروس دنیا
و دلاله او هوس و مشاطه او شیطان است وخلوتخانه او دوزخ است **نظم** هر که شد با عروس دنیا جفت
جای او دوزخ است مولا گفت وحضرت داود ع مناجات کرد و گفت الهی مرا در دنیا تلخی و نامرادی بده
و درویشی و تنهائی کرامت کن تا آخرت این بهار انه بینم و در بمانم **نظم** بخدائی که زهر این دنیا طعم شکر

که نیرزد بنزد اهل خرد ملک دنیای دون بیک ته نان   تا تو بر هم زنی بعبرت چشم بگذرد کاروبار جمله جهان
تمثیل آورده اند که ابو عمرو واسطی از راه دریا بمکه میرفت از قضا کشتی ان شکست وعالمی [illegible] رفته خود با عیالش
بر سر تخته پاره نشسته بیرون آمد در بیابانی بی آب ونان نزول کردند اتفاقا زنش وضع حمل نمود ودران
صحرا بی زاد و توشه بماندند ونزدیک بهلاکت رسیدند پس ابو عمر بدرگاه قادر ذوالجلال بنالید ناگاه دران
بیابان جوانی را دید که بر بادپای سوار و کوزه آبی در دست و سفره طعام در پیش داشت پس فرود آمد
وانها را پیش ابو عمر گذاشت ایشان ازان طعام وشراب خوردند وسیر شدند ابو عمر گفت ای بنده خدا
این فضل و کرامت از کجا یافتی گفت از ترک دنیا وصحبت با اهل دنیا و مخالف آرزوها پس ابو عمر شان راه
از او خواست ان جوان نزدیک ایشان استاده از نظر غایب شد وهم او روایت [illegible] چون بمکه رسیدم
نابینائی را دیدم که دامن کعبه را گرفته طواف می کرد و می گفت الهی خطا کردم و عصیان ورزیدم مرا ببخش
دیگرم خود بیامرز من پرسیدم که ای جوان احوال خود را بیان کن گفت بدان که پیش ازین کار من
دزدی بوده روزی در فلان بادیه مردی را دیدم دراعه کتان پوشیده و در دست انگشتر خاتم و
فیروزه و عقیق داشت من قصد او کردم مرا گفت براه خود برو که کاری [illegible] من قبول نکردم تا سه
مرتبه حجت بر من تمام کرد من تیغ کشیده پیش او رفتم او بجای خود استاده بود و با انگشت بمن اشاره کرد نوری
از انگشت او بدر جستید و چشم مرا کور کرد من فریاد بر آوردم وگفتم ای بنده خدا تو کیستی واین کرامت
از چه عمل یافته تا بدست تو توبه کنم گفت پای بر سر آرزو گذاشتم و ترک لذتهای دنیا کردم وهم او گوید

که همان جوان

که همان جوان را دیدم در حرم کعبه طواف می کرد و در قیام و رکوع و سجود درنگ بسیاری نمود دایم
بذکر حق بود من خواستم که بروی سلام کنم فرصت نیافتم تا وقتی که در سجده بود در عقب سر او استادم
تا سر از سجده برداشت سلام کردم مرا بشناخت و تبسم نمود و گفت ای آزاده مرد این همه درنگ
کردن را سبب چیست گفت یا ابو عمر منتظر دستورم این بگفت وخاموش شد ومن چندان طواف کردم
که خسته گشتم چون باز از پیش او رفتم دیدم که رقعه سبزی از هوا نزد او آمد از عقب سر آن نوشته نگاه
کردم دیدم نوشته بود انصرف مغفورة ما تقدم من ذنبک وما تأخر ان رحمة الله
قریب من المحسنین **تمثیل دیگر آورده اند** که در شب معراج خطاب آمد که ای احمد دنیا را دشمن گیر
وآخرت واهل او را دوست دار ان حضرت گفت که پروردگارا اهل دنیا کیانند واهل آخرت کدامند
خطاب رسید که اهل دنیا را علامت بسیار است ازان جمله انکه بسیار خورند وبسیار خوابند
وبسیار خندند و زود در خشم وغضب آیند و راضی به نعمتها که در میان ایشان قسمت کرده ام نشوند
وعذر گناه خود نخواهند واز گناهان خود باز نگردند واگر کسی ایشان را نصیحت کند در خشم شده
قبول ننمایند و در عبادت کاهل باشند و در معصیت دلیری کنند وهزل و فسانه ولغو و هرزه گوئی
دارند وهمیشه بلهو ولعب وعیش وطرب مشغول باشند وبر بی نوایان تکبر کنند واز نعمت دادگی وشکر خدا
نیاورند ومساکین را خوار و ذلیل بنظر در آورند وخود را بهتر گزینند وبا اهل علم وصلاح وتقوی آمیزش
نکنند وبمال دنیا مغرور باشند این است صفت اهل دنیا پرستان وصحبت این طایفه نقصان

دین و ضرر آخرت است **نظم** چون ببینی تو خلق زین سان را
صد او را بدان تو از انسان جن و انس
آن جمله زین سان سازند بلکه زین مهلات ترسانند **تمثیل** دیگر آورده اند که ابراهیم ادهم گفت وقتی
براه مکه معظمه میرفتم و در بیابان راهبی دیدم نشسته پیش رفتم و سلام کردم گفتم یا شیخ دنیا را برای من
صفت کن که چگونه است گفت خلقی است بصورتی نی سر وی از تکبر و روی وی از فرح و چشم وی
از عجب و زبان وی از معذری گوش وی نسیان و نفس وی از حلوا و دل او از طمع و شکم او از حرص پای
او از حسد و کردن او از حزن و پشت او از نومیدی و زینت او از شهوت و لذت از غفلت
این است صفت دنیا که مردم بآن فخر می کنند و شب و روز اوقات خود را صرف مینمایند **تمثیل دیگر**
آورده اند که روزی یکی از سلاطین ماضی قرآن میخواند باین آیه رسید که الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی خادمی را طلبید و گفت باید که در همه شهر بغداد بگردی و سعی بلیغ نمائی تا اکنون یکی
از خسیس و بدترین خلق را پیدا کنی و حاضر سازی خادم حسب الحکم موده تفحص می نمود تا آنکه مردی را
یافت در ویرانه که در پناه دیواری با سگان چند خفته بود و آن را با سگان چند بخدمت خلیفه
آورد ملک از او پرسید که چه نام داری گفت مرا میمون سگ پرست می گویند گفت ترا خلافت
و حکومت بجائی میفرستم قبول کن الخلیفه الحکم فرمائی بجان منت دارم بشرط آنکه این سگان را نیز
همراه من کنی که زنده گانی من بی ایشان مشکل است خلیفه بخندید در ساعت فرمود تا اسباب او را
با سگان مهیا و حکومت مصر را بنام او نوشته و باعزاز تمام روانه نمودند مردم از آن تعجب کردند

که یا امیر در این چه مصلحت دیده جمعی از امرا و اشراف از خلیفه سوال نمودند در جواب گفت که حق تعالی دنیا را
دشمن داشته و فرعون ملعون دوست گرفت و من بخلاف آن لعین ایالت مصر را باد فی و خسیس ترین
مردم دادم تا مردم عالم بدانند که دنیای دون جای چنین کسانست که در پیش خدا و رسول خدا و ائمه
هدی قدری ندارد و پس ای مومن از این تمثیل پند گیر و حب دنیا از دل بدر کن و تابع شیطان لعین
و تابعین او مباش **نظم** اهل دنیا کافران مطلق اند روز و شب در حق و لی دور از حق اند هر که زاهل
دنیا از مرگ و گور و قیامت یاد نکنند و دایم در لذت مشغول باشند از این طایفه دوری ضرورت
نظم هر که با دونان نشیند عاقبت او دون شود با خردمندان نشیند عقل او افزون شود گر به بندی
است تا زی راز مانی پیش خر رنگشان یکسان نگردد طبع شان موزون شود و همنشینی با علما و صلحا و اهل
صلاح و تقوی باید کرد که از صحبت این طایفه سعادت هر دو جهان حاصل گردد قوله تعالی ان
هذا القران یهدی للتی هی اقوم و یبشر المومنین الذین یعملون الصالحات
ان لهم اجرا کبیرا **تمثیل** آورده اند که اعرابی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا حضرت
فدای تو شوم تمثیلی در بودن دنیا و رفتن بعقبا از برای ما بیاور تا بدان عمل کنیم آنحضرت
فرمود که دنیا مثل روز تابستان و هوای گرم و آدمی در وی مسافر که در هوای گرم ناگاه بپای درختی
رسد از گرمی هوا و کدورت مانده کی آسوده شده بعد از آن بخاطرش رسد که راه دور و دراز
در پیش دارد البته باید رفت تا بمنزل رسد بعد از آن روانه مقصد گردد و سایه ... ا دو برود

و دیگر فرموده که عجب دارم از آن کس که میداند که دنیا فانی است و یقین از روی عبد اخاید ... را دل
در بند او قرار گیرد **تمثیل** دیگر از حضرت رسول صلعم مروی است که فردای قیامت دنیا را حاضر کنند بصورت
پیره زنی بغایت زشت پس منادی از جانب رب العزت ندا کند که ای اهل عرصات این شخص را
می شناسید گویند حاشا ما از او بیزاریم باز ندا در دهد که این دنیائی که او را دوست میداشتید این است
چون این ندا بشنوند همه سر در پیش افکنده شرمسار شوند پس ملحان تا هزار سال بمانند و عرق خجالت
از ایشان بچکد الهاکم الهائی که در دنیا نافرمانی کرده اند و گوش بآیات قرآنی نکرده باشند و فرشتگان
عذاب ایشان را کشان کشان بدوزخ برند و نیز آن حضرت فرموده ای مومنان میگه را دل امروز مایل دنیا باشد
حق تعالی کار او را پراکنده نماید و دایم در رنج و تعب و محنت بوده بی ایمان از دنیا رود و در آخرت بعذاب
گرفتار گردد و نیز فرموده که در دنیا در پی حرص و طمع مباشید که خار و ذلیل شوید **نظم** حریصی جهان سوز
سرکش مباش ز خاک آفریدت چه آتش مباش و در طلب چیزی که در روز ازل قسمت تو نشده اوقات
خود را صرف مکن و توکل و ترک طمع پیش گیر کقوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم بآن قسمت خدا
راضی باش و از بند حرص و طول امل خود را اخلاص کن و دل از دنیا و محبت او برکن قال رسول الله
الحریص محروم و مع حرمانه مذموم و قال علی ابن ابی طالب علیه السلام الحرص من الحرمان بدانکه حرص
بهفت آفت گرفتار است **اول** فکری کند که ضرر کننده باشد **دویم** درهمی که بی نهایت از آن ترسد
سیم تعبی که هرگز کاست نباید **چهارم** خوف عظیم **پنجم** هموم بی فایده که عیش او در آنکه در سازد **ششم** حساب

که از عذاب خلاص سازد **هفتم** عقابی که هرگز از آن رستگاری ممکن نگردد پس حریص بودن و رنج
موده بر خود راه دادن سودی ندارد و حریص همیشه در گذر غضب الهی است **نظم** حرص است که جمله را بدام
اندازد و بندر طلب مال حرام اندازد **حکایت** و تمثیلی دیگر روایت است از جابر ابن یعقوب که حضرت نبی صلعم
شنیدم که فردای قیامت فقرای مومنان آمده و شاد کنند در بوستانهای بهشت پیش از اغنیا بچهل
خریف و ذکر خریف مذکور خواهد شد و باز فرموده که بیاورم تمثیلی از برای شما و آن مثل این است که فقرا و اغنیا
مثل دو کشتی باشند که در دنیا بگذرند و براه داران برسند در یکی از آن دو کشتی چیزی نباشد و دیگری پر بار
و کشتی اول را رها کنند و ثانی را از برای گرفتن خرج نگهدارند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از جد
بزرگوار خود روایت میکند که فردای قیامت حق سبحانه و تعالی عذر میخواهد از فقرا چنان که کسی عذرخواهد از
برادر خود خطاب فرماید که ای بنده من من ترا محتاج نگردانیدم از برای تو پس بردار این پرده را و نظر کن
در عوض آنچه بتو داده ام پس حجاب برداشته شود چون نظر کند حیران بماند ای پروردگار من من نقصان نکرده ام
از آنچه در دنیا باخته ام پس آن حضرت فرمود که در ولشر راحت آخرت است و خدای تعالی وحی بموسی علیه السلام فرمود
که ای موسی هرگاه بینی که فقر روی بتو آورد بگو خوش آمدی که شعار صالحان و خاصان است و هرگاه غنا بتو رو آورد
بگو تعجیل کردی در عقوبت گناه کار و حضرت رسول صلعم باصحاب فرمود که بر شما باد که حذر کنید از بسیار
خوردن که باعث قساوت قلب است **تمثیل** روایت کرد حسان بن یحیی از حضرت ابا عبدالله که روزی فقیری
بخدمت حضرت رسول صلعم آمده در نزد مردی غنی نشست آن مرد غنی ... خود را آنچه کناره گرفت

در خشم شد ازان مرد پرسید که چه چیز ترا بران داشت که این حرکت کردی مگر ترسیدی که فقر او بتو رسید
ان مرد عظیم خجل گشته گفت یا رسول الله بد کردم معذورم دار که دوستی دارم مرا بران داشت یعنی شیطان که با
از او باشد نصف مال من ان حضرت بان مرد فقیر فرمود که قبول می کنی گفت که لا والله آنحضرت فرمود چرا
گفت یا رسول الله تو فرموده الفقر فخری نمی خواهم که مثل او بشوم و در زمره اهل دنیا باشم و نیز ان حضرت فرمود
که در انجیل آورده اند که حضرت عیسی گفت بار خدایا روزی کردان هر روز و هر شب نانی که خوف ان سبب طغیان
می شود و مال دنیا حلاوت عبادت را از دل من دور می کند پس حذر کنید از دوستی دنیا و آمیزش با اهل دنیا
و نیز حضرت رسول صلعم فرمود که بیایند جماعتی در روز قیامت که باشد ایشان را طاعت و عبادت چون کوههای
تهامه پس امر شود که ایشان را بدوزخ برند اصحاب گفتند یا رسول الله مگر ایشان چه تقصیر دارند آنحضرت فرمود که دنیا را
بغایت دوست داشتند مسلمانی بنماز و روزه تنها نیست بلکه به همه اعتقاد و صدق و حشر و نشر و فرمان خدا
بجا آوردن و از منهیات باز ایستادن است و کسی باین مقام نمیرسد مگر بمجاهده نفس و ترک خواهش دنیا چنان
که فرموده فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجنة هی الماوی و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و نیز ان حضرت فرموده که دشمن ترین دشمنان
شما در میان دو پهلوی شماست پس غافل نباشید و او را در بند زندان کنید بقید تقوی و بشکنید تیشه
او را بسه چیز اول منع شهوت زیرا که دابه چون سرکش شود نرم نشود مگر انکه کم کنی چیزی از خورش او دوم
بپا کردن اثقال عبادت سوم استعانت بخدای عز و جل و حضرت یوسف علیه السلام فرموده ان النفس
لامارة

لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس هرگاه مداومت بدین امور ثلاثه کنی نفس سرکش مطیع و منقاد تو
می شود بدان که جمع کردن دنیا پیدا کننده امل است و بدید نماینده ذلت اهل و برنده حلاوت
عبادت از قلب و دیگر آنکه تحصیل مال از برای راحت دنیا می نمایند و این خود نتیجه خلاف مقصود میدهد باعتبار
اینکه تعب صاحب مال زیاده بر فقیر است ای عاقل چون تمثیلات را شنیدی و بنکته او رسیدی دل از
دنیا برکن و از اهل دنیا بگریز و با علما و صلحا پیوند کن و با متقیان آمیزش نما پس در باب دوستی کردن با علما و اهل
صلاح تمثیلی بیاوریم تا بدانی که دوستی با چه طایفه باید کردن و در مثلها گویند دوستی با مردم دانا نکوست
تمثیل بدانکه نزد خردمندان بالذات و عاقلان ستوده صفات بجهة دوستی میزانی وضع کرده اند
که نقدی گران مایه تر از وجود دوستان خالص وجود عقلا دارد و نقل است که حضرت ابو جعفر محمد ابن علی ابن
الحسین علیه السلام فرمود که پدرم مرا وصیت کرد که ای فرزند دوستی و همنشینی مکن با پنج طایفه مرافقت مکن در سفر
و موافقت منما در حضر گفتم جانم فدای تو باد که اند ان پنج طایفه فرمود اول مصاحبت فاسق و فاجر که بدنام
و رسوا کند ترا در میان مردم و بفروشند بلقمه عرض کردم که کدام است لقمه گفت آنست که طمع کند از تو چیزی و تو ندهی
پس ترا دشمن دارند و بدی در حق تو گویند دویم مصاحبت بخیلان و خسیسان که قطع کنند مال ترا تا انکه محتاج
ایشان گردی و باز دارند مال خود را از تو سیم دروغ گویان و استهزا کنندگان که بمنزله سرابست [illegible]
چهارم جاهل و احمق و نادان که نفع ایشان ضرر است پنجم مصاحبت با خبیث هرزه گو و هرزه خند و
قاطع رحم که انها را من ملعون یافته ام و در کتاب الهی خوانده ام که حذر و دوری جوئید از قومی که سخن و هزل گویند

که شما را بخنده آورد و بدنیا مشغول گرداند یا مسلمانان را بنام زشت و لقبی بخوانند تا دیگران را خوش آید و بخندند
و ان کس که این شیوه را کمال خود دانسته و عیب جو باشد ملعون است و حق تعالی در کلام خود خبر داده و لا
تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان پس از این قوم اجتناب
و دوری کنید که بدین و دنیای شما ضرر است و از کسیکه ظاهر او با ظاهر شما موافق باشد و باطن او
بخلاف ان باشد بگریزید و از کسیکه کلام موافق صدقش باشد و فعلش موافق قولش با او همنشینی کنید
و صحبت بدارید و با عزت و حرمت بسر برید و منتظر خیر و برکت باشید که از جانب حق تعالی بشما عاید شود
و مجالست او را غنیمت شمرید اگر همه یکساعت باشد که صحبت او در دین و ایمان و آبادی شهر و وجود شما تاثیر تمام
دارد و از صحبت منافقان از جمله رستگاران می شوید پس همنشینی کنید با کسیکه صفات ذات خدا را بیاد شما
آرد و خبردار کند شما را که مخالطت پرهیزکاران سعادت دنیا و آخرت است و غبار زنگ غفلت از دل برد

نظم
صحبت دوستان صاحب دل — زیور دین و زینت دنیاست
نعمت دهر اگرچه بسیار است — نعمتی بهتر از رفیق کجاست

و دیگر انکه اهل مکارم اخلاق خطای دوست را بلباس حلم بپوشند و بدو اظهار نسازند
و نصیحت و موعظه از دوست دریغ نسازند و اگر سخنی غیر واقع از جائی بشنوند ان را بدوست خود بگویند و او
آهسته خبردار کنند و جمعی هستند که بی غرض و طمع باشند و دوستی ایشان بر صدق و اخلاص و محض از برای
رضای خدا باشد و کلام ایشان حرف لغو و بیهوده نباشد و آخرت را بیاد یکدیگر آورنده دوستی
این قوم فیض دنیا و آخرت است و در شب معراج حضرت باری تعالی خطاب فرمود بحضرت رسول که ای احمد
دوستی

دوستی من دوستی فقرا و صلحاست و ایشان را بخود نزدیک گردان و دور گردان اغنیا را از خود تا از من
دور نباشی یا احمد بار فقر و درویشی دل را صاف کند پس با دوست من دوستی کن و از دشمن من دوری کن
و مجالست اهل نفاق خسران دنیا و آخرت است و آمیزش با این طایفه در دنیا زحمت و در آخرت شرمساری
و ملامت خواهد بود قوله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون ای عزیز
بر تو باد که با صلحا و متقیان همنشینی کنی و از بدان دوری جوئی و بسخن ایشان نروی تا فردای قیامت
با ایشان باشی پند ای خداشناس مومن بدان که دوستی مومنان با یکدیگر از لوازم ایمانست
هرگاه مخلوط بغرضی از اغراض نفسانی نباشد کقوله النبی من احب الله و ابغض فی الله و
اعطی لله و منع الله فقد اتم ایمانه یعنی دوستی از برای خدا باعث تمام شدن ایمانست
و در حدیث دیگر آمده که فردای قیامت ندا کنند که این حب الله یعنی کجا بند همسایگان خدا
جمعی جواب دهند که اینجا ایستاده ایم خطاب آید که قوموا و ادخلوا الجنة بغیر حساب پس ان
جماعت بی حساب داخل بهشت شوند پس ملائکه گویند من انتم یعنی شما چه کسانید ایشان
در جواب گویند نحن المحبون فی الله یعنی ما دوستی کننده کانیم از برای رضای خدا ملائکه
با ایشان گویند هنیئا لکم الجنة یعنی گوارا باد بر شما بهشت پس ای عزیز دوستی تو از برای
رضای خدا کن که هر که را دوستی از برای مال و جمال باشد و با غرضی دیگر زیان کند حکایت
در کتاب مفتاح الدعا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه دو مومن با یکدیگر از

روی دوستی مصافحه کنند صد رحمت بر سر ایشان نثار شود نود و نه جزو از ان کسی است که اخلاص بیشتر داشته باشد و چه گونه دوست نداشته باشی کسی را که با تو در ایمان یکی است و حضرت امیر ع فرمود که علامت مومن دستیگوی ما آن است که دوست دارد برادر مؤمن خود را و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که مؤمن برادر مؤمن است و هرگاه دو مومن بزیارت هم روند فرشتها پرهای خود را بایشان فرش کنند و مردی است که برادر مومن کسی را توان گفت که ظلم و تعدی و تهمت و دروغ بر کسی نه بندد و اگر وعده کند بجای آورد و با چنین کسان دوستی و برادری کنید و او را از دست نه هید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که بهشت بر سه کس واجب می شود اول کسی که برادر مؤمن خود را بزیارت کند و مرویست که هرگاه دو مؤمن بایکدیگر مصافحه نمایند حق تعالی دست خود را در میان دست ایشان آرد و لهذا سنت است که هر یک دستهای خود را ببوسند روایت است که روزی ملکی بر در خانه رسید دید که شخصی نشسته انتظار میکشید پرسید که ای بندهٔ خدا ترا با این صاحب خانه قرابتی است یا انکه حاجتی داری بمن گفت که بقصد زیارت او آمده ام ان فرشته گفت بشارت باد ترا به بهشت حق تعالی مرا فرستاده و ترا سلام میرساند و میفرماید که من ترا دوست میدارم و گناهان ترا آمرزیدم و آتش دوزخ را بر تو حرام کردانیدم ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ای عزیز با متقیان دوستی کن و از مصاحبت بدان بکریز و از گناهان احتراز نما که فردای قیامت بحال خود در مانی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم

وادحلهم

وارجلهم بما کانوا یعملون پس از کلام خدا غافل مشو و بگوش جان بشنو و همهٔ اعضای خود را از معاصی نگهدار خاصه هفت اندام که دست و پا و چشم و گوش و زبان و دل و شکم است و هر یک را از اینها از برای چیزی خلق شده است دست از برای خیرات و پا از برای سعی در مبرات و چشم از برای دیدن مصنوعات و گوش از برای استماع نصایح و موعظات و زبان از برای تکلم نمودن بحروف حسنات و اجزاء آن در اجراء اذکار و دل در مشغول بودن بیاد الهی و شکم در اجتناب از لقمهٔ حرام خوردن و شبهات و هرگاه در غیر آنچه مذکور شد عمر خود را صرف و ضایع کنی فردای قیامت شرمسار گردی و ندامت سودی نخواهد داد حق تعالی در کلام خود خبر داده که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و در جای دیگر فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و در جای دیگر فرموده لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا و اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون ثم قست قلوبکم من بعد ذلک کالحجارة او اشد قسوة پس از این آیات چشم غفلت بکشا و هشیار شو که حق تعالی حجت را تمام کرده است و هیچ عذری نمی توان آورد و در قیامت حسرت و ندامت فایده نمیکند و حضرت رسول ص فرمود که هر مؤمنی که بر روی دوست صالح و متقی نگاه کند از روی محبت و اخلاص هنوز نگاهش برنگشته باشد که گناهانش آمرزیده گردد و حق تعالی فرموده یوم ندعوا کل اناس بامامهم و حضرت

امیر المؤمنین ع فرموده که هر که دوست یکدل باشد عذاب روز قیامت نه بیند کقوله تعالی و لا صدیق حمیم و هم آنحضرت فرمود که مؤمن الفت دوست است و ان کسی که با دوستان الفت نکیرد در او خیری نیست و ابوذر غفاری از حضرت رسول ص روایت کرده است که ان حضرت فرمود که المرء مع من احب یعنی فردای قیامت آدمی را با دوستان او حشر کنند پس از مجالست اشرار تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که از حضرت رب العزت خطاب شد بجبرئیل یا فرشتهٔ دیگر که فلان شهر را خراب و سرنگون کن تا مردم ان شهر هلاک شوند ان فرشته گفت الهی تو دانا و بینائی که فلان عابد هشتاد سال است که عبادت کرده و یک طرفة العین عاصی نشده و در ان شهر است او را هم هلاک کنم خطاب آمد که آری چون او بمعیت ایشان هرگز روی خود را ترش نکرده و از معاصی باز نداشته و با ایشان محشور بوده او را نیز هلاک کردان پس از اینجا معلوم شد که با اهل بدعت و فاسق هم صحبت نباشد و دوستی نکند تا از جملهٔ ایشان نباشد تمثیل دیگر ابراهیم ادهم کوید که شبی حضرت جبرئیل را در خواب دیدم که قلم و کاغذ در دست داشت چیزی می نوشت و بر من نگاه میکرد من گفتم یا امین الله چه چیز می نویسی گفت نامهای کسانی که با هم از برای خدا دوستی می کنند من گفتم هیچ شود که نام دوستان را بنویسی و تامل نموده ناگاه ندائی رسید که این نام را در اول نامها بنویس و حضرت رسول ص فرموده ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی عمل الثقلین یعنی خوشحال کردن مؤمن برابر عبادت ثقلین پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل در کتاب بحر السعاده آورده اند که شخصی

کلو نفر

به خدمت حضرت امام حسن ع آمد و ان حضرت در اعتکاف نشسته ان شخص با او گفت یا بن رسول الله هزار دینار از فلان کس بر ذمت من دین است و مرا امان نمی دهد و وعده نیز گذشته مرا از دست او خلاص کن ان حضرت تبسم یاد کرد که ای فلان از مال دنیا در این وقت چیزی پیش من نیست ان مرد گفت یا بن رسول الله پس نوعی کن مرا مهلت دهد ان حضرت اعتکاف کعبه را قطع کرده و بخانهٔ قرض خواه رفت و ابن عباس که دربان ان حضرت بود گفت فدای تو شوم در اعتکاف بودی مگر فراموش کرده اید در جواب گفت که فراموش نکرده ام اما از پدر بزرگوار خود شنیدم که هر کس حاجت برادر مؤمن و دوست صالح خود را بر آورد باثواب هشتاد ساله عبادت برابر باشد نظم دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است تمثیل آورده اند که در عهد حضرت رسول ص شخصی بود عبد الجبار نام که هر ساله بحج رفتی سالی هزار دینار بر کمر بسته با قافله بیرون رفت تا بکوفه رسید روزی به عزم تفرج در بیرون شهر سیر میکرد و میکردید تا بخرابه رسید عورتی را دید که گرد آن خرابه چیزی می جست پس در گوشهٔ ان خرابه مرغ مردهٔ افتاده بود ان را بر داشت و در زیر چادر خود پنهان کرده برفت پس عبد الجبار با خود گفت که همانا این عورت را چیزی بایست و از مردم پنهان میدارد و هیچ بهتر از ان نیست که خرجی راه کعبه را با این عورت دهم و سال دیگر بحج روم پس از پی آن زن روانه شد تا حال او را معلوم کند تا ان که ان عورت بخانهٔ خود در آمد وقت نماز شام بود دید که کودکانی چند بر گرد او جمع شده گفتند ای مادر از برای ما چه چیز آورده که بسیار بی طاقت شده ایم گفت ای فرزندان غم مخورید که از برای شما مرغی آورده ام حالا کباب

میکنیم بخورید چون عبد الجبار از برد این سخن بشنید و ان حال را بدید بگریست و از همه یکان احوال
پرسید گفتند این عورت سیده است از اهل مدینه و بی نواست و از کسی چیزی نمی طلبد عبد الجبار با خود
فکر کرد که اگر حج مقبول میخواهی همین است پس از برای رضای خدا ان زر را برداشته بدر خانه ان عورت
رفت و در زد ان ضعیفه بیرون آمد گفت چه کسی گفت هدیه از برای تو آورده ام باید قبول کنی پس در را گشود پس
عبد الجبار ان هزار دینار را باو داده و برگشته بمنزل خود آمد پس روز دیگر قافله حاج کوچ کرده و او از بی نوایی در شهر
کوفه بماند و بسقایی مشغول شد تا سال دیگر که اهل حاج از کعبه آمدند عبد الجبار باستقبال ایشان بیرون رفت
مردی را دید که پیش قافله می آمد و شتری سوار چون چشمش بر عبد الجبار افتاد بی اختیار خود را از بالای شتر بینداخت
گفت ای عبد الجبار ان روز که در عرفات ان ده هزار دینار که از تو گرفتم و خرج راه کردم اکنون ان وجه را نقد
کرده ترا می جستم الحال امانت خود را بستان و مرا ازین خلاص کن عبد الجبار حیران بماند گفت من قرض
بتو نداده ام ان شخص گفت من غلط نکرده ام تو عبد الجباری پس چرا نمی خواهی ان زر را باو داده او حیران
مانده بود خواست که یکبار دیگر ازان مرد تحقیق کند ان شخص از نظر غایب شد آوازی شنید که یکی می گفت
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی این ده هزار دینار را بعوض ان هزار دینار حق تعالی
بتو داده است و فرشته بصورت تو آفریده شد که تا هزار سال [illegible] قبل تو حج بگذارد و تا زنده باشی هر سال حج
تو قبول است و چون قافله رسیدند و فرود آمدند عبد الجبار هر که را ملاقات کرد خواست تا مصافحه
کند ایشان می گفتند ای عبد الجبار تو با ما همراه بودی این عزیزان تمثیل برای ان بود تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار
ضایع نخواهد

ضایع نخواهد شد و هر نیکی که در راه خدا باشد کان اورا کنی یکی را ده عوض یابی قوله تعالی ان الله لا
یضیع اجر المحسنین نظم در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورت است یک کعبه دل تا بتوانی
زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل بدان که حرم دوتاست یکی حرم ظاهر و یکی حرم باطن
حرم ظاهر کعبه است که قبله مومنان است و حرم باطن دل مومن است که قلب المؤمن بیت الله ظاهر مقصود
زوار کعبه باطن محل انوار و احرام کعبه ظاهری پیشگاه ایمان است و احرام کعبه باطن بیزاری از هر دو جهان
ان کعبه معامله است و این کعبه قبله مشاهده ای عزیز چون دانستی که کعبه معنوی دل است پس جهد کن تا
دلی بدست آری نظم طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه معنی تو گل چه پنداری و چون در
مثلها گویند نظم دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست پس درین مقام
تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و دانا و در حرم حرمت
در پس پرده عصمت محبوبه داشت در نهایت ملاحت و در غایت حسن و جمال و فصاحت که زلف
عنبر نکهتش درازی شب یلدا را مدد دادی و روی جان بخشش بخوبی از ماه شب چهارده سبق بردی و
پادشاه هر ابا او دلبستگی تمام بود که مشاهده جمالش را سرمایه زندگانی شمردی روز تا شب از صفحه
رخسارش رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطالعه مینمود و [illegible] داشت
و را تعلیم کرده بودند که شبها پاسبان حرم میداشت و هفت در بند داشت که همه را از درون و بیرون
زنجیر می کردند و خود با ملکه در خلوت صحبت داشتی و غیری را در میان نبودی سوای ان [illegible] که شبها خنجر در دست

گرفته بر سر بالین ملک و ملکه تا صبح دیده بانی می کرد قضا را عیاری از خراسان بان ولایت آمده بی خرج و بی
نوا از برای [illegible] داعیه ان داشت که شکاری بدست آورد پس شبی لباس عیاری پوشیده در کوچها می گشت
و از هر طرف گذری و بهر جانب نظری می کرد ناگاه دزد عیاری دو چار او شد او نیز بهمین اندیشه می گشت بحکم
جنسیت با هم خوش برآمدند و از حال یکدیگر واقف گردیدند و ان خراسانی چون غریب بود و راه بجایی
نمی برد بر سبیل مشاورت از ان دزد پرسید که اگر ما خواهیم نقدی بدست آوریم ما را کجا باید رفت و از خانه
درویش چه حاصل شود نظم نهنگ آن به که از دریا ستیزد ز آب خورد ماهی خورد خیزد ان دزد گفت که درین
محله دهقانی است که در انبار گندم بسیار دارد و دو استر نیز دارد بخانه او رفته استر را از دیده گندم بار کرده
بشهر دیگر برده میفروشیم و قیمت ان را خرج می کنیم ان دزد خراسانی بخندید و گفت همانا تو دزد نادانی در این اثنا
عسس شهر رسید ان دزد خراسانی خود را بتاریکی کشید و ان دزد را عسس گرفته از او پرسید که کیستی و درین وقت
از خانه بچه کار بیرون آمده ان دزد گفت مرا می گویی یار رفیق را گوی رفیق کجا رفت گفت مگر نمی بینی جهت
عسس بخندید و گفت تو کیستی گفت من دزدم و رفیق من هم دزد بود اراده داشتیم که بخانه فلان دهقان برویم
که تو رسیدی و رفیق من گریخت عسس بخندید و گفت تو از کدام ولایتی گفت من از ولایت مازندرانم گفت
از کلمات تو دلالت میکند که تو بی عقل بوده از خانه دهقان چه چیز بعمل آید بیاری بخانه حکام و سلاطین
اراده میداشتی بهتر می بود پس فرمود تا دستهای او را بسته بزندان بردند چون ان دزد خراسانی این ماجرا
بشنید گفت دشمن دانا به از نادان دوست اگر عسس نیامدی این دزد از راه حماقت مرا بهلاکت میرساند
بالا کار

پس ان شب صبر کرد روزی دیگر بدور عمارت پادشاه گردیده و ملاحظه مینمود که در کنار خندق واقع بود پس شکافی ازان
کرده چون شب شد بان مکان رفته شروع بنقب زدن نمود تا در شب چهارم در عمارت پادشاه رسید
از میان عمارت از جایی که جایگاه ملک بود سر بیرون آورد دید که ملکه با ملک در بالای تخت خرم با استراحت خفته اند
و شمعهای کافوری از چهار جانب افروخته و بوزنه در بالای سر ایشان با خنجر آبدار ایستاده و نظر بهر جانب
می کرد چون ان دزد مشاهده نمود متحیر شد و بدریای فکر فرو رفت و در گرداب حیرت سراسیمه نظاره مینمود
که ناگاه هزار پایی از سقف خانه بر سینه ملک افتاد چون میمون ان حال بدید آتش غضب در دلش شعله ور گشته
از روی غضب ان خنجر که در دست داشت خواست بر سینه ملک زند تا ان هزار پا را بکشد چون دست بالا برد
ان دزد بی اختیار نعره برکشید که ای دست بریده دست نگاهدار و پیش رفت و چالاک دست او را گرفت
با خنجر ملک از نعره ان دزد از خواب بیدار شد مرد بیگانه را دید که سر دست بوزینه را گرفته تبر کشید از جای جسته
گفت ای مرد تو کیستی و اینجا چون آمدی ان دزد گفت مرا حق تعالی از برای حفظ جان تو اینجا آورده من دشمن
دانای توام و این بوزینه دوست نادان توست سر مردی راستی است من دزدم صورت واقعه را تقریر
کرد ملک چون بر کیفیت حال اطلاع یافت در سجده افتاده خدا را شکر کرد گفت چون حق تعالی خواهد
هر آینه دزد را پاسبان و دشمن را مهربان گرداند پس ان دزد را از جمله مقربان و محرمان خود گردانید
نظم خصم دانا که آفت جان است بهتر از دوستی که نادان است کانچه نادان کند همه ضرر است و گرش
نفع هست بی اثر است پس بوزینه که دوست مهربان بود چون نادان بود در حبس درآمده و دزدی که دشمن بود

چون قبای دانش داشت تاج دولت بر فرق نهاد **نظم** بزن دان از حریف خصم بگریز ز نسبان و زنادانان به پرهیز
اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر ای عزیز این تمثیل برای ان آوردم تا آدمی بداند که طرح دوستی
و طریق آشنائی با خداوندان ادراک و فهم و کیاست باید کرد و از مجالست و دوستی جاهل بی عقل و فاسق
و بدکردار اجتناب باید نمود دیگر در مثلها گویند که دشمن هرگز دوست نشود پس حکایتی در این تمثیل بیاوریم **تمثیل**
در مجمع الامثال آورده اند که در بلاد حجاز اعرابی بود در نخلستانی شتر سوار می گذشت دید که آتشی در نیزار افتاده
و در آن میان ماری در میان آن گشته و آتش دور او را گرفته و راه بدر رفتن نداشت مانند ماهی در تب و تاب و نزدیک
بود که بریان شود پس زبان از کام بیرون آورده از آن امان طلبید اعرابی مردی رحیم دل بود و صادق با خود گفت
اگرچه مار دشمن آدم است اما از من امان خواسته هیچ به از آن نیست که او را خلاص کنم که تخم مروت و احسان
کاشتن جز سعادت دنیا و آخرت بر ندهد پس توبره اسبی که همراه داشت بر سر نیزه کرده محکم ببست و سر توبره
گشاده نیزه را دراز کرده در بالای آن مار بداشت آن مار به آن توبره رفت اعرابی او را از میان آتش بیرون آورد
و در میان بار شتر نهاده داشت و باره راه همراه خود برد چون بر سر چشمه رسید از شتر فرود آمد و لطف نمود پس
توبره را گشود گفت ای مار بیرون بیا و هر جا که خواهی برو و شکرانه این کار از این بلا خلاص شدی گوشه نگردد
بی آزار فرزند آدم مباش **نظم** بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است و بس پس حکم خدا مار بزبان
آمده گفت ای فرزند آدم تا ترا با شترت زخمی نزنم بجا نروم اعرابی گفت من با تو نیکی کرده ام مار گفت راست
میگوئی اما در میان ما و شما دشمنی از قدیم مانده است و تو بی موقع رحم کردی که نیکی با بدان حکم بدی با نیکان
دارد و هرگز دشمن دوست نگردد و دیگر این مثل در میان آدمیان مشهور است که مار سر کوفته هرچند حقیر و عاجز
باشد وقتی که فرصت یافت بکدم مهلت نمیدهد دیگر آنکه گفته اند **مصرع** دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد تو چرا
سهل گرفتی غفلت ورزیدی و خدای تعالی شمار را در کلام خود اسلام کرده در آنجا که فرموده **قال اهبطوا**
منها جمیعا بعضکم لبعض عدو و مبین عداوت ما و شما از قدیم است چرا بعاقبت خود اندیشه نکردی
و بر شما واجب است که مار از نده نگذارید تو خلاف شرع کردی و بر دشمن خود رحم کردی **نظم** ستم بر ستم پیشه
عدل است و داد حالا در عوض آن نیکی ترا با شترت زخمی باید زد چنان که کار شما نیکی کردن است فعل ما
نیز بدی و نیش زدن است **نظم** هر که در اصل بد نهاد افتاد هیچ نیکی از او امید مدار الحال تن در ده اعرابی
گفت انصاف بیار که مکافات نیکی بدی می باشد مار گفت این طریق عادت شماست من بقول و فتوای شما
عمل میکنم آنچه در بازار شما خریده ام بشما میفروشم اکنون بسیار مگو و در زخم خورده اماده باش که از دست
من جان بسلامت بیرون نخواهی برد اعرابی گفت هرگاه ثابت کنی که مکافات نیکی بدی است من در زخم
خوردن راضی شوم مار گفت بسیار خوب است چون پاره راه رفتند جامیشی از دور پیدا شد مار گفت بیا که نا
پیش جامیش رفته احوال پرسیده معلوم کنیم پس هر دو پیش رفتند مار پرسید که در میان آدمیان جزای نیکی
چیست گفت بدی اعرابی پرسید که به چه دلیل جامیش گفت به این دلیل که من مدتی در پیش یکی از آدمیان بودم
و هر سال بچه میدادم و خانه او را از شیر و ماست آباد داشتم اکنون پیر شده ام مرا از خانه بیرون کرده
بصحرا داده اند حال که لاغر شده ام قصابی آورده مرا با او فروخته حالا در پی کشتن من دارند وفای

دغای آدمیزاد این است مار گفت ای اعرابی شنیدی زخم را آماده باش اعرابی گفت در مذهب ما دعوی بگواه
ثابت است دو گواه دیگر بگذران پس چون اندکی مسافت قطع کردند به درختی رسیدند مار گفت بیا از این درخت بپرسیم
که او نیز در میان آدمیان بوده مار پیش رفت و احوال پرسید درخت نیز مثل جامیش گفت سزای نیکی بدی است اعرابی
گفت به چه دلیل درخت گفت به این دلیل که من در این صحرا ایستاده ام و در این زیر آفتاب ایستاده در خدمت روندگان
کمر بسته چون گرما خورده از راه رسیده در سایه من بیاساید و استراحت کند چون هنگام رفتن شود دست بر چوب
من نگاه کند گوید فلان شاخ برای تخته و فلان شاخ برای فلان چیز خوب است پس پاره از وصله من برده
همراه خود به بر دو دراز از من کوشد مار گفت شنیدی ای اعرابی گفت شاهد دیگر است را بیاور تا بقضای
الهی راضی شوم که گفته اند خود کرده اند بیرنیست اتفاقا روباهی در آن حوالی می گردید و این ماجرا می
شنید مار گفت بیا تا از این روباه بپرسیم که گواه سیم باشد اعرابی گفت بدین روی روباه مبارک
چو به او خیر خواهد بود پس سینه داری بر او پوشانید گفت ای روباه در میان آدمیان سزای نیکی چیست
پس روباه بر شکفت و گفت ای اعرابی میدانید که در میان آدمیان سزای نیکی بدی است تو در حق
این مار چه نیکی کرده که مستحق عذاب شده اعرابی حقیقت حال را باز گفت روباه بانگ بر او زد و گفت
تو چرا اخلاف می گوئی ماری با این درازی و بزرگی در این توبره کوچک چه گونه می گنجد من این حرف
قبول نمیکنم مار گفت درست می گوید روباه گفت ای مار تو هم دروغ می گوئی و بانگ بر مار زد و مار
گفت اگر قبول نکنی باز هم در توبره بروم تا آنکه تو معاینه ببینی روباه گفت هرگاه تو در این توبره رفته
جمع شوی و اعرابی با سر نیزه توبره را بردارد دیگر
و صورت این مقال بر من ظاهر گردد آنگاه قبول کنم د
خوب است و بدرون توبره رفته حلقه زد و جمع کردید اعر
گفت ای اعرابی فرصت غنیمت دان که دشمن را در بند خود ب
بدی منتها شد مار چون خود را در بند دید دانست که دیگر [illegible]
ای اعرابی بمن رحم کن و مرا ببخش اعرابی بخندید و گفت ای احمق می
و آنچه از تو خریده ام بتو میفروشم التجارة علم مستدل الف پس سر او را گره
و آتش در زده و توبره را در میان آتش انداخت ان دشمن را بسوخت و روباه را
وا زپی کار خود برفت ای عاقل این مثل برای آن است که تا طریق عقل و خرد فرو نگذاری
و بدانی که هرگز دشمن دوست نگردد و بزاری و عجز او فریفته نشوی و حقیر و کوچک نشماری که شراره
آتش اگرچه اندک باشد بسیار باید دانست که تا بجای او در نمانی **نظم** هر که را عادت ذمیم بود بی
از او شود ظاهر نیش بر سنگ میزند عقرب گرچه بروی نمی شود وقادر و حق تعالی در کلام خود فرموده که
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم دیگر در مثلها گویند **نظم** دست تقی کر بر شیخی روی [illegible]
نظر پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا شان و نزول این مثل معلوم شود **تمثیل** آورده اند که در شهر
دلربا شخصی محب الله نام شخصی روزی بجهت تحصیل علوم بمجلس شیخ عالمی رفت و شاگردی داشت شیخ

… نظم برگ سبز است تحفهٔ درویش ، چه کند بی نوا همین دارد
… کرده و متوجه ان درویش نگردید و درویش با دل شکسته در کنجی
… شیخ با انش و مریدان خود مغرور گشته لحظهٔ صبر کنم تا فرصت یافته پاره
… انداز را با دامنش سنگ است ، چون لحظهٔ بر آمد توانگری از در در آمد
… بقچهٔ قماش سلام بر شیخ کرد شیخ از جای برخاست و جواب سلام او داد
… پیش خود بنشاند غلام بقچهٔ قماش را پیش شیخ کذاشت شیخ اکثر رسوم اهل دنیا و مهمان
… بجای آورد و بعد از ان اشاره بمریدی کرد تا آن قماش را برداشت و خود با ان توانگر
… مشغول شدند و شاگردان کتابها پیش آوردند و کرد او را گرفتند و نشستند چون ان درویش ان حال
… مشاهده نمود برخاست از میان مجلس در برابر ان شیخ نشست و گفت ای شیخ مسئلهٔ مشکلی دارم جواب مرا
بفرمائید گفت تا چه مسئله داری درویش گفت ای شیخ در مذهب شما سلام بر چند نوع است شیخ گفت بر یک نوع
بر همه مذهب واجب است یا سنت گفت بر همه کس واجب است درویش گفت چرا ترک واجب و خلاف قول
خدا و رسول او کردی شیخ گفت این سخن از کجا می گوئی گفت از انجا که در جواب سلام من و این مرد غنی
تفاوت کذاشتی و بمن جواب سلام ندادی و این مرد را استقبال کردی و در پهلوی خود نشاندی و حق تع
فرموده واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و حضرت رسول صلعم فرموده که در
جواب سلام ده حسنه است و هرکه بهتر جواب گوید سی حسنه در دیوان عمل او ثبت مینمایند پس ای شیخ
دنیا دوست

دنیا دوست تو خلاف امر الهی و کلام حضرت رسالت پناه
فقیر را خار و ذلیل داشتی و حضرت پیغمبر صلعم فرموده الفقر …
مال در آخرت وبال خواهد بود منی درویش نسبت ان حضرت …
دنیا پرست بدان که جواب سلام فرض علی است تا غایتی که اگر کسی …
امر دلالت بر وجوب دارد و تو از اینها هیچ بهره نداری پس حضار مجلس همه متوجه
گفت ای شیخ مغرور جاهل بدان که لفظ سلام یکی از اسماء باری تعالی است دیگر
یکدیگر اند و مسلمانی که پیش مسلمانی رود میهمان است و مهمان هدیهٔ خداست و عزت مهمان سنت
رسول فرموده الضیف دلیل الجنة تو ازین فیض محرومی و هم ان حضرت فرموده که من لم یکرم …
فلیس منی و هم فرموده البشاشة فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة سنة
ای شیخ تو بدانش خود مغرور گشته و بر خود دکان چیده و عوام را بحیله در دام آورده و با خود جمع نموده
و خواندن این همه کتاب عمل نمی کنی و حق تع فرموده که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا تو از خر کمتری اینجا یکی از مریدان آن شیخ برخاست و گفت ای گدای
بی سر و پا ترا چه حد و یارا که در برابر شیخ مکابره نمائی برخیز از انجا بیرون رو درویش گفت ای …
نادان این مسجد است و خانهٔ خدا و جای درویشان و فقیران است انچه می گویم حق می گویم تو چرا از
سخن راست می رنجی شما دنیا و اهل دنیا را دوست گرفته اید و فقیران را خار و ذلیل می گیرید … شیخ

… شیخ حضرت رسول صلعم فرموده که هرکه اهل دنیا را دوست دارد
… از حضرت رسالت پناه صلعم روایت فرموده که هرکه مؤمنی را از
… ملعون است من این خصلت را در تو دیدم و نیز ان حضرت فرموده که
… والظلم ندامة والمعصیة مصیبة والبخل هلاک
… خشیة الله امان لله در این حدیث شریف و جز لطیف پنج گوهر شب
… معدن کان رسالت تابان و پنج در گران مایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر و نمایان
… واصلان دریای شریعت بازار یبتغون من فضل الله آورده اند و صوفیان صفهٔ اصفا
و منظوران نظر رضا در حقهٔ مهر و وفا خاصهٔ المخلص بخطاب سبحان الذی اسری روایت کرده اند
و حق تع فرموده ان الانسان لیطغی ان راه استغنی پس درویشی و فقیری سرمایهٔ حسنات
ای شیخ غافل فکر کن و در این احادیث نظر نما و حضرت عزت خطاب بحبیب خود فرموده که واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی و قوله یریدون وجهه
ای شیخ تو بعلم خود مغرور و از راه حق دوری چون اهل مجلس این گفتگو را شنیدند بر درویش
آفرین کردند و شیخ خجل و منفعل گشته چون شاگردان شیخ را بدان حال دیدند یکی پیش درویش
آمده گفت ای درویش زیاده ازین چوب کاری شیخ مکن تو امروز ما را از شغل تحصیل علوم
و درس و بحث باز داشتی درویش گفت ای نادان احمق من حرف عبث و بیهوده نمیگویم
هرچه گ

حلوا

هرچه گفتم بقول خدا و رسول گفتم ای ابله مثل شما و استاد شما مثل آن است که جمعی راه گم کرده و سرگردان
باشند و پیش کور مادرزاد روند و از او نشان راه پرسند مقتدای شما از آخرت بی نصیب و بی بهره و سرگردان است
شما پیروی که میکنید نظم حکیمی که باشد خودش زرد روی ، از او داروی سرخ روئی مجوی درویش این
بگفت و برخاست شیخ پیش آمده دست او را گرفت و گفت ای درویش از من نسبت بتو چه تقصیر رسیده
چه گناه صادر گشته که این چوب کاری بما کردی گفت ای شیخ نادان عذر بدتر از گناه این است …
که چه کرده و در چه کاری و این آیات و احادیث که بیان کردم همه حق بود یا خلاف داشت شیخ او را در بغل
گرفت و عذر خواهی نمود و راه به تقصیر خود برد درویش ساعتی نشسته بعد از ان برخاسته شیخ را
وداع کرده برفت و این مثل آنست نظم دست تهی گر بر شیخی روی ، دور بمانی و بیابی نظری
باب نهم در امثال حرف ذال ذکر عیش نصف عیش ذکر کدورت کدورت آورد ذکر خدا کن تا
دلت زنده شود ذوق گلچیدن اگر داری سوی گلزار رو ، ذوق گل دیدن اگر داری بر دلدار شو ذکر حق
دل را منور میکند ذکر دنیا خانه ابتر می کند ، ذکر خدا کن از بلا جدا باشی ذکر خیرش در میان است
ذکر حق کن که قوت روح است ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است پس در فضیلت ذکر و خاصیت ان شمهٔ
بیاوریم تا برادران مؤمن از ذکر خدا غافل نباشند بدان که بهترین اذکار کلمهٔ لا اله الا الله است که
نور ایمان و بنای دین اسلام بدین کلمه است نظم ذکر ار … احتراز ذکر را خورشید این افسانه ساز
ذکر کن تا داری از فکر خود فکر کن تا داری هم از جسد چون بندهٔ مؤمن از روی اخلاص این کلمه را گوید

چنان است که حضرت آسمان و زمین را از اطاعت عبادت پر کرده باشد و در باب ذکر حضرت پیغمبر صلعم فرموده
و از پروردگار خود روایت نموده که اذا کان الغالب علی عبدی فکری تولیت اموره و کنت جلیسه
و انیسه یعنی بنده مؤمن در اکثر احوال بذکر و جلال و شکر نعمت من مشغول باشد و در قدرت کامله
من تفکر نماید او را بهیچ غیری حواله نکنم بلکه خود متولی آن امور باشم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم و همه
مرادات او را بر آورم و آثار فضل خود را همنشین او گردانم و فیض خود را مونس او سازم و چشم دل او را ناظر نور
جلال و جمال خود گردانم چون بنده با یاد ما آرام جوید همه کار او را بر آورم و از بند اغیارش برهانم و بخلعت قرب
او را شاد گردانم پس رحمت بر صاحب همتی باد که ذکر حق را ورد جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت
الهی سایه بروزگار او اندازد و نور هدایت حلقه دلش بجنباند تا از دست خودش برهاند و بجود دیگران خودش بمنزل
رساند تا از همه اعراض نموده رو بسوی او آورد که اذکر بنسیان ما سواه ای مؤمن دوست می گوید مرا یاد کن
تا من نیز ترا یاد کنم فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و قوله تعالی ولذکر
الله پس عاشق صادق باید که بدین بشارت هرگز از یاد حق نرود نظم تا زنده ایم ذکر خدا بر زبان ماست
یادش انیس مونس جان روان ماست و گفته اند که ذکر بر سه مرتبه است اول رفع غفلت از دل چه هر گاه غفلت
مرتفع شود مؤمن ذاکر باشد اگرچه بزبان ساکت باشد دویم ذکر خاص در این مرتبه ذاکر متوجه حضرت
عزت باشد و با خود شعوری نمانده باشد سیم ذکر اخص آن فنای ذاکر است از خلق خود بجای او است
بحق بدان که اول کسیکه کلمه لا اله الا الله [گفت] نوح پیغمبر صلعم بود که چون طوفان از تنور بر آمدن گرفت و نظر او

سرا ق

برهیبت و صلابت و شدت آن بلا افتاد بر زبانش جاری شد که لا اله الا الله پس هر که این کلمه بگوید از
ثواب نوح بهره یابد و دیگر کسیکه اول گفت الله اکبر ابراهیم بوده و اول کسیکه لا حول ولا قوة الا بالله گفت حضرت
رسول صلعم بود پس هر که این ذکر را ورد خود گرداند از شفاعت آن حضرت محروم نگردد و بدانکه سبحان الله بجهة
تنزیه است و تنزیه بی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت بر وجهی که مقدور شود مخصوص پیغمبران است
والحمد لله ذکر صدیقان است و لا اله الا الله ذکر شهداست الله اکبر ذکر صالحان است
در مجالس السعادة آورده اند که جعفر عراقی روایت کرد که روزی نزد سفیان ثوری رفتم و در پیش او پیر نورانی
دیدم که او را شیخ ذاکر می گفتند برادر مؤمن سفیان از آن شیخ التماس نقلی نمود که بر سبیل تمثیل و پند بیان
نماید آن پیر نورانی گفت که من از شیخ عبد الله شنیدم که از برای من نقل کرد که روزی به صحرا رفته در
دامنه کوهی سبز و خرم رسیدم و آبهای روان و درختان میوه دار بسیار مشاهده نمودم پس وضو ساخته
بذکر حق تعالی مشغول شدم ناگاه مار سیاه عظیمی پیدا شد و بفرمان خدای عز و جل بزبان آمده گفت ای فرزند
آدم شخصی قصد من کرده مرا امان داده در پناه خود نگهدار من او را در زیر عبای خود پنهان کردم در
ساعت دهقانی از عقب او رسید پرسید که ای مرد ماری از خیل من گریخته باین طریق آمد او را دیدی یا نه
می گفتم از عقب دوشمن گریخته نباید رفت آن مرد از آنجا برگشت بعد از ساعتی گفتم ای مار بیرون بیا و براه
خود برو مار بیرون آمد و گفت ای فرزند آدم تا ترا زخمی نزنم بجا نروم من گفتم ای مار در عوض نیکی بدی چه
صورت دارد مار گفت این خود خوی شماست دیگر آنکه نیش زدن است و ترک عادت محال است نظم

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بروز مرگ از دست دیگر آنکه حق تعالی در کلام خود خبر داده که قلنا اهبطوا
منها جمیعا بعضکم لبعض عدو دوشمنی ما از قدیم مانده دیگر آنکه بزرگان گفته اند که دوشمن را حقیر نباید شمرد
که هرگز دوست نخواهد شد پس چرا تو بر من رحم کرده و خود را در مهلکه انداخته دیگر آنکه نیکی با دوشمن عیب و بیجا
بمنزله بدی با نیکان است دیگر آنکه تو ترک سنت خود نموده که حربه و سلاح و رفیقی نداری که من از ایشان اندیشه
کنم اکنون تن در ده تا ترا زخمی زنم من گفتم ای مار حربه من ذکر خدا است بیا تا با هم جدل کنیم من گفتم فقط
مرا مهلت ده آن مار گفت بسیار مبارک است پس برخاسته دو رکعت نماز کردم با خضوع تمام دست
بدعا برداشتم و گفتم امن یجیب المضطر اذا دعاه بسوز دل بنالیدم و هنوز فارغ نشده بودم
که آوازی از غیب شنیدم که شخصی گفت نظم ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است چون این ندا بگوشم
رسید قوت و قدرت دیگر در خود مشاهده کردم پس گفتم ای مار هرچه خواهی بکن آن مار خود را بمن
رسانید در آن است که تا مرا زخم زند گفتم یا حی یا قیوم و دست انداخته پس گردن او را گرفته بمرتبه
فشردم که چشمهای او از جای بر آمد و بجهنم واصل شد آنگاه سجده شکر بجای آوردم پس غرض از
این مثل آن است که برادران مؤمن در ذکر و دعا مشغول گشته فواید این هر صفت بدانند و بدان
عمل نمایند و با صلحا و فضلا و متقیان مجالست کنند تا نوری از باطن ایشان پیدا شود و ثمره آن در دنیا
و عقبا در رحمت و جهاد دستگیر ایشان شود و ثنای ذاکران است که بر جمیع مخلوقات رقم نیستی در کشد
و خود را فانی فی الله شمارد و از صحبت بدان احتراز نماید و هر گاه چنین گشته حلاوتی یابد که از عسل شیرین تر باشد

ا تش

و هرگز از پیا هوا و هوس نرود و بدان که در باطن مؤمن چهار نور است اول نور توحید دویم نور معرفت سیم نور ایمان
چهارم نور اسلام و شرط مؤمن آن است که نفس اماره را مراد ندهد که پیروی هوای نفس بمنزله آب است
و حب جاه مجالست اشرار بمنزله زنار و از آب تیز او زنار را پاره نکنی بمقصود نرسی و نفس بزرگ ترین
دوشمن است مر ترا و نفس کافر کیش حجابی است در میان بنده و قرب بجناب اقدس الهی و حضرت رسالت
پناه صلعم جهاد اکبرش نامیده و دیگر فرموده که نفس پرست خدا پرست نشود نفس پرست از بت پرست
بدتر است و حق تعالی در کلام مجید فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
پس هر که بر خلاف نفس عمل کرده و پیروی شرع شریف نموده در هر دو جهان رستگار است قوله تعالی
فاعتبروا یا اولی الابصار باب دهم در مثال حرف را رهنی آورد که شوی رستگار راستی از
تو ظفر از کردگار راه باریک است شب تاریک و منزل بس دراز راه رفتنند و آنگهی رفتند راه می
بینی و می فرسنگ می پرسی راهی است که این همه ابدان گذر است راه بزن و راه خدا را هم ببین
راه بد می می برد راه را کور کرده راه دل اگر کسی نمی بیند راه خود را پاک باید کرد روستائی را
بگذار تا خودش حرف زند روستائی را حمام خوش آمد روستائی را که رودادی کعبش بالا می کند
روستائی اگر ولی بودی خر بر سر کوه بو علی بودی روستائی را عقل از پس می رسد رنج خود و راحت
یاران طلب رنج بکش تا که بگنج برسی راحت در قناعت و بزرگی از درویشی روح را صحبت
ناجنس عذابی است الیم رفت خود را بر بست کنایه از سفر باشد رگ بسملش می خارد کنایه از زیری

که خود را انگشتان دهد ای رگ خوابش را گرفت یعنی سر رشته او را بدست آورد ای روغن در زبان دارد یعنی شیرین گفتار است روغن قارش میمالد روغن به ریگ میریزد یعنی کار بیحاصل میکند مثالش **نظم** از این نصیحت بیهوده ای رفیق مرا چه حاجت است که روغن بریگ میریزی ای روغن در مغز سر ندارد ای کنایه از بی عقلی است ریشه ریشش بدست دیگری است ای ریش خام طمع بگون مفلس است ریشش را بآسیا سفید کرده است ریش را بالای بروت گذاشته ای ریش قاضی حرمت دیگر دارد **نظم** ندارد هیچ کس پروای ریش محتسب اما بدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد ای ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود **تمثیل** آورده اند که در شهر بلخ قاضی بود شبی در کتاب منظرش آمد که بزرگان در خلقت آدمی گفته اند که ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است قاضی این دو صفت را در خود یافته بفکر فرو رفت با یکی از شاگردان مصلحت نمود آن شاگرد گفت این مثل از جمله مسائل فقهی نیست در عوام ضرب المثل شده شبانه دیگر قاضی با خود گفت اگرچه سر خود را علاج نمی توانم کرد اما ریش اختیار ریش خود را دارم باید کوتاه کرد پس ریش خود را بدست گرفته تا یک قبضه نگاه داشت یکوجب دیگر زیاد بود چنان که اسباف ادیر سید شمعی در پیش او بود ریش خود را در بالای شمع گرفت آتش بر ریش قاضی افتاد که دستش بسوخت دست از ریش برداشت تا آنکه تمام ریش سوخت و اثری از آن نماند و روی آبله کرد بی اختیار آستین خرقه بران مالید تمامی رویش مجروح شد و خون روان گردید روز دیگر شاگرد بخدمت قاضی رسید قاضی بیچاره از شرم پرده حجاب بر روی کشید و در پس پرده نشست و روی از خلق پنهان نموده شاگرد را در پس پرده طلبید

و گفت این مثل امشب بر من تحقیق شد آنچه بزرگان گفته اند همه راست است پس تا شش ماه از خانه بیرون نیامد دیگر این مثل مذکور شد که راه بزن و راه خدا را هم ببین پس در شأن و نزول این مثل تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که مردی بود که همیشه کارش دزدی بود و از این عمل مدار خود را می گذرانید شبی با خود فکر کرد که مرگ حق است و کار من آخر بقیامت خواهد بود پس بخدمت شیخ زاویه نشین رفت و توبه کرد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید چون کسبی و حرفه نداشت پریشان احوال شد و عیالان بی برگ و بینوا ماندند و سه روز در فاقه بسر بردند آخر بیطاق گشته گفت امروز حالا مردار بر ما حلال شد آدمی ستمرمتقی را کار است فکری درباره ما بکن پس آن مرد باز پیش شیخ آمد و حال خود را باز گفت آن شیخ گفت که بکسب بپرداز قیام نما گفت کار پدرم دزدی بود و من نیز بآن فعل مشغول بودم و توبه نموده حالا بینوا شده ام گفت ای جوان چون ارادهٔ آن فعل داری حسن باری یک مثل از من گوش کن و بدان عمل نما گفت بجان منت میدارم شیخ گفت اول آنکه در هر کاری رحم و شفقت بجای آور و از ظلم و ستم پرهیز کن که هر زیردستی را زبردستی دیگر بر سر است دیگر آنکه راه بزن و راه خدا را هم ببین پس آن مرد شیخ را وداع کرده و بخانهٔ خود رفت و با عیالان گفت که امشب بر سر کار خود میروم پس آن شب تا صبح از روی اخلاص مناجات میکرد که بار خدایا تو میدانی که کسب و پیشه ندارم اما رضای ترا از دست نمیدهم چون روز شد بر خاست و بمیان همان عیاران که پیش از این با ایشان رفیق بود در رفته حال خود را باز گفت چونکه او مردی شجاع بود و در بر دست دزدان

شاد شدند و او را عزت کردند ناگاه جاسوس ایشان خبر آورد که قافلهٔ عظیم از در بند می آید و مال بی نهایت همراه دارند عیاران گفتند قدم این مرد مبارک است پس سر کرده دزدان پنجاه نفر کلاندار همراه او کرده بر سر قافله فرستاد خود نیز با پنجاه نفر در عقب قافله افتاد چون وقت نماز خفتن شد قافله از راه رسیدند و فرود آمدند چون لحظهٔ آسودند همگی بخواب رفتند چون پاسی از شب گذشت دزدان دور قافله را گرفتند و میان ایشان حرب واقع شد عاقبت جمعی از مردم قافله کشته شد و بعضی دستگیر شدند دزدان اموال ایشان را جمع نموده با اسیران پیش مهتر خود آوردند مهتر دزدان با آن جوان گفت ای جوان بزرگان این فن گفته اند که سر بریده سخن نگوید تو این ده کس را بگوشه برده گردن بزن بعد از آن بیا و از این مال حصهٔ خود را بردار آن جوان گفت ای امیر من توبه کرده ام که بی رحمی نکنم مهتر دزدان گفت اگر از این مال حصه میخواهی باید این کار را بکنی آن جوان لاعلاج تیغ کشیده و آن ده کس را هم چنان دست بسته پیش انداخت و پاره راه که رفت عیاری دیگر با او رفیق بود آن عیار تیغ بر کشید و یکی از آن ده نفر را گردن زد و دیگری را دست گرفته خواست گردن بزند آن بازرگان گفت ای بی مروت ما را چه گناه میکشی آن جوان گفت ای عیار رحمت اینها را از برای رضای خدا آزاد کنیم تا بدر روند آن ظالم قبول نکرد که جواب مهتر خود را چه خواهم گفت آن جوان گفت فردای قیامت جواب حق تعالی چه خواهی داد گفت قیامت را که دیده است این بگفت و تیغ بر کشید تا یکی از ایشان را بکشد آن جوان پیش دستی کرده شمشیر

که در دست داشت بر کمر آن عیار زد که دو حصه شد آن نه کس دیگر را دست گشوده از برای رضای خدا آزاد کرده گفت ای تجار پیر استاد من بمن نصیحت کرده که راه بزن و راه خدا را هم ببین و اکنون تا شب نشده است خود را بگوشه برسانید آن جماعت گفتند ای برادر تو از برای رضای خدا جان بخشی کردی ما زنده کرده توایم نصف این جواهر است که در کمر داریم بر تو حلال شد پس هر کدام نصف مال خود را با او داده او را دعا کردند پیری که بهمراه قافله بود گفت ای جوان با من بگوی که تعلیم این کار از که داری و در میان این طایفه بچه عاقبت چون افتاده آن مرد احوال خود را نقل کرد آن پیر گفت ای جوان ما هرگز حق مروت تو را فراموش نخواهیم کرد اکنون بدان که در فلان محلهٔ شهر بغداد خانهٔ من است و حق تعالی ساما ن و نعمت بسیار بمن داده و ارزانی داشته و این چند تن نیز هر کدام اموال زیادی دارند و مراد از این کاروان خر مصری است که فلان زنگی دارد دو جوال و پالان و هزار دینار زر سرخ و جواهر قیمتی که برابر با تمام مال این قافله میکند در میان پالان آن خر پنهان کرده ام اگر ترا از آن مال نه دهند سعی کن تا آن خر را بدست آوری که مقصد دنیت تراالله تعالی است پس یکدیگر را وداع کرده رفتند آن جوان با تیغ برهنه خون آلود پیش مهتر دزدان آمد و شمشیر را بدر انداخت و اظهار ندامت و افسوس میکرد که آخر توبه مرا شکستی و این بی رحمی از من بوجود آمد امیر دزدان گفت سهل است حالا ترا از این مالها حصهٔ خاهم داد پس مالها را قسمت کردند طلوع صبح

شد و عالم روشن گردید جوان دید که خر سیاهی صحرا می چرد گفت ای ایران دراز گوش را ایمن دیده
که تا از برای پسر خود ارمغان نه برم گفت که از تو باشد اکنون سوار شو بخانه خود برو و بدیگران
گفت شما نیز هر کدام رسد خود را بخانه خود برسانید ان جوان نماز صبح را گزارده بر خر سوار شده
بمنزل خود آمد عیالانش همگی شاد و خرم گردیدند ان جوان پالان را شکافته دید که مبلغ کلی
می شود و با خود گفت که این مال مرا حلال نخواهد بود بهتر آن است که بصاحبش رسانم پس ان
زر که سوداگر برضای خود داده در خانه بجهة خرجی گذاشته تتمه اموال را با زر در میان پالان
گذاشته و بر همان خر سوار شده راه بغداد را در پیش گرفته همه جا میرفت تا به شهر بغداد رسید
خانه ان سوداگر را پیدا کرده در خانه را کوفته بازرگان از خانه بیرون آمده او را شناخت
یکدیگر را در بغل گرفتند بازرگان دست و پای ان جوان را بوسیده مهمان نوازی کرد ان
مرد گفت ای برادر امانت ترا آورده ام بازرگان گفت ای جوان مردی من زنده کردهٔ توام جان
و مال من همه تعلق بتو دارد من از حرف خودم بر نمیگردم **نظم** کسی از آئین و کیش بر گردم
نه از قول خویش بر گردم ان مال بتو حلال است پس چند روزی او را ضیافت نموده روانهٔ
وطن خود گردید پس ای عزیز بدان که این تمثیل برای ان است تا بدانی که رحم و شفقت از خصلتهای
بندهٔ مومن است و حضرت رسول صلعم فرموده التعظیم لامر الله والشفقة لخلق الله
و دیگر فرموده ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء پس نیکوئی کنید با متقیان

ودوری کنید از صحبت ظالمان که حق تعالی بر ایشان لعنت کرده و هم آنحضرت فرموده است من لا
یرحم الناس لا یرحم الله علیه و هم فرموده من کان یرجوا عفو من هو فوقه فلیعفو
عمن یکن دونه **نظم** غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار بدان که رحم
و شفقت با خلق الله از ارکان دین است چنانکه از مضامین این احادیث مفهوم رسید و فقرا دین را
براین قانون بنا کرده اند و خانه شرع مبین را براین قاعده قرار داده اند و این بر چند نوع است
بعضی ابیان کنم ای عزیز بدان که بهترین شفقتها و رحم ان است که کسی با نفس خود کند یعنی نفس
خود را در کاری بدارد که در دنیا موجب ملامت و در عقبا سبب غرامت او نشود بلکه در این جهان
بواسطه سلامت و در ان جهان وسیله کرامت گردد و قطع رحم موجب لعنت است که قال الله
تبارک و تعالی هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله **باب دهم در مثال حرف ز** زمانه نیست که هر کس بخود گرفتار است
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز زمانه سفله پرور است زور بی بخر نمیرسد پالانش می چسبد
زور بر کاو ناله بر گردون زور که آمد حساب از میان بر میخیزد زن پارسا در جهان نادر است
زور دار د کشتی میگیرد زور خود را آزموده است زور خود را اول در باخت زور دار د اما
از خود خبر ندارد زور دار د اما دو شمن در برابر دارد زر سفید از برای روز سیاه است زر بکشتن
دهد زر بجهنم برد زر دوست بسیار دارد زر عاشقی و [illegible] نمیرود زکواة تخم مرغ پنبه دانه است

زکواة مال بدر کن که تا بلا برود زهر طرف که شود کشته سود اسلام است زمین را پیش آسمان گرد می کند
زمین سخت است آسمان دور زمین را از زیر پایش کشید زیر قدمش را خالی کرد زهر بنه ان عالم
کنایه از مرد فحاش باشد زهر بر خود را ریخت یعنی از غضب فرود آمد زن تا نزائیده دلیر است
زن سلیطه سگ بی قلاده است زن خود را بوسیدن پنبه تخم جانیدن است زن سلیطه شوهر مرد است
زن دراز دهان مرده در خاک به زور قسم زد و زاغ زد پس مانده کلاغ زد زنهار خاسته بود خود را بر باد
داده زنده بلا است مرده بلا باشد زهد خشک میفروشد زیر کاسه نیم کاسه است زین بر گاو
نهاده یعنی خطا شد زیر و بالا میگوید کنایه از بیهوده گفتن باشد زرده گوش است
زبان خود را میخاید یعنی بهانه میکند زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد زبان بد بالش
گذشت زبانش مو بر آورد زبان یار سنبلستان است زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد در این مقام
تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که شبی دزدی به عزم شکاری از خانه در آمده بود و در کوچه و
بازار میگشت و بهر جانب نظری و بهر طرف گذری می کرد تا اینکه بدر خانه مرد دیبا بافی رسید آواز
حزینی شنید که شخصی با خود با آهنگی زمزمه شعرها میخاند ان دزد را خوش آمد با خود گفت این خانه
روم و ساعتی گوش دهم بعد از ان فیض بگیرم پس خود را بتاریکی کشید در عقب استاد نساج ایستاد
دید که [illegible] دیبائی در بار دارد با خود گفت بهتر از این طعمه کجا بدست خواهد آمد لحظه صبر کرده گوش بزمزمه
این مرد دهم بعد از ان که تمام کند روم کجا بد این دیبای نفیس اهر یابم پس همانجا نشست و استاد بافنده

با خود زمزمه داشت هر زمان می گفت ای زبان مرا به بخش و سرم را نگاهدار که یکماه تمام است که این همه
رنج و تعب کشیده ام امشب این دیبا را تمام نمایم و فردا بخدمت خلیفه برده انعام و جایزه بیابم ای زبان
تو با سبب سری فردا سر مرا در پیش خلیفه بباد ندهی ان دزد عیار از ان گفتار تعجب نمود و با خود گفت نخورده در
جهان بسیار است من از سر این دیبا گذشتم تا فردا ببینم چه رو میدهد از زبان ان کار این بافنده چه خواهد سر زد
که گفته اند هر چه بر زبان آید زیان آید بتجربه حاصل کنم که گفته اند سندی بهزار دینار ارزان است پس ان استاد دیبا را
تمام کرده در گوشه به خواب رفت چون نزدیک بصبح شد دزد از خانه برخاسته بیرون آمده و بر سر راه انتظار استاد
می کشید جولا نیز دیبا را برداشته عزم سرای خلیفه کرد چون دزد او را بدید از پی او روان شد تا به بارگاه خلیفه
رسیدند استاد جولا قدم باندرون گذاشته در برابر خلیفه حمد و ثنای او را بجای آورد و دیبا را گذرانید
و دزد در گوشه ایستاده بود چون خلیفه را نظر در صنعتها و نقشهای عجیب ان دیبا افتاد حیران بماند و
تحسین کرد آفرین مینمود و از هر کس می پرسید که این پارچه نفیس از برای چه چیز مناسب است هر کس انچه بعقل
و فکر رسید بعرض رسانید تا اینکه خلیفه از استاد بافنده پرسید که ای استاد این صنعت لطیف و این
هنر شریف بجا که در این دیبا نموده از برای چه چیز خوب است ان جولای نادان پی عقل با خود گفت
چیزی بگویم که خلیفه را خوش آید و مرا جایزه و انعام دهد پس سر بر آورد و گفت ای خلیفه زمان بفرمائید
که این دیبا را در خانه نگاه دارند هر وقت که شما بمیرد آورده بر سر تابوت شما اندازند تا خلق تماشا
کنند ان دزد چون این سخن را شنید بار دیگر شنید خلیفه فرمود که ای بدبخت خرف شده ای زبان بریده

این چه حرفی بود که زدی چرا زبان شوم خود را نگاه نداشتی حالا بفرمایم تا زبان ترا از قفا بیرون کنند پس بفرمود تا آتش آوردند و آن دینار را بسوختند آن گاه فرمود تا زبان بافنده را از قفا بیرون کنند و بر دار کشند تا عبرت خلق شود آن دزد قدم پیش نهاد و با آواز بلند گفت مصرع شاها بقای عمر تو بادا هزار سال اگر فرمان باشد دو کلمه در باب جولا به عرض رسانم پس آنگاه فرمان شد گفت خلیفه فرمود بگو آن عیار کمر بسته زمین را بوسید بعد از دعا و ثنا گفت ای خلیفه سر مردی و راستی آنست من مردی هرزه کارم و شغل من دزدی است و در خانه این مرد که دزدم رفته آنچه همه شب شنیده بود به عرض رسانید خلیفه گفت سبحان الله جائی که لطف الهی شامل کسی باشد مرا دزدی که دشمن جان و مال کسی باشد شفیق و مهربان کرد و این دزد دشمن دانا است و این جولا دوست نادان است پس خلیفه رقم عفو بر جرایم او کشیده انعام و اکرام فرمود و دزد را توبه داد و یکی از ندمای بارگاه خویش گرداند پس ای بنده مؤمن این تمثیل برای آن است که مرد عاقل بداند که زبان خود را در جمیع امور محافظت باید کرد که فایده دنیا و آخرت است و اندیشه نما که ناگفته را می توان گفت و گفته را نتوان نهفت و علاج نتوان کرد نظم

در دوزخ تن زبان زبانی است
مفتاح بهشت بی زبانیست

من کثر کلامه کثر خطاؤه و اکثر مردم به زبان خود خود را در تهلکه می اندازند و در بند بلا گرفتار می شوند که دیگر روی خلاصی و نجات ندارند بدان که ناوکی که در سینه نشیند بیرون آوردن آن ممکن است اما تیری که از زبان به دلی رسد بیرون آوردن آن محال است پس محافظت زبان خود را نمودن لازم است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده عربیه جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما

جرح اللسان و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که دشمن ترین خلقان نزد خدای تعالی آن کسی است که مردمان از زبان او بترسند زیرا که سخن هرزه و عبث سبب هلاکت دین و نقصان ایمان است پس سخن نگفتن و ساکت بودن سبب نجات بودن است خوشا حال کسی که فرق کند سخن نیک و بد را و بداند فواید خاموشی را و این مثل که مذکور گردید که زن پارسا در جهان نادر است پس تمثیلی بیاوریم تمثیل در بحر السعاده آورده اند که در شهر نیشابور دزدی زبردستی که سرآمد عصر بود تنها خزانها شکافتی و بر قافله ها تنها زدی امیران شهر لشکر بر سر او فرستادند و او را گرفتند امیر فرمود تا او را در بیرون شهر بر دار کشند بعد از سه روز فرود آورده بسوزانند و هرگاه پیش از سه روز به زیر آورند عسس شهر را بجای او بر دار کشند تا عبرت دیگران گردد چون آن دزد را بر دار کشیدند شب اول جمعی از عیاران کمین کرده او را از دار فرود آورده ببردند چون عسس و پاسبانان آگاه شدند از ترس جان هر کدام بطرفی گریخته پنهان شدند گذار عسس بگورستان افتاده از دور روشنائی دید به آنجا رفته دید که زنی با لباس سیاه بر سر قبری نشسته و زاری میکند عسس نزدیک او رفته چون تردد بسیار کرده بود و مانده گشته لحظه در آنجا نشست دید که آن زن در نهایت حسن و جمال و لطافت و حسن و خوبی و در غایت ملاحت گفت ای دلبر رعنا در این شب تاریک بی رفیق و بی همدم در گورستان چرا مانده و ناله و زاری تو از برای چیست گفت مرا شوهری بود که بسیار دوست میداشت و همیشه مراد من بود دایم با هم تعاشق [?] داشتیم و عهد کرده بودیم که هر کدام زودتر بمیریم دیگری بر سر قبر او مجاور باشد بنابر شرطی که کرده ایم من بر سر قبر او نشسته ترک دنیا نموده ام چون عسس این تقریر شنید با خود گفت که در این زمان

عهد و وفا از زنان وجود عنقا دارد گفت ای زیبا صنم این حکم اخذ کرده و پیغمبر فرموده هیچ عاقل این کار نکند حق تعالی زنان را از برای مردان و مردان را برای زنان آفریده و در شرع این فعل مذموم است دو سه شیطان و گورستان مقام مرده کان است و تنهائی سبب دیوانگی است و از هزار گل تو یکی شکفته و هر کس که ترا داشته باشد بهتر از او ترا دوست میدارد ای نازنین از این فکر باطل باز گرد که این کار لایق حال تو نیست آن زن چون این بشنید دلش بطپیدن در آمد راضی شد بجهة آنکه از تنهائی در آن گورستان به تنگ آمده بود و میا یخی [?] می نمود از نصیحت عسس فریفته شد و عسس در آن اثنا به فکر دور رفت و سر بپایان خود فرو برده که مرا فردا بعوض او بر دار خواهند کشید زن گفت ای جوان مگر از گفته خود پشیمان گشتی عسس سر بر آورد و گفت ای زیبای رعنا بز را غم جان است قصاب را غم پیه صورت احوال را با زن تقریر نمود آن زن گفت من علاج این کار را آسان می کنم اگر یار اهل است کار سهل است عسس پرسید که در این شب تاریک از تو چه بر می آید زن گفت شوهر من سه روز است که مرده است او را بیرون می آوریم تو در عوض دزد بر دار کن و خود را از غم برهان عسس با خود گفت این است وفای زن و مکر و حیله آن از شیطان بدتر است اما با این وسیله خود را از هلاکت خلاص میتوان کرد پس باتفاق قبر را کندند و مرده بیرون آوردند و کفن او را باز کردند عسس چون روی او را بدید گفت چه فایده که آن دزد ریش نداشت آن زن گفت علاج این هم آسان است پس مقراض از جیب خود بیرون آورده و ریش مرده را از بیخ برچید عسس آن مرده را برده بر دار آویخت و آن زن را بخانه برد بعد از سه روز پیش پادشاه رفته اجازت

حاصل نمود که آن دزد را به سوزانند پس آن مرده را از دار فرود آورده در میان تابوت گذاشته در مکانی پنهان نمود و در صحرا قدری هیمه جمع آورده آتش زد یعنی آن دزد را سوختم پس در آن شب آن مرده را دفن کرده و جمعی از حافظان را قرار داد که تا یکماه بر سر قبر او تلاوت قران کنند و آن زن مکاره در خانه عسس نشسته بود و با شوهر هیچ نمیکرد و تا شبی عسس با آن مکاره گفت ای گیسو بریده مکاره دل من درباره تو هرگز صاف نخواهد شد من هرگز از تو راضی و ایمن نتوانم بود که بر قول و فعل زنان اعتماد نیست تو خود گفتی که شوهر من دایم همراه من بود آخر با آن بیچاره چنین کردی من هم از آن می ترسم زن بنیاد جزع و فزع کرد و سوگند ها خورد عسس گفت من اعتماد بر شرط و قول تو نکنم پس طلاق او را بفرمود تا او را برهنه کردند و در بیابان شیران دست بسته بی زاد و توشه رها کردند تا بسزای خود رسید نظم

در آن روزی که بنیادش نهادند
بهر کس هر چه لایق بود دادند
زن از بهر وفا نامد همیدان
به سگ دادند وفا بر زن ندادند

پس ای عزیز این تمثیل برای آن است که بر قول و فعل زنان اعتماد نکنی و دل به مهر و محبت ایشان نه بندی و بمال و جمال ایشان فریفته نشوی که گفته اند نظم تا در نظری در و نشان جا داری و بزرگان گفته اند که اکثر زنان دایم در انتظار مرگ شوهر اند که شاید از او بهتری بهم رسانند و نظر زن بهر مردی که افتد بخاطرش بگذراند که ای کاش این مرد شوهر من می بود از آن است که حق تعالی مردم بیگانه را در نظر زنان حرام گردانیده و در کلام خود خبر داده ان کیدکن عظیم و ان کید الشیطان کان ضعیفا پس از مکر زنان بترس ای عزیز اگر چه مرد را بی زن نباید بود اما هر زن بزنی نشاید پس لازم است که مرد از خاندان عصمت زن بخواهد تا به بلای آن در نماند و در بند زر و زیور و جمال آن نرود و فریفته آن نشود

کران زن دایم با مال و جمال خود مغرور گشته شوهر را بنظر در نیاورد و گفته اند زن پارسا در جهان نادر است و زن
خوب صورت با سیرت نور علی نور است پس بدان که زن خواستن سنت مؤکد است و حق تعالی در کلام خود فرموده
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
والله واسع علیم یعنی که خدا سزید مردان عزب را و شوهر دهید زنان بیوه و دختران را تا بانانی که صالح
و پرهیزکار باشند حق تعالی توانگر و غنی گرداند ایشان را و این اشارت است بران که می باید آدمی اندیشه فقر
و فاقه نکند زیرا که این کلمات بد است و سستی اعتقاد این کس است و حضرت رسول صلعم فرموده من تزوج فقد
احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الباقی یعنی کسیکه زن بخواهد برای رضای خدا و سنت
پیغمبر بدرستیکه نصف دین خود را محفوظ کرده است و نیز ان حضرت فرموده من تزوج فلیس منی یعنی کسیکه
ان مقدار چیز داشته باشد که تواند زن خواست و نخواهد از امت من نیست پس بعز فرمید بدان که نکاح متضمن
تکاثر اولاد و بقای نوع انسانیت و سبب دفع وسوسه شیطان و خیالات فاسده که ازان امراض بسیار
مندفع می شود مثل مالیخولیا و سودا و دمامیل و بعضی اورام و درد کمر و درد پشت و نیز سبب رعایت است
در امور دنیا و دین پس بالضروره مشتمل بر فضیلت خواهد بود و فرقی نیست میان آنکه نفس او مشتاق تر باشد
و خواه نباشد و بهر دو تقدیر اختیار نکاح افضل است و کسانی که عزلت اختیار کرده اند محض ضلالت است
حق تعالی در کلام خود خبر داده انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا دلیل بر اینکه اختیار نکاح افضل است
آن است که جمیع انبیا و اولیا و حضرت ائمه هدی برین رفته اند پس درین مقام تمثیلی بیاوریم **تمثیل**

آورده اند که یکی از زاهدان پاک طینت متورع و پاکیزه سیرت در نواحی بغداد در صومعه ای
مدت هفت سال صبح و شام بعبادت ملک علام گذرانیده بود و در زاویه قناعت سر
بگریبان فراغت فرو برده و وظیفه که از عالم غیب حواله او شده بود از آن نوال آرمیده
تا اینکه شبی تلاوت قرآن می کرد باین آیه کریمه رسید وانکحوا الایامی منکم تا آخر زاهد در
معنی آیه تامل نموده با خود گفت که بموجب حدیث نبوی صلعم نیز باین امر قیام باید نمود چون
روز شد برخاست و پیش عالم فاضلی که در آن عصر بود و مثل نداشت رفت و گفت یا مولانا با تو
در امری مشورت میکنم که آنچه موافق شرع و راه صواب است با من بگوئید تا بدان عمل کنم که گفته اند
نظم مشورت راهبر صواب آمد در همه کار مشورت باید پس احوال خود باز گفت آن دانشمند در
جواب گفت **مصرع** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست فکری بغایت پسندیده کرده که زن خواستن
مرد را زینت دین و کمال صلاحیت و محافظت در امور دین و شرع مبین است اما جهد باید کرد
که زن صاحب سیرت و عفت باشد و از زن خوش صورت بد سیرت اجتناب نماید که گفته اند
نظم زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار
وقنا ربنا عذاب النار زاهد گفت یا مولانا بفرمائید که با چه طایفه از زنان ملاقات کنیم و با
کدام گروه از ایشان وصلت نمائیم آن فاضل گفت که بهترین زنان لعود و قعود و شوهر دوست
و از خیانت مبرا باشد و اینچنین زن بهر خانه که در آید خیر و برکت در آن خانه بهم رسد و بدترین زنان

که اجتناب از ایشان ضرورست سه طایفه اند **اول** زنان حنانه یعنی زنی که از شوهر مانده باشد
یا بطلاق یا بمرگ **دویم** زنان منانه یعنی زنی که صاحب مال باشد **سیم** زنان انانه یعنی
زنی که با شوهر خود ناز و استغنا کند و خواهد که شوهر بفرمان او باشد و صدای خود را باریک
و ضعیف گرداند و خواهد که شوهر او را خدمت کند و هر کاری که کند شوهر با و چیزی نگوید زاهد پرسید
که در باب حسن و جمال چه میفرمائید آن عالم گفت خوبی و جمال زنان در پارسائی و عصمت و خوش خوئی
و فرمان برداری است که با شوهر خوب بسر کند چون زاهد نصایح او را شنید گفت یا مولانا نود سال
از عمر من گذشت الحال این معنی را یافتم که زن خواستن سنت است مؤکد پس آن فاضل را وداع
کرده بصومعه خود آمد و همان شب مریدان خود را طلبید و حال خود را باز گفت در میان ایشان
مرد صالحی بود گفت یا شیخ مرا دختری است بسیار عاقله و کامله و با عصمت و عفت اگر دستوری باشد
بخدمت حاضر کنم زاهد دستوری داده آن مرید بخانه رفته دختر را بیاورد و عقد کرده بزاهد داد
پس زاهد با دختر ملاقات کرد دختر در پهلوی زاهد بنشست و در چپ و راست خود نگاه کرد و در
گوشه آن صومعه ابریقی و بوریائی دید پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از
آن برخاسته بخانهای دیگر رفت و سر کشی نمود دید که فرش و اسباب دنیا در آن خانها نیست پیش
شوهر آمد و گفت یا شیخ این بقعه بخانه اهل دنیا میماند من ترا از اهل توکل و تجرد شنیده بودم
تو دعوی درویشی میکنی این همه اسباب دنیا چرا جمع کرده و حب دنیا سر همه گناهان است و نزد

خردمندان کامل الذات و بزرگان ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از درویشی نیست و هیچ
بهتر از فقری و عاقبت اندیشی نه **نظم** کار درویشی است بالا این طبق از همه بردند درویشان سبق
یا شیخ فقر و درویشی پسندیده انبیا و ستوده اولیاست سالک راه حقیقت اسباب دنیا را که سنگ
راه عقبات است اصلا قبول نکند تو با این همه علاقه چون دعوی درویشی میکنی چون زاهد این سخنان
شنید گفت سبحان الله من از طایفه زنان این گمان نداشتم که تا این غایت حفظ دین و ایمان کنند
من قیاس میکردم که زنی بخانه آوردم اما این دختر یکی از مردان عالم است پس شکر نعمت بجای آورد
از گفتگوی او حیران گردید پس زاهد گفت ای عورت بخانه شوهر چه جهاز آورده گفت تن صابر و دل
شاکر و زبان ذاکر و خاطر ماهر زاهد را بسیار پسند خاطر افتاد و شکر حق بجای آورد باز پرسید که ای
دختر هیچ کسبی و هنری داری گفت بلی پرسید کدام است دختر گفت باغبانی و برزگری زاهد گفت این کارها
اسباب و آلتی میباید و با تو چیزی نیست دختر گفت تن خود را گاو می سازم و دل خود را زمین و تخم عمل
و معرفت میکارم و از چشمه دیده آب میدهم تا آنکه حاصل امید ببار آید و آن حاصل را بدار الرضا
میبرم و در صحرای توکل خرمن مینمایم و بچوب طاعت می کوبم و بر باد شوق میدهم و بکیل محبت می پیمایم
و در خانه رحمت ذخیره میگذارم و مهر خاموشی بران میزنم و بامید وعده او می نشینم تا آنکه سلطان
حاکم عادل عمل صالح بخواهد بدهم و مزد خود را بردارم زاهد از این تقریر از هوش برفت و بعد از ساعتی
بهوش آمده گفت ای زن در نود سال که بزرگی از تو آموختم بگو باغبانی را چه گونه می کنی زن گفت بدانکه

در دل مؤمن ده بوستانست اوّل توحید دویم علم سیم حلم چهارم اخلاص پنجم تواضع ششم سبب هفتم
قسمت هشتم رضا نهم توکّل دهم امید چون باغبان صبح از خواب غفلت بیدار شود سجدهٔ شکر
بجای آورد اول ببوستان توحید رود و نگاه کند هر جا که خار و علف شک و شبهه بیند بر کند و بدور
اندازد و بعد از ان بوستان علم را از خار جهل پاک کرد اند و بوستان حلم را از حسد و بغض مصفا
سازد و بوستان اخلاص را از خاشاک شرک و ریا مبرّا سازد و بوستان تواضع را از کبر و غرور
پاک کند و در بوستان قسمت نظر کند هر خار بدعتی که بیند بر کند و بدور اندازد و در بوستان
رضا خاشاک حسد پاک کند و بوستان توکل را از خار طمع پاک کند و بوستان امید را از خار خوف
پاک کند تا نفع کلی برد هر چون زاهد این تقریر بشنید بخود شید و افغان بر کشید که افسوس در این مدت
یکی از بوستان ها را معمور نکردم و پیتابی مینمود دختر گفت این اضطراب از برای چیست زاهد گفت ای
مونس وفادار من بدان که من رنجور و بیمارم و در معصیت گرفتارم مرا علاجی بکن دختر گفت ای
شوهر علاج تو بجلا بیست که شرح میدهم بگیر هلیلهٔ صبر و بلیلهٔ فقر و آمله خضوع و تواضع و در هاون
توبه بکوب و ببدبت توفیق در دیگ تقوی بیند از و باب خوف بیامیز و باتش شوق و اخلاص
بجوشان و بکفکیر فکر بر هم زن تا اینکه کف حکمت بر آورد و بکتان جهد صاف کن و بشکر شکر
شیرین ساز و بروحهٔ خجلت سر گیر و بکفچهٔ استغفار در حقهٔ شرم ساری بریز و هر روز از ان
بقدر احتیاج بنوش تا شفا یابی و امراض نفسانی و اوجاع روحانی و وسوسهٔ شیطانی زایل و در دل تو

به بعض مایل

به بعضی مایل گردد چون زاهد این فقره از او بشنید بگریست بعد از ان پرسید که ای دختر در این
صغر سن این همه علم و حکمت و دانش و عصمت و پارسائی از که آموختهٔ دختر در جواب گفت قوله تعالی
انا وجدنا اباءنا علی امة یعنی از پدر و ما در خود فرا گرفته ام بدان که این تمثیل برای
ان است که مرد عاقل باید زن از خاندان عصمت و عفت بخاهد و بمال و جمال فریفته نشود نظم
زن ار پارسا باشد و خوش سخن نظر در نکوئی و زشتی مکن زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد
درویش را پادشا همه روز گر غم خوری غم مدار چه شب در کنارت بود غمگسار بهین زنان
در جهان ان بود که رو شوی همواره خندان بود پس تمثیلی دیگر از نیکی زنان بیاوریم تمثیل
آورده اند که زنی بود بسیار با عصمت و با عفت و پارسا روزی از واعظی شنید که میگفت
هر ان مؤمنه و مؤمنی که در وقت بنماز مشغول گردد حق تعالی دل او را بنور معرفت روشن گرداند
و مهمات دنیا و آخرت او را لب زده او را از شر اشرار نگاه دارد و ان عورت همین نصیحت
ان واعظ عمل می نمود تا روزی تنوری تافت تا نان به بندد و کودکی داشت شیر خاره در ان
وقت خمیرش ترش شده بود چنانکه از کنار ظرف فوق میریخت نا گاه بانگ نماز بر آمد با خود
گفت که مرا اینکار ضرور پیش آمده هیچ بهتر از ان نیست که اوّل نماز بگذارم که رضای خدا در
ان است پس بنماز ایستاد و شیطان که ان حال بدید او را در دسر گرفته فریاد بر آورد تا بعان او
جمع شدند و گفتند ای بهتر ترا چه رسیده و چه واقع شده که چنین نالان گفت مرا سجده



فرمودند اباکردم و بجای نیاوردم و این زمان این زن طاعت و سجده میکند پس شیاطین کودک او را
در تنور انداختند کودک فریاد بر آورد که آواز او بگوش مادرش رسید در دولش بخیدخات که نماز را
قطع کند با خود گفت که روی از خدا گردانیدن از وسوسهٔ شیطان است پس دل بنماز بسته بخاطر
جمع نماز را تمام کرد پس بر خاست و بر سر تنور آمد دید که بقدرت حق تعالی کودک در میان آتش بازی
میکند سجدهٔ شکر بجای آورده کودک را از تنور بیرون آورده ایعزیز این تمثیل برای آنست که تا هر مؤمن
و مومنه از روی اخلاص و یقین درست روی بدرگاه خدا آورد و توکل باو کند و حضرت وکیل او را از
همه بلاها نگاه دارد نظم هر که او از برای حق باشد حضرت حق برای او باشد من کان لله کان الله
له در این مقام تمثیلی دیگر از نیکی زنان بیاوریم تمثیل آورده اند که مردی بود بسیار صالح و پرهیزگار شبی و روزی مدتها گذرانیده و زنی داشت بسیار صالحه که هرگز باد تهمت بر دامنش نوزیده
بود شبی با شوهر نشسته و از هر جا سخنی می گفتند تا اینکه گفته اند سخن از سخن خیزد زن از روی
ظرافت گفت ای مرد تو قدر عصمت مرا بدان و شکر این نعمت بجای آر که حق تعالی چون من
زنی نصیب تو کرده که هرگز نظر نامحرم بمن نیفتاده ان مرد گفت که در مثلها گویند که از ماست که
بر ماست هر کس هر چه می کارد میدرود و من قدر این نعمت را نیکو شناسم دیگر اینکه هیبت
مردان زنان را نگاه میدارد و اگر نه زنان ناقص عقلند زود از راه میروند زن گفت ای
چنان است اما پنج انگشت یکی نیست و در میان زنان تفاوت بسیار است ای شوهر بدان و آگاه

باش که

باش که هیچ مرد نتوانند که زن را نگاه داشت اگر حیا مانع نباشد هر چه خاهند کنند مگر تو از مکر زنان
خبر نداری در مثلها گفته اند مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید پس مرد از عهدهٔ زن بیرون نتواند
آمد اگر ترس خدا نباشد دامن عصمت از دست دهم و هر چه خاهم کنم اگر زن بد اصل در شیشه
کنند و سر انرا بقیر استوار نمایند و هر گونه احتیاط لازم شناسند باز کار خود میکند چون مرد این
تقریر بشنید بر آشفت و در قهر شد و گفت ای زن من هرگز انگشت بر در کسی نزده ام که کسی در مرا
بمشت بکوبد و در بالای گلیمی نخ ببده ام که آب بزیرش رفته باشد هر چه کرده ام پیش من خواهد آمد
من ترا اجازت دادم فردا بهر جا که خواهی برو و هر چه خواهی بکن پس ان صبح بر خاست و خود را زینت و
آرایش کرد و از خانه بیرون رفت و بسر بازار گردید هیچ کس التفات باو نکرد ان صالحه با خود
گفت که خداوندا مرا از خیانت نگهدار تا آخر روز می گردید کسی متوجه او نشد اراده بر گشتن کرد در
راه جوانی بر خورد و گوشهٔ چادر او را گرفته بکشید زن گفت از خدا بی خبر چه میکنی ان جوان دست
از چادر او بر داشت و استغفار نمود ان زن شکر خدای بجای آورد که دست نامحرم از دامن او
کوتاه شد چون بخانه رسید وقت نماز بود پس خندان و شگفته پیش شوهر بنشست شوهر در او نگریست
و تبسم کرد و انچه بر سر زن گذشته بود همه را بیان کرد و زن در تعجب شد گفت گویا تو همراه من
بوده گفت انچه کاشته بودم درویدم پس گفت ای زن بدان که روزی در اوّل جوانی و نادانی از بازار
کوچه می گذشتم آخر روز بود زنی دو چار من شد که چادر عصمت را بر خود پیچیده بود من از شوخی طبع گوشه

چادر او را گرفته بجانب خود کشیدم در حال پشیمان شدم و استغفار کردم یقین دارم که هر تو
همین قدر معامله نموده‌ام اند **نظم** هر کس آن درود عاقبت کار که کشت پس هر که هر چه کند
بخود کند و حق تعالی فرموده و من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه زن گفت که چنین است
حق تعالی مرا به برکت تقوی و صلاح تو از نظر نامحرم نگاه داشته پس دست و پای شوهر افتاد و عذر
خواست **تمثیل** دیگر آورده‌اند که شخصی بسفر رفت مادر و خواهر و عیال او پیش آمدند که مارا همراه
به بر آن مرد گفت بردن شما مصلحت نیست شما را بخدا می‌سپارم ایشان گفتند تو نیز خود را بخدا
بسپار و رضای او را بجای آور و چشم خود را از نامحرم محافظت کن تا خدای تعالی از برکت تقوی
و پرهیزکاری تو ما را از نظر نامحرمان نگاه دارد ای عزیز از این تمثیل پند گیر و آگاه شو و از گمان
بد در حق زنان و سایر مسلمانان احتراز کن که گمان بد فسق است کقوله تعالی و ظننتم
ظن السوء و کنتم قوما بورا و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر شخصی پیش تو آید بگوید فلان کس
بدکار است زنهار که قبول نکنی که او خود فاسق است و سخن چینی است و خدای تعالی دشمن
دارد او را و از رحمت خود دور گردانیده و حضرت فرموده که من نقل الیک نقل عنک
یعنی آن کسی که حرف بدی از دیگری پیش تو نقل کند یقین بدان که بد ترا هم پیش دیگران باز گوید
نظم هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و گوینده و قبول
کننده هر دو برابرند و هم آن حضرت فرمود که آیا خبر دهم شما را که بدترین قوم کدام‌اند گفتند

یا رسول الله فرمود دروغ گویان و سخن چینان پس در این مقام تمثیلی بیاوریم **تمثیل**
آورده‌اند که در خراسان مردی بود که بدمعانی و کثرت مکری مشهور و بمال و منال معروف بود
و آن مرد زنی داشت بغایت صاحب جمال و با عصمت و عفت و با صورت و سیرت سرآمد عصر
و دایم برضا و فرمان شوهر بودی و هرگز خیانت و دروغ بر خود روا نداشتی و همیشه در طاعت و عبادت
کوشیدی و آن مرد را غلامی بود بلخی بغایت ناپاک و نامقید و در پیش خواجه بباز داری و صیادی سر آمد
بود روزی آن عورت صالحه وضو می‌ساخت آن غلام غافل از در درآمد و نظرش بر آن زن افتاد
مرغ دلش بدام عشق آن مستوره مقید گشت و چندان که حلقه وصال بجنبانید در ملاقات گشوده نشد
و هر چند که فسانه و افسون بکار برد فایده نکرد آن غلام ناپاک عاشق و بیقرار او شده بود آن
نیک زن بنرمی و ملایمت او را نصیحت میکرد و پند میداد و آن شقی بدبخت دست بر نمیداشت تا آنکه آن
عورت گفت ای ناپاک تو در این خانه بجای فرزند شوهر منی از نمک او بترس و از خدا شرم دار
و از این مقدمه درگذر و آهی سرد مکوب که فایده ندهد دامن پاک خود را ملوث نکردانم آن غلام
باز دار بطمع صید آن کبک رفتار کمر گمراهی بسته و بهوس باختن جمال و آرزوی دیدار رخسار آن
طاوس مثال دست از حیات خود شسته هر چند باز فکر در هوای مواصلت به پرواز آورده
آشیانه مطلوب را نیافت بعد از نا امید چنان که روش بدنفسان است خیال غائب که تهمتی در حق آن
مستوره بگوید و برای فضیحت آن صالحه دروغی و حیله نماید بعد از فکر بسیار از صیادی دو طوطی

خریده بزبان بلخی یکی آموخت که من بی بی را با دربان خفته دیدم و بزبان دیگری تعلیم نمود که من هم
دیدم اما چیزی نمیگویم و آن طوطیان را جدا نگاه میداشت تا آنکه مدت دو ماه این دو کلمه را بطوطیان
آموخت آن مرد خراسانی و آن زن از زبان ایشان واقف نبودند و ایشان را پرورش میدادند
و از خود دور نمیکردند تا آنکه روزی طایفه از بلخ مهمان مرد خراسانی شدند صاحب خانه مجلسی برای
ایشان ترتیب داده باهم صحبت میداشتند خواجه گفت تا طوطیان را بمجلس آوردند ایشان بعادت خود
همان دو کلمه را می‌گفتند جوانان بلخی چون آن کلام را استماع کردند در یک دیگر نگریستند سر خجلت
پیش افکندند و از آن کلمات تعجب کرده به فکر فرو رفتند مرد خراسانی دید که شوق و نشاط مهمانان
بحیرت انجامید از کیفیت حال پرسید ایشان عذرها می‌گفتند میزبان قبول نمیکرد تا آنکه یکی از
بلخیان گفت آیا چه مگر تو زبان طوطیان را نمیدانی گفت نه آقا آزاد از ایشان مرا فرحی
بدل میرسد و مرا خوش می‌آید شما آن را بمن ظاهر کردانید ایشان حقیقت حال را بوی
گفتند آن غلام ناپاک فرصت یافته گفت آنچه مرغان می‌گویند من بارها دیدم در این سخن گواهی
میدهم پس آن مرد خراسانی بکشتن زن حکم کرده و یکی را پیش زن فرستاده که ای مکاره بدکاره
آخر با این همه پارسائی و عصمت این چه کار بود که کردی دیگر ترا زنده نگذارم آن نیک زن
چون آن پیغام شنید حیران گشته با خود گفت آیا چه واقع شده و چه خبر است مضطرب وار در پی
درآمد گفت ای مرد این چه سخن ناشایسته است که می‌گوئی از خدا بترس و از روز آخرت اندیشه کن و برای

یعنی خدا آگاه و شاهد است که من جرمی ندارم تو در این کار تعجیل مکن که آخر پشیمان خواهی شد
که ارباب عقول در جمیع امور خصوصا در خون ریختن تامل و احتیاط لازم دانسته‌اند **نظم** من در دست توام
بی تامل مکوش در آزار تا پشیمان نگردی آخر کار چون مرد این تقریر بشنید اندکی آرام گرفت پس گفت
تا زن به پشت در آمد و بلخیان صورت حال را بزن تقریر نمودند آن زن گفت بحکم خدا در این
امر چهار گواه می‌باید گواهی دهند شوهر گفت طوطیان از جنس آدمیان نیستند که سخن ایشان بغرض
آمیخته باشد آنچه دیده‌اند می‌گویند غلام باز دار گواهی میدهد زن گفت ای شوهر از مهمانان
بپرس که این طوطیان غیر از این دو کلمه چیز دیگر می‌گویند یا نه آن وقت معلوم خواهد شد که این
سخن از چه جهت است آن غلام ناپاک ایشان را تعلیم نموده هرگاه این مرغان بغیر این دو کلمه
چیز دیگر می‌گویند من خون خود را بر تو حلال می‌کنم هر چه خواهی بکن و احتیاط بجا آر که آخر پشیمان
خواهی شد و حق تعالی فرموده که فاصبر لحکم ربک **نظم** می‌توان کشت زنده را لیکن کشته را
زنده کی توان کردن چون مرد این بشنید آتش غضبش فرو نشست و با خود فکری کرد که شاید
غلام را کینه باشد پس مهمانان اراده زدن نمودند مرد خراسانی التماس کرد که نکرد دیگر درانجا
توقف کنند ملاحظه کنید که این طوطیان غیر این دو کلمه چیز دیگر می‌گویند پس آن مهمانان دیدند
که طوطیان بغیر این کلمه چیز دیگر نمیگویند پس معلوم شد که آن مستوره از این تهمت مبراست خواجه
فرمود تا غلام را حاضر سازند بازی بر سر دست داشت با شعف تمام حاضر شد آن نیک زن در پی درآمد

کفت ای ناپاک تو دیدی که این عمل قبیح زشت از من بعمل امد این تهمت در حق من بستی ان غلام
در جواب کفت چند مرتبه بچشم خودش بده نمودم ان عورت دست بدعا برداشته سر خود را برهنه
کرده رو بسوی آسمان واز ته دل بنالید که پروردکارا اکر دامن من از لوث این کناه پاک است مرا در
پیش شوهر ومهمان شرمنده مکن هنوز از دعا فارغ نکردیده بود که باز بقدرت الهی بمنقار چشم راست
ان غلام را از حدقه کنده بدور انداخت ان ملعون کفت که واویلا کور شدم وبهر دو دست بچشم
خود چسپید باز مرتبه دیکر منقار زد وان چشم دیکر را نیز از جای کند ان ناپاک باز را بدور انداخت
وبدست چشمهای خود را کرفته فریاد می کرد ان عورت چون ان حالت را بدید در سجده افتاد
وشکر کرد پس سر برداشت وکفت این سزای چشمی است که نادیده کواهی دهد ای بدبخت اکنون بسزای
خود رسیدی **نظم** بر کنده به ان دیده که بدبین باشد بدبین همه جا در خور نفرین باشد پس ان
غلام بخطای خود اعتراف نموده وان مرد از زن عذرها خواست ای عزیزان این تمثیل برای ان
که از راستی در نکذری ورضای خدا را از دست ندهی وظن بد بمردم نبری وکفته هر کس را قبول
نکنی تا حقیقت چیزی بر تو ظاهر نشود وبا و رندلری ومرد دروغ کفتن دلیری ننمائی وبر شنیده
ونادیده کواهی ندهی تا در بلای ان در نمانی که اینها موجب نقصان ایمان است وحق تعالی
فرموده ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه یعنی مپوشید شهادت
حق را وکواهی بنا حق ندهید که هر که این کار کند کنه کار وعاصی باشد وحضرت رسول صلعم فرموده
شاهد الزور

شاهد الزور کعابد الوثن یعنی شهادت بدروغ دادن بت پرستی برابر است وهم آنحضرت
فرموده ویل للمکذبین لا یشهد بالزور الا المنافق یعنی دروغ کو در چاه ویل است
وشهادت نمیدهد بدروغ مکر منافق تمثیل دیکر بهتر از این در باب عصمت وپارسائی زنان
بیاوریم **تمثیل** آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود که او را ابو صالح نام بود وبغایت متقی
وپرهیزکار وزنی داشت در نهایت عصمت وعفت قصد زیارت کعبه معظمه نمود وبرادری
داشت ابو صالح برادر خود را طلبیده کفت ای برادر همه چیز از ضروریات خانه برای عیال خود
مهیا کرده ام وایشان را بخدا سپرده ام اما تو نیز از روی شفقت وبرادری رعایت ادعانه
برادر قبول نمود ابو صالح روانه مقصد کردید اما ان برادر آوازه حسن وجمال ان زن را
شنیده بود چون چند روزی برین مقدمه کذشت هر روز بدر خانه برادر میرفت میخواست
که زن او را ببیند صورت نمی یافت چرا که در بسته بود تا اینکه روزی در خانه را کشاده یافت
بی اذن ودستور بدرون خانه رفت ان عورت بتلاوت قران مشغول بود که ان ناکس را
نظر بر جمال او افتاد تیری از کمانخانه ابروی او جسته در سینه ان ناپاک نشست وحیران
شده مشاهده ان حسن وملاحت مینمود که کنیزکی رسید واو را دیده فریاد بر کشید که توجه کس که ان عورت
سر بالا کرده مرد بیکانه را دید در حال مقنعه را بر روی کشیده کفت تو چه کسی که بی اذن مادر الی
خانه آمدی از خدا نمی ترسی ان ناجوانمرد کفت ای خاتون من برادر شوهر توام حالا کر ترا دیدم

کرفتار تو کردیدم وتیر عشق ترا خوردم **نظم** با کشته تو دلربا شده ام دست از تو بر نمیدارم سر من است وان راه
پس اظهار عشق نموده تضرع وزاری می کرد که مرا محروم مکردان که دل خود را بباد داده ام ان عفیفه کفت
ای بدبخت بیحیا این چه سخنی است که می کوئی از خدا بترس واز رسول شرم دار تو بجای برادر منی از خانه بیرون
رو اکرنه هر چه سزای تو باشد ازو خواهی دید پس کنیزان پیش آمدند واو را بیرون کرده در را محکم ببستند چون شام شد
باز آمد وحلقه بر در زد وهر چند فریاد کرد کسی جواب نداد تا چند روز کار ان ملعون این بود تا اینکه روزی ان
بیحیا کمین در پس در آمده بنرمی وملایمت کفت ای جان برادر من بجای خواهر توام از این اندیشه باطل در کذر
که این وسوسه شیطان است واز خدا بترس وان شقی همان تضرع وزاری میکرد وبنصیحت نپذیرفت چند وقتی شام
در پس بود واز این نوع سخنان می کفت وشام میرفت وباز فردا می آمد تا روزی ان شیک زن باز
بعقب در آمد کفت ای برادر ما را امر نکان وبحال خود باش که این کار زشت هرکز نخواهد شد ومن هرکز دامن
پاک خود را ملوث نکردانم از خدا بترس فردا جواب برادر خود را چه خواهی داد ان نامرد همان کلمات اول را
ساز کرد زن کفت ای بدبخت شقی **نظم** یکقطره زآب شرم ویکذره حیا در چشم ودلت خدای داناست که نیست
از این فکر واندیشه باطل باز کرد که من چشمه آب زنده کانی خود را بغبار ظلمات تیره نکردانم ای بدبخت کفت
اکر مراد دل من حاصل نشود ترا رسوا کنم وهلاک سازم زن کفت من ترک جان خود کردم واین عمل قبیح
نخواهم کرد تو هر چه خواهی بکن من خود را بخدا سپرده ام وهر چه از دست تو بر آید تقصیر مکن پس ان نابکار از ان
محروم شده بخانه خود رفت شب را همه شب در فکر بود چون روز شد بخانه قاضی شهر رفت کفت برادرم بحج
رفته اهل وعیال

رفته اهل وعیال خود را بمن سپرده است وزن مکاره دارد وبزنا افتاده قاضی کفت من برادر ترا نکو
می شناسم زن او را از این باب بیست تو تهمت ودروغ می کوئی ان مرد مبالغه مینمود قاضی کواه طلبید
ان شقی چهار مرد که همسال بهم رسانیده ومبلغها رشوه داد ایشان را پیش قاضی آورده ان چهار نفر
بدروغ شهادت دادند که ما دیدیم ان زن زنا کرده قاضی کفت حاشا که چنین باشد وشهادت ایشان را
قبول نکرد ان نامرد بخانه حاکم رفته مبلغی رشوه داد ایشان را پیش قاضی آورده وشکوه از قاضی کرد
حاکم چند نفر ملازم خود را همراه کرد بخانه قاضی آمدند قاضی بیچاره لاعلاج حکم برجم ان عفیفه نمود الکاه
ان شقی با جمعی از ملازمان حاکم بدر خانه برادر رفته در را شکستند وان بدبخت بدرون رفت کفت الحال
تن در ده ومراد من حاصل کن واکرنه بحکم شرع ترا سنکسار میکنیم زن کفت من خود را بخدا سپرده ام
هر چه خواهی بکن وان نامرد دست دراز کرد وکیسوی ان بیچاره را کرفته کشان کشان از خانه بیرون
آورده دیکر باره کفت اکنون بیا وبر خود رحم کن وکام من بده ان مستوره کفت ای شقی حرف همان است من
تن بقضا ودل برضای او داده ام پس ان ناپاک با نوکران حاکم ان عفیفه را بصحرا برده کودالی
کندند وتا کمر او را در میان خاک پنهان کردند وان قدر سنک باریدند که در زیر سنک پنهان شد
وان مظلومه شکر حق تعالی بجای می آورد وخدای تعالی فرشته امر کرد تا او را محافظت کند ان فرشته هر
سنکی که مردم می انداختند می کرفت وچون حصار بر دور او می چید چون مردم از انجا بر کشتند ان عفیفه
بتلاوت قرآن مشغول بود وچون نزدیک شام شد اعرابی بر شتر سوار بود از انجا می کذشت آواز قران

شنیده کوش فرا داشت این آیه را شنید امن یجیب المضطر اذا دعاه دکاهی مناجات می کرد
و می گفت الهی تو دانا و بینائی که انچه کردم برضای تو کردم و امید وار بلطف و کرم تو بوده ام و غیر از تو
دستگیری ندارم ان اعرابی شنیده بود که عورتی را به تهمت سنگسار کرده اند با خود گفت البته این همان
همان عورت خواهد بود چون بی تقصیر بوده حق تعالی او را در حفظ و امان خود نگاه داشته پس از شتر فرود
آمد پیش رفت و گفت ای خواهر تو کیستی ان عفیفه احوال خود باز گفت اعرابی ردای خود را در او پوشانید
و بر شتر سوارش کرده بخانهٔ خود آورد و عیال خود را باحوال او مطلع ساخت و سفارش نمود و عیال خود را در بارهٔ او
گفت اعرابی ای خواهر دل فارغ دار و بخاطر جمع بعبادت مشغول باش و با هم خوش بر آمد ندان اعرابی غلامی بود
از اتفاق روزی بهیچ خانه در آمد ان زن را دید که وضوی میسازد چون چشم او بر ان صالحه افتاد
از دل عاشق او شد روزی چند که بر این بگذشت ان غلام بیتاب گردید بعقب در آمد و اظهار عشق خود
کرد ان عورت گفت ای غلام تو بجای برادر منی برو و از این خیال فاسد در گذر که این کار نخواهد شد
ان غلام گفت اگر مراد من حاصل نکنی ترا رسوا کنم زن گفت من خود را بخدا سپرده هر چه خواهی
بکن ان اعرابی را پسری بود شیر خواره پس شب دیگر ان غلام بعقب در آمد باز زن گفت اگر مراد من ندهی
ترا بهلاکت اندازم ان عفیفه گفت ای ناپاک برو و هرزه مگو که این کار دست بهم نخواهد داد پس
ان غلام از انجا بر گشته چون نصفی از شب گذشت برخاست و آهسته بدرون خانه رفت و سر کودک را
برید و بر سینهٔ اش گذاشت و کارد خون آلوده برده در زیر بالین ان زن گذاشت و ان عورت بعبادت

مشغول بود

مشغول بود و خبر دار نشد چون مادر طفل برخاست که او را شیر دهد سر طفل را بریده دید فریاد بر آورد اعرابی
از خواب جست ان حالت دید حیران بماند مادر از درد فرزند ناله و فریاد میکرد غلام پیش آمد و گفت کسی غیر
ان زن مهمان این حرکت نکرده است رفته کارد خون آلود را از زیر بالین ان عفیفه بیرون آورد اگرچه شوهر از پاک
دامنی ان زن خاطر جمع بود اما زن او بی اختیار بر سر ان مستوره دوید و مشتی چند بر سر و روی او زد ان
بیچاره گفت ای خواهر من از این مقدمه خبر ندارم تا انکه روز شد اعرابی گفت ای خواهر ما مید انیم این کار تو
نیست و این غلام بر تو تهمت گفته تو میدانی که در این چه سر است ان زن حقیقت را باعرابی تقریر کرد چون
طفل را دفن کردند ان صالحه باعرابی گفت ای برادر بودن من در اینجا مناسب نیست اگرچه بیگناهی من بر شما
ظاهر است اما هر وقت که مادر طفل نگاهی بر من میکند فرزندش بخاطرش میرسد آتش درد دلش می افتد
که بواسطهٔ من این مقدمه واقع شد و تو نیکوئی بسیار در حق من کردی خدای تعالی اجر ترا یکی در صد بدهد
اعرابی را این سخن موافق افتاد و صد درهم از مال خود جدا کرده باو داد و عذر خواست پس ان نیک
زن ایشان را وداع کرده از انجا بیرون آمد و رو در بیابان گذاشت تا اینکه بدهی رسید دید که در
بیرون ده جمعیت کرده اند در ان میان پیره زنی را دید که جزع و فزع میکرد از شخصی پرسید که چه حرکت است
ان کس گفت از برای خراج حاکم فرموده که این پیره زن را بر دار کشند تا رعایا تنبیه شوند پرسید که چند
از او می خواهند گفت صد درهم ان زن با خود گفت سبحان الله اعرابی بواسطهٔ خلاص این مرد این زر را
بمن داده پس ان زر را با ان پیره زن داد و پسر او را خلاص نمود و خود روی در بیابان نهاد ان پسر مادر خود پرسید

بالان

که جان مرا که خرید گفت عورتی پس گفت ان عورت چه کس بود و بکجا رفت مادر او گفت ان زن غریب بود
و چادری از پشم پوشیده بود در راه بیابان گرفته رفت ان پسر در عقب ان صالحه گذاشت تا انکه بوی رسید
سلام کرد و در دست و پای او افتاد گفت من آزاد کردهٔ توام ان زن گفت ای برادر خدای تعالی ترا خلاص
کرده اکنون باز گرد و در خدمت مادر خود باش گفت ای نیک زن بکجا روم که من بندهٔ توام هر چند ان عفیفه گفت
فایده نکرد و از پی او میرفت تا انکه در آخر روز بدهی رسیدند و در مسجد که در حوالی ان ده بود شب بردند بعد از
نماز صبح از انجا روانه شده می رفتند تا بکنار دریا رسیدند ان عفیفه خواست که وضو سازد ناگاه باد
چادر از سر او دور کرده نظر ان پسر حرامزاده بر جمال ان عفیفه افتاد و بصد دل عاشق او شد پس بعجز و ناله در آمد و اظهار گرفتاری
خود نمود ان عورت گفت ای حرامزاده از این اندیشهٔ فاسد در گذر که این امر محال است و براه خود برو در ان حال
جمعی از سوداگران بکنار دریا رسیده میخواستند که در کشتی نشسته به بصره روند ان عورت خود را در گوشه
گرفت ان پسر حرامزاده پیش تجار رفته گفت مرا کنیزکی صاحب جمال است که اطاعت من نمیکند او را بشما
میفروشم قافله باشی همراه او آمد که کنیز را ببیند و بخرد در ان وقت ان عفیفه در نماز بود قافله باشی چادر از
سر او کشید زنی دید بغایت صاحب جمال عاشق او شد و دست تعدی دراز کرده و دست او را گرفته پیش
کشید گفت من ترا از صاحبت خریده ام ان عورت گفت من کنیز نیستم ان مرد دروغ می گوید ان بازرگان
بحرف او التفات نکرده او را همچنان می کشید ان عفیفه می گفت ای خدا بترس از این کفتگو تمام تجاران بر سر
او جمع شدند و همه مفتون او شدند هر چند ان ضعیفه میگفت ای مسلمانان من زن نیک ام کسی سخن بگوش کسی نرفته

وا از جور مردم

۶

[illegible] از مال حبیب [illegible]

وا از جور مردم بدین حالت رسیده ام هیچ کس از او نشنید پس بازرگانان و قافله باشی با هم شریک شده
او را بهزار دینار طلای احمر خریدند و بزور او را در کشتی کشیدند و مردم همه مبتلا بوم میکردند ان صالحه بدرگاه
باری تعالی بنالید و گفت من بفرمان تو در همه بلاها صبر و تحمل کردم و تو تا حال مرا از لوث خیانت نگهداشته
اکنون در این کشتی راه گریز ندارم و امید من بپناه تست این بگفت و خواست که خود را بدریا انداز د آوازی
شنید که ای عورت صبر کن که حق تعالی ترا نگاه میدارد چون این ندا بگوشش رسید با خود گفت که شاید در این
حکمتی باشد پس شکر حق تعالی بجای آورد و از ته دل دعا کرد باز آوازی شنید که ای عفیفه دل خوش دار که دعای
تو مستجاب شد و کرامتی بر تو دستی نیست چون بازرگانان بهم اعتبار نداشتند او را در گوشهٔ جدا جای دادند
و کل سر سبد عایعرف خود کرد انیده بودند و هر بازرگانی که بان کشتی در می آمد و میخواست که دست بان
مستوره دراز کند از هوا دستی نمودار شدی و ان شخص را در ربوده بدریا می انداخت و بغیر ان عفیفه
کس دیگران را ندیدی تا انکه کسی در کشتی نماند و آن کشتی بی ملاح و پاسبان در ان شب از جای خود حرکت
کرده چون روز شد بکنار ساحل رسید و قرار گرفت خلق بصره از برای تماشا بکنار ساحل آمدند خلیفه فرمود
تا زورقی بپای کشتی رود و خبری بیاورد ان صالحه با خود فکری کرد که مبادا ابتلای دیگر بر سرش آید لباس عربانه
مردانه در پوشیده خود را شبیه عربان بصره ساخت ناگاه زورق بپای کشتی آمد مردم زورق احوال
پرسیدند ان صالحه گفت در این جا سری است که بغیر از خلیفه کسی دیگر محرم نیست چون این خبر بخلیفه رسید
تعجب نمود با دو نفر ملازم بزورق نشسته بپای کشتی آمد دید که جوانی با عبا در بالای کشتی قرار گرفته است

بدو

خلیفه سلام کرد و رخصت خواست به تنهائی بالا رفته یکدیگر را ملاقات کردند ان عفیفه صورت احوال خود را
از اول تا آخر شرح داد بعد از ان که احوال خود را تمام کرد و گفت ای خلیفه این گنجیست که از مال است و همه تعلق
بتو دارد اکنون بفرمائید که سرکار ضبط نمایند و از برای من در کنار این دریا خانقاهی بسازند تا در انجا بعبادت
مشغول باشیم پس خلیفه فرمود تا ساباطی در کنار دریا بر سر پا کردند و ان عفیفه در خیمه نشست و خلیفه بخدمت
ایستاد و فرمود تا بنایان چابک دست در اندک زمانی ان عمارت را تمام کردند اموال گنج را در خانه گذاشت
و در را مهر کرده یکدینار از ان مال تصرف ننمودند پس ان زن در پرده عصمت بعبادت مشغول گردید و خلیفه
هر روز آمده از او پندی و موعظه می شنید چون مدتی بر این بگذشت چنان شد که هر مریضی که در انجا بود بدعای
او صحت می یافت پس در اندک روزی مشهور گشته آوازه زهد و صلاح او در تمام ولایت افتاد که چنین عورتی مستجاب
الدعوه در کنار ساحل بهم رسیده از چهار طرف بکنار ساحل آورده شفا می یافتند پس ابوصالح بعد از یکسال
که از کعبه مراجعت نمود خانه خود را خراب و بی کدبانو دید از کنیزان احوال پرسید ایشان صورت حال را تقریر نمودند
ابوصالح از ان واقعه صبر و شکیبائی کرد پس بخانه برادر رفته دید که نابینا و ضعیف بدن او خشک گشته ابوصالح
گفت ای بدبخت شقی جزای خود را می کشی زن من بی تقصیر بوده در این وقت حضرات اعیان شهر بدیدن ابوصالح
آمدند و ان واقعه را ملاحظه نمودند پس عقب گواهان آمدند و ایشان را طلبیدند ان چهار کس نیز بهمان علت گرفتار
شده بودند غلام اعرابی و پسر مرد زن بهمین علت مبتلا بودند و بر همه مردم روشن شد که زن ابوصالح
بی تقصیر بوده هر کدام از ان جماعت شنیدند که عورتی مستجاب الدعوه در کنار ساحل بهم رسیده هر یک از ایشان

یک از ایشان بر هری سوار کرده روانه شدند و در عرض راه با هم رفیق گردیدند تا انکه بکنار ساحل رسیدند خلیفه
بامر آن عفیفه جمعی از نویسندگان را مقرر داشته بود تا هر مریضی که بیاید نام و نشان او را نوشته ان عفیفه را
اعلام دارند بعد از ورود آن جماعت نویسندگان اسامی و نشان ایشان را نوشته و اعلام آن صالحه داشتند که شوهر او
از حج برگشته و برادر شوهر و آن چهار نفر گواه و غلام اعرابی و پسر زن همه بیک علت مبتلا شده اند
همه حاضرند خوشحال گردید شکر خدای را بجای آورده پس خلیفه را طلبید و حقیقت حال باز گفت و بعد از ان
گفت یا امیر بفرمائید تا منادی ندا کنند که هر مریضی و صاحب علتی که در حال صحت بکسی جبری و ستمی و تهمتی و
دروغی گفته باشد فردا حاضر شود و بگناه خود اقرار کرده راست بگوید تا بدعای ما حق تعالی ایشان را شفا دهد
منادی این ندا در داد بیماران جمع آمدند خلیفه ایستاده بود اول ابوصالح را با برادرش پیش آوردند خلیفه
از برادر ابوصالح پرسید که راست بگو که چه خیانت و ظلم کرده که باین بلا گرفتار شده ان بدبخت منکر شده گفت
من هیچ خیانت نکرده ام نمی برم هر چند پرسید اقرار نکرد بعد از آن آن چهار گواه را پیش آوردند از ایشان
پرسیدند ایشان گفتند که برادر ابوصالح ما را فریفته کرد که در حق زن ابوصالح شهادت بدروغ دادیم و او را
بزنا متهم ساختیم بعد از ان غلام اعرابی و پسر زن هر کدام پیش رفته هر یک براستی احوال خود را
تقریر نمودند و همه بگناه خود معترف شدند الا برادر ابوصالح انگاه ان عفیفه دست بدعا برداشت و گفت
بار خدایا ذل معصیت ایشان را با ایشان نمودی عز صبر و طاعت من را نیز با ایشان بنما الهی از شربت
خانه فضل و کرم خود بایشان بیچارگان جامی و مرهمی از داروی شربت شفاخانه احسان خود بر الم این مجروحان زده کار ایشان

و گناه این بندگان را عفو فرما یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **نظم** با سوختگان بجز تو دوا
که کند جز تو نظری بر دل شیدا که کند گر لطف تو دست نگیرد امروز فردا بمن سوخته سودا که کند
پس دم بدعای ان عفیفه بقدرت خدای تعالی انها که اقرار بگناه خود کرده همه یکبار صحت و شفا یافتند برادر
ابوصالح همچنان کور و شل بماند پس ان صالحه ابوصالح را با خلیفه در پس پرده طلبید به شوهر گفت که زن خود را
بمن می شناسی ابوصالح گفت یا صالحه آواز شما درست بآواز او میماند پس ان صالحه خلیفه را رخصت داد
و شوهر را باندرون طلبید و نقاب از روی خود برداشت ابوصالح او را شناخته در دست و پای او افتاد و گفت
الحمد لله رب العالمین که حق تعالی سرا از تهمت و خیانت نگاه داشته پس هر دو بسجده افتادند و بسیار
بگریستند ان عفیفه حقیقت حال از اول تا آخر نقل کرد پس باتفاق ان مال را که از گنج برآمده بود در راه
خدا بدرویشان دادند و خود بعبادت مشغول شدند و روی بعقبا آوردند ای عزیز این تمثیل برای انست
که مرد باید که زن از خاندان عصمت و عفت بخواهد اگر چه مرد را بی زن نشاید اما هر زنی را نتوان خواست
حق زن بر شوهر آن است که او را گرامی دارد و در رنج و بلای او صبر نماید و برفق و مدارا با او سلوک کند
و بسخن عذر در حق او بدگمان نشود هر چند مرد را بر زن حق بسیار است اما بر شوهر واجب است که از برای خدا
بر زن رحم کند و شفقت از او باز ندارد چنانکه از حضرت رسول صلعم فرمود که زن اسیر شماست و نفقه او بر شما
واجب است و نیز فرمود که هر گاه زن نادانی کند باید که شوهر او را عفو نماید تا در نزد خدای تعالی اجری یابد
روایت است که مردی بخدمت امام جعفر صادق آمد و گفت یا بن رسول الله زنی با عصمت میخواهم که بعقد خود در آورم پدر و مادرم

از جای دیگر بواسطه مال میخواهند از برای من زنی بگیرند من او را میخواهم حضرت فرمود همان زنی که
خود میخواهی بگیر دیگر آورده اند که روزی حضرت رسول صلعم بحجره طاهره حضرت فاطمه زهرا در آمد
ان حضرت از پدر خود سؤال الهامی نمود و در آخر در باب زن و شوهر پرسید آنحضرت فرمود ای
فاطمه هر زنی که فرمان شوهر نبرد فرشتگان بروی لعنت کنند و اگر بی توبه بمیرد جای او در دوزخ
باشد ای دختر هر زنی که با شوهر ترش روئی کند بعدد هر ستاره که در آسمان بود برای او
گناه نویسند اگر رضای شوهر حاصل نکند بدوزخ رود یا فاطمه هر زنی که بشوهر خود بگوید که تو
از مال من میخوری یا می پوشی هرگز روی بهشت نه بیند یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را بتکلیفات
شاقه باز دارد و بی رضای او از خانه بیرون رود از رحمت خدا دور و جای او در دوزخ است
ای فرزند اگر جایز بودی که بغیر از خدای تعالی کسی را سجده کنند فرمودمی تا زنان شوهران
را سجده کردندی یا فاطمه بدرستیکه رضای شوهر نگهداشتن برابر ثواب حج سنتی باشد
یا فاطمه خوش حال ان زنانی که شوهران از ایشان راضی باشند هر زنی که در روی شوهر
چون گل شکفته و خندان باشد رستگار گردد **باب دوازدهم در مثال حرف سخن** هر چه بود
گفته اند سخن تا نه پرسند لب بسته دار سخن از سخن خیزد سخن گواه حال گوینده است
سخن شنیدن مایه دولت است سخن راست از دیوانه بشنو سخن ائینه مرد سخن گو است
سخن سرسری می گوید سر زلف سخن بگوید سر و مهش می رود سر بگریبان خود در دیده سر خود را

قندیل

دیدنیه سر خود را جفت کرده سری در میان سرها آورده سرکش شده سلام روستائی با
طمع نیست سنگ بجای خود سنگین است سنگ سنگ را می شکند سنگ فلاخن شده
سنگ مفت کلاغ مفت سنگ در قندیل است کنایه از تاریکی دلی باشد سنگ راه شده است
مثال نظم آفاق پر شده است زکوه گناه ما کوه گناه ماست که سنگ راه ما سگ را اندر
کفش کرد در انبان چیست سگ سیر و قلیه ترش سگ را اگر بهفت دریا بشوید پاک نشود
سگ هرزه مرس شده سگ نالد کاروان گذرد سنگ دلست سگ نمک شناس بهتر از
آدم نمک نشناس است سگ بی قلاده رنگین شکار نکند سگ را بزور بشکار نتوان برد
سرکه نقد به از حلوای نسیه است سیلی روزگار نخورده سر کلافه گم کرده سررشته از دست
رفته است سفته گوش است یعنی فرمان بردار است سخن میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش
سخت کوش است سبک عنان است یعنی با همه کس مهربانی و آمیزش میکند سیاه اندرونست
سیاه دل است سیاه زبان است سیاه کاسه است کنایه از خسیس باشد سرکه فروش است
کنایه از بد خوئی باشد سرکه مفت شیرین تر از عسل سودای اول محمود است سودای نقد بوی
مشک میکند سودای خام در سر دارد سودا اگر سر را در شیشه میخورد سودا اگر در دو عال خود است
سر کردن سودا اگر از بالای مایه است سیر انداخته سگ را شناسند بروی خداوند شان
و نزول این تمثیل را بیاوریم تمثیل آورده اند که مردی بود از ندمای سلطان محمود غزنوی

سلطان
و او را زبیر عاصی گفتندی در نهایت شقاوت و فسق و فجور و با اوصاف ذمیمه وقتی زبیر مزبور وزیر
محمود در آن زمان یکی از زهاد که ترک تعلقات دنیا کرده و عزلت و گوشه نشینی اختیار کرده
و دیده از ما دیده نها بر دوخته و گوش هوش بندای والله یدعوا الی دار السلام در داده
در بیرون شهر صومعه داشت و بعبادت مشغول بود زبیر عاصی روزی بشکار رفته بود چون از شکار
برگشت گذارش بصومعه زاهد افتاد سرزمینی دید بغایت سبز و خرم و درختان سایه دار در هم
و آب روان بر روی سبزه و سبزه که بدید چون حرارت گرما با و کار کرده بود آن مکان را
بغایت پسندیده خادمان حقیقت آن مکان پرسید بعرض رسانیدند که مکان فلان زاهد است
زبیر خبر اوصاف شیخ را شنیده بود با خود گفت شنیدن کی بود مانند دیدن بهتر آنست که غایت
هم بنیم و در این سایه لحظه بیاسایم و با شیخ یکدمی صحبت بداریم که گفته اند صحبت نیکان اثر
کننده کان است پس برغبت تمام از اسب فرود آمده بیرون صومعه رفت و سلام کرد شیخ را
در آن دم حالتی روی داده بود که از خود خبر نداشت جواب سلام او را نداد پس زبیر نشست و بعد از
ساعتی که شیخ به حال خود آمد زبیر گفت که یا شیخ چرا جواب سلام مرا باز ندادی و بقول
خدا و رسول عمل نکردی شیخ گفت ای زبیر حضرت رسول صلعم فرموده من سلم ظالما اختیارا
ذهب نور الایمان عنه ولا یرجع اربعین یوما و حق تعالی فرموده که الا لعنة الله
علی الظالمین و در جای دیگر فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

پس من بفرموده خدا و رسول خدا صلعم عمل نمودم ای زبیر کفر تو از کفر ابلیس مشهورتر است و پایه
ظلم بر مدار اولی بنیاد و باعث گرفتاری بعذاب ابد است نظم از ظلم شد معاویه را نسل
منقطع وز عدل ماند نام علی زنده در جهان ای زبیر از خدا بترس و از روز حساب اندیشه
نما زبیر این کلام خوش شنیده در دل زبیر اثر کرد و دل سختش چون موم نرم کردید و نیز
شنیده بود که شیخ دوستدار اهل بیت است و از دنیا بیکینه و شیمه قانع شد اثر ریاضت
و عبادت از جبین او ظاهر بود از انفاس متبرکه او استمداد نمود گفت یا شیخ عالی مقدار البته
که مجرمان و عاصیان را براه آورد بیان فرمائید که دم مبارک شما اثر بخشد شیخ گفت یا زبیر
بدان که حق تعالی را دو سرا است یکی فانی و دنیا دیگری باقی عقبا مرد عاقل آنست که همواره
نظر بر عالم باقی گمارد زبیر گفت که یا شیخ بزرگوار بچه طریق آن ملک باقی را بدست توان
آورد گفت باین طریق که خدای را در همه جا حاضر و ناظر دانی و ترک ظلم و فسق و ستم کنی و دل
از کینه و عداوت مسلمانان پاک سازد و زبان را از غیبت و فحش و هرزه و بیهوده نگاه داشته
دایم بذکر الهی مشغول باشد و یک لحظه از یاد خدای تعالی غافل نشود و گوش به آیات قرآنی دارد
و چشم و شکم از نامحرم و لقمه حرام محافظت کند و دل بآخرت بندد و سینه را بمحبت اهل بیت
پر سازد چون شیخ خزانه دل زبیر را از جواهر نصیحت پر کرد زبیر در همان مجلس بشرف توبوا
الی الله توبة نصوحا مشرف گردید و دست ارادت و اخلاص بر دامن همت زده از ترک

صحبت نیکان

صحبت نیکان از بیرون نفس سرکش در گذشت نظم هر که را توفیق حق آمد دلیل از همه بگسست از اقبال قبیل
و ترک وزارت کرده بگوشه عزلت بجهة عبادت نشست و در همان روزها توفیق رفیق او گشته احرام
زیارت بیت الله الحرام بسته شیخ را وداع که روانه مکه معظمه گردید بعد از یکسال مراجعت که
به بغداد رسید احوال شیخ را پرسید گفتند او در نجف اشرف در بیرون شهر خانقاهی داشت و در این
روزها برحمت حق پیوسته زبیر هنوز بجا نخود نرفته از همانجا بدر صومعه شیخ آمد صومعه را خالی دید
پس زبیر بر سر تربت او بنشست بگریست و از آنجا بیرون آمده در آن صحرا می گردید ناگاه مردی را
دید که زراعت می کرد پیش او رفت احوال شیخ را پرسید آن مرد گفت شیخ برحمت خدا رفته و این حاصل
از اوقات میخواهم که بعمل آورده بخیرات او بدهم زبیر گفت از مریدان و خادمان او کسی را نمی بینم آن مرد
گفت همه رفتند الا سگی که از وفاداری بجائی نرفته و در بیرون صومعه در سوراخی مانده است و در
گرسنگی و تشنگی بسر میبرد چون زبیر این تقریر شنید برگشته باز بدر صومعه آمد آن سگ را دید که ضعیف
و لاغر و موهای او ریخته همان پوست و استخوان مانده چون سگ را بدان حال دید دلش بسوخت
و گفت این هم آفریده خداست حیوانیست بی زبان است و از وفاداری بجائی نرفته چون پاسبانی پیری کرده
بر من واجب است که او را محافظت کنم پس دستی بر پشت و پهلوی او کشید و پاره نان با آب تر کرده
و در دهانش گذاشت و از مطهره خود آب در گلویش ریخت و باز در همان سوراخ گذاشت و خود بدرون
صومعه رفت و وضو ساخت و در سر قبر شیخ بتلاوت قرآن مشغول شد تا آخر روز بعد از آن بیرون

آمد و سوار شد و آن سگ را در بغل گرفت و روانه شد چون نزدیک بخانه رسید دوستان باستقبال
آمدند و آن حالت را مشاهده نمودند تعجب کردند گفتند ای زبیر این عمل لایق بزرگ شماست زبیر
بذکر حق مشغول بود و بسخن مردم اصلا گوش نمیکرد تا اینکه بخانه رسید مردم همه می گفتند زبیر دیوانه شده است
چون زبیر از اسب فرود آمد سگ را در بغل گرفته بخانه برد و در پیش خود گذاشت و هر لحظه دست بر پشت او می کشید
مردم بدیدن او آمده او را منع نمودند که لایق شما نیست که سگ را چنین خدمت کنید زبیر گفت ای
یاران این سگ را شناسید بر دی خداوند این سگ یکی سگ شناسی است که محافظت بیرون است و من
کرده و از وفاداری بجای نرفته من نیز وفاداری از این سگ آموختم دیگر آنکه من سگ بودم از سگان
جهنم از برکت صاحب این سگ از ظلم و تعدی و بدکرداری گذشتم پس هر روز زبیر بدست خود روغن
در پوست آن سگ میمالید تا آنکه قوت گرفت و مو برآورد روز زبیر همیشه می گفت ای یاران مرا محافظت
این سگ خوشتر می آید که از معاشرت اهل دنیا **نظم** رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من سگ آل
علیم چون نباشم رستگار و از صحبت آن شیخ در رحمت بر روی من گشوده گردید و از پند و موعظه او هدایت
یافتم **نظم** سر مکش از صحبت صاحبدلان دست مدار از کرم مقبلان الغرض زبیر با یاران خود وداع کرد
و آن سگ را برداشته بصومعه شیخ رفته بعبادت مشغول شد شیخ را خبر دید که پیش او آمد و او را در بغل گرفت
و نوازش کرد گفت ای زبیر خدای تعالی بر تو رحمت کرد که از برای خاطر ما این رنج و محنت کشیدی و سگی را جود
کشیدی و خدمت کردی و آنچه لازمه ادب بود بجای آوردی ای زبیر آنچه کردی دیدیم و آنچه گفتی شنیدم اما

جواب
جواب نتوانستم داد که در پرده خاک محبوس بودم چون تو شرط ایمان بجای آوردی توبه تو بدرجه قبول رسید
و کناهان تو آمرزیده شد باز زبیر بیا تا ترا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برم زبیر در عالم واقعه
بخدمت آن حضرت رسید و مژده بهشت از آن حضرت شنید آن حضرت فرمود که ای زبیر فردای قیامت حشر
تو با ما خواهد بود قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم پس زبیر از خواب بیدار شد و بقیه عمر در آن
صومعه بسر برد و ترک تعلقات دنیا نموده **نظم** تا بر در رنج گنج میسر نشود مزد آن گرفت جان برادر که کار
کرد از آن روز آنکه سگ زبیر را شناسند بر دی خداوند ضرب المثل شده دیگر در مثلها گویند که حرف راست
از دیوانه باید شنید پس در شرح این مثل تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که عبدالله مبارک روزی بقصد
دیدن عاقل دیوانه تمارف و سلام کرد و گفت یا شیخ التماس من از شما آن است که مرا پندی دهی و موعظه
و نصیحتی گویی که در دنیا چه گونه زندگانی کنم که از معصیت دور باشم و نفس سرکش را جواب گویم و رستگار باشم
بهلول گفت که ای عبدالله من بخود حیرانم از من دیوانه چه توقع داری برو عاقلی را طلب کن تا ترا پندی دهد
عبدالله گفت یا شیخ سخن راست از دیوانه باید شنید بهلول خاموش شد عبدالله دیگر باره الحاح کرد و تضرع
نمود که مرا پندی بده و محروم مگردان که گفته اند **نظم** اگر بینی که نابینا بچاه است اگر خاموش بنشینی گناه است
بهلول سر بر آورد و گفت ای عبدالله تو اول با من شرط بکن که از سخن دیوانه بیرون نروی تا من ترا پندی دهم
که باعث رستگاری تو گردد عبدالله پرسید کدام است بفرمایید تا قبول نمایم بهلول گفت **اول** آنکه هرگاه اراده
گناه می کنی زنهار که روزی او را مخور گر مخوری عبدالله گفت پس چه کنم روزی که را بخورم که نعمتها را او خلق کرده

و رزاق همه عالم اوست بهلول گفت چون تو این را میدانی چه گونه گناه میکنی شرط بنده گی و انصاف چنین
نیست عبدالله گفت شرط دویم کدام است بهلول گفت آن که چون خواهی که خلاف فرمان حق تعالی نمایی
از ملک او بدر رو و در زمین او مباش عبدالله گفت این از اول دشوارتر است همه جا ملک اوست بهلول
گفت ای بی رحم نزد هوشمندان بغایت مذموم و قبیح است که در خانه صاحب خانه و ملک مالک زنده گی
کرده اطاعت او نکنی و حق تعالی در کلام خود فرموده ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
خود انصاف بده عبدالله گفت شرط سیم کدام است گفت آنکه هرگاه خواهی که معصیت کنی در جای پنهان
شو که او ترا نتواند دید عبدالله گفت این از آن هم مشکل تر است حق تعالی بر همه چیز
دانا و بینا و حاضر و ناظر است بهلول گفت ای مرد عاقل تو خود میدانی که حق تعالی باین صفات متصف است
پس شنیع باشد که روزی او خوری و در ملک او باشی و در حضور او نافرمانی کنی باین حال چون دعوی
بنده گی او خواهی کرد حق تعالی در کلام خود فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون عبدالله
گفت شرط **چهارم** کدام است گفت آن است که چون ملک الموت پیش تو آید که فرمان حق تعالی بجای آورد
و شروع در قبض روح تو نماید در آن ساعت او را بگو که ترا چندان مهلت و امان دهد که فرزندان و یاران خود را
ببینی و ایشان را وداع کنی و حلیت حاصل نمایی و توشه راه آخرت بردار آن وقت جان ترا قبض کند عبدالله
گفت این از همه دشوارتر ملک الموت در آن وقت کی مهلت دهد بهلول گفت ای مرد عاقل تو این معنی را یقین میدانی
که آدمی را از مرگ چاره نیست و بهیچ نوع رد نتوان کرد شرط بنده که چنین می باشد که ناگاه پیک اجل در رسد و تو در

علی نحو

عین معصیت باشی پس ای عبدالله سخن راست از دیوانه باید شنید الحال برو و وقف حال خود باش و از خواب
غفلت بیدار شو و بکار خود هشیار شو که راه دور و دراز در پیش است و از این عمر کوتاه توشه بردار که راه خطرناک
و منزلها بعید و کار امروز بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی سودی ندارد چون عبدالله این سخن را شنید سر در پیش افکند
و در بحر تفکر غوطه ور گردید بهلول گفت ای عبدالله تو امروز از من دیوانه پندی شنیدی از برای تو
تمثیلی بیاورم جواب چه میگویی فردای قیامت در حسابگاه که فرشتگان عذاب از تو سؤال کنند چه خواهی
گفت عبدالله سر بر آورد و گفت ای دانا پند و نصیحت ترا بجان شنیدم و بگوش هوش استماع نمودم و این شرطها را
قبول کردم دیگر بفرمایید بهلول گفت ای عبدالله بنده باید که هرچه کند گویند همه بفرمان او کند و رضای او جوید
نظم همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردارند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ای عبدالله حق تعالی
در کلام خود فرموده ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا پس از باز خواست آن
روز اندیشه باید کرد **نظم** بکوش امروز تا تخمی بکاری که فردا هر جوی قادر نیاری که این کشت و کاری را
نورزی در آن خرمن بیک ارزن نیرزی چون عبدالله این نصایح را شنید گفت آنچه فرمودی حق و صدق است
و سخن راست از دیوانه باید شنید دیوانه بکار خویشتن هشیار است این مثل در آن وقت گفته شد ای عزیز
بدان که بهلول عم زاده هرون الرشید بود و در خدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام درس خوانده بود و از علما
و مستفیدان آن زمان بود چون تهمت خروج بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام دادند و فتوای قتل آن حضرت از مردم میخواستند
بهلول باشاره آن حضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیف مالا یطاق هرون ملعون خلاص شد تنش دیگر از بهلول

بیاوریم آورده اند که روزی بهلول عاقل دیوانه نما از درگاه ابوحنیفه می گذشت شنید که او با شاگردان خود می گفت
و بمریدان خود نقل می کرد که علمای شیعه در مذهب خود سه چیز می گویند که من انها را قبول ندارم شاگردان گفتند
ان سه کدام است ابوحنیفه گفت اول انکه می گویند که شیطان در قیامت باتش عذاب خواهند کرد او خود از اتش است
و حال انکه جنس از جنس متاذی نمی شود دوم انکه می گویند که خدا را در آخرت نتوان دید این نیز محال است که
چیزی موجود باشد و دیده نشود سیم انکه می گویند بنده فاعل فعل خود است این هم بعقل راست نیاید بهلول
چون این سخنان از ابوحنیفه شنید کلوخی برداشت و بر سر او زد و شکست و بگریخت مریدان که ان حال را
دیدند از عقب بهلول دویدند و او را گرفته پیش خلیفه بردند ابوحنیفه نیز با سر شکسته با شاگردان ببارگاه خلیفه
حاضر شد و شکایت کرد خلیفه از بهلول پرسید که چرا چنین کردی بهلول گفت من جواب مسائل او را داده ام
خلیفه پرسید کدام است بهلول یک یک شرح داد و گفت کلوخی بی اختیار بر سر او زده ام اثر در او نکرده
پس حضار مجلس همه بر علم و دانش بهلول آفرین کردند ابوحنیفه الزام یافته خجل زده شد و برخاست و بیرون رفت دیگر در
مثلها گویند که سفر مردم خام را پخته می کند پس در شان و نزول او تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که در بلاد
اذربایجان پادشاهی بود عادل و دانا که هرگز پا از جاده شرع بیرون ننهادی و همیشه با علما و فضلا
صحبت داشتی و او را پسری بود با فهم و فراست و کمال ادراک و کیاست که دایم با اهل علم بسر بردی روزی
از عالمی پرسید که مرد ناقص و جاهل بچه قسم کامل می گردد ان عالم گفت اول از صحبت دانشمندان و دیگر از
سفر و تجارت که گفته اند مصرع سفر مربی مرد است و استاد هنر این کلام در دل شاهزاده چون سنگ نقش بست

تا اینکه پادشاه

تا اینکه پادشاه اراده کرد که دختر وزیر را بعقد پسر در آورد و مصلحت گرد گفت ای پدر بزرگوار در این وقت
خود را بدام دنیا و قید زن گرفتار کردن پیش عقلا ناپسندیده و مذموم است نظم چه عیبست تا توانی خفت
پی جفت مده نقد تجرد از کف مفت و بزرگان در مثلها گفته اند که هر که در اول جوانی زن کند خود را
در میان جوانان گم کند الحال صواب آنست که مرا خدمت علما و فضلا باز داری تا علم دین و کیش
آیین بیاموزم و بعد از ان سفر کنم و تجربه حاصل نمایم پادشاه را این کلام بغایت خوش آمد پسر را
اجازت داده فرمود تا جمیع دانشمندان صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر باشند تا انکه روزی احادیثی چند
گفتند و در آخر مذکور ساختند که حق تعالی در مدح مسافران فرموده و آخرون یضربون فی الارض یبتغون
من فضل الله یعنی جمعی که سفر کنند در روی زمین در می یابند از فضل الهی خیر و برکت و صحت و عافیت
دیگر انکه سفر یکی از سببهاست که حق تعالی منافع را و فیض را در یک سرزمین جمع نکرده بلکه بعضی را بعضی محتاج
کرده و از روی حکمت همه را برابر و یکسان نیافریده و از خوبیهای سفر یکی آنست که مسافر عجایب و غرایب
شهرها را دیده علمش بقدرت حکمت الهی زیاده می شود و کوفتها و مرضها را بر طرف میسازد و کاهلی و سستی
زایل میشود و کبر و نخوت از نفس سرکش میرود و بیاد خدا و ذکر او می گردد و خام را پخته و ناقص را کامل
می کند و منافع بسیار در او مندرج است چون ملکزاده این فضول بشنید ذوق سفر در دلش پیدا شد پس برخاست
و بخدمت پدر رفت تا رخصت سفر حاصل کند چون بخدمت پدر رسید حال باز گفت پادشاه گفت ای فرزند سفر تو
صید و شکار است یا تجارت چه کار ملکزاده گفت ای پدر بزرگوار بدین روش که فرمودی ان سفر نیست اصل سفر رنج

و محنت کشیدن است چنان که گفته اند نظم منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه
ساخت در سفر تعب کشیدن و تجربها حاصل کردن است در سفر مرد پخته می شود چون پادشاه این دلیل
و برهان از پسر شنید بغایت پسندیده و بر فهم و کیاست او آفرین کرد و او را دعا کرد و اجازت
داد که بهر روش که خواهد سفر کند چون ملکزاده دستور یافت خرم گردید لباس درویشان خرقه
از شال و کلاهی نمد پوشید و عصا در دست با سه نفر پیاده از شهر بیرون آمدند و چند روز که راه
طی کردند ناگاه دو نفر از جوانان با ایشان پیوستند و با هم رفیق شدند تا اینکه بکنار شهری رسیدند
سرزمینی سبز و خرم دیدند در ان مکان دو سه روز بعیش گذرانیدند و با هم صحبت میداشتند
ملکزاده از ان دو جوان پرسید که ای برادران شما عزم کجا دارید و بچه اراده از خانه بیرون
آمده اید گفتند اراده اراده خداست هر جای رضای اوست ما را میبرد و هر چه در روز ازل تقدیر
شده بر نمیگردد ما را اختیاری نیست لیکن در خورد سالی با هم اقرار کرده ایم که در ابتدای جوانی
سیر عالم نمائیم و تفرج صنعت الهی کنیم که گفته اند سفر مرد جاهل را کامل کند و خام را پخته سازد
که جهان دیدن به از جهان خوردن است پس با هم متفق شدند که سیر عالم نمایند و ان دو کس یکی
بازرگان زاده بود و یکی دهقان زاده ملکزاده خواست که حال هر کدام را ببیند و بداند که
گفته اند آدمی را در سخن گفتن میتوان شناخت که در چه پایه است و علمش چیست پس ملکزاده گفت
اختیار سفر شما این است مدار عالم بسفر و امور ملک از معاش خلق از چه قسمت میکند و هر کدام

برای دانش

برای دانش خود هر چه میدانید بگوئید تا این حکمت معلوم گردد یکی از ان دو جوان گفت اعتقاد من این است
که مدار عالم از کشت و زراعت میکند زیرا که پدر ما آدم ع زراعت میکرد و کاسب حبیب خداست ملکزاده گفت
نیکو گفتی و دانستم که او مرد کاسب است ان دیگری گفت اعتقاد من این است که مدار عالم به سفر
و تجارت و خرید و فروخت است و حضرت رسول ص تجارت نموده بعد از ان پیغمبری بان حضرت
نازل شد پس حلال ترین چیزها و بی منت از خلق تجارت و کسب بهم میرسد ملکزاده
گفت نیکو گفتی و دانستم که او بازرگان زاده است انگاه وزیرزاده در سخن در آمد و گفت مرا خاطر چنان
میرسد که امور عالم و مدار بنی آدم بر حسب و نسب قلم است که ایشان انتظام عالم را نگاه
میدارند و امور ملک و لشکر و حشم و سررشته دفتر و خزینه و تصانیف و تواریخ و علوم دین
و احادیث سر حساب میباشند اگر اهل قلم نباشند نظام و نسق عالم بر هم می خورد و
حق تعالی در کلام خود خبر داده اند که ن والقلم و ما یسطرون ملکزاده پسندیده گفت هر کدام
نقش خود را دیده از ان حکایت کردید مصرع از کوزه همان برون تراود که در اوست الکلام صفت
المتکلم و قوله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول و آدمی که در هر پایه که است او را از سخن می توان
شناخت انگاه ایشان پرسیدند که شما را چه بخاطر میرسد بیان کنید ملکزاده گفت که مدار عالم بر قضا
و قدر میباشد و هیچ عاقل رد آن نتوانند کرد و هیچ کس را در نفع و ضرر آن در حق کسی دخل نیست
و بی ارادت باری تعالی هیچ نتواند بود قوله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان نظم

کرسی چون چرا دم نمیتواند زد که نقش بند حوادث رای چون و چرا است پس همه قبول کردند و بجهت
و رای او روزی چند در این معنی گفتگو می کردند و شهر بشهر و دیار بدیار سیر می کردند تا آنکه
روزی بدر شهری رسیدند و در بیرون شهر خانقاهی بود فرود آمدند و با هم قرار دادند که
چند روزی در آنجا مانند تا شبی از شبها ملک زاده با جوان دهقان زاده گفت ای عزیز هر
کس را حق تعالی از ممری و طریقی روزی میرساند و هر چیزی بسبب چیزی می شود هر کدام از
ما فکری به عقل خود کرده ایم که روزی از آن ممر میرسد اکنون باید که فردا از کسب حلال خود
ما را میهمانی کنی دهقان زاده گفت منت دارم پس صبح برخاست و گفت الرزق علی الله و می آمد
تا بدروازه شهر رسید بایستاد چون غریب بود و آشنائی نداشت سرگردان و حیران ماند
گفت بار خدایا رزاق بنده گان توئی پس با خود فکر می کرد که شخصی از شهر بیرون آمد پیش او رسید
از او پرسید که ای برادر اگر غریبی باین شهر در آید و خواهد که مزدوری کند و از کسب حلال چیزی بهم رساند
از چه ممر مقدور می شود آن مرد گفت در این شهر هیمه از همه چیز گران تر است بجنگلان مکان
رفته هیمه جمع کن و آورده در شهر بفروش که خوب میخرند دهقان زاده چنین کرده هیمه را برد و درهم
بفروخت و از برای رفقا گوشت و روغن و مصالح طعام خریده پیش ایشان آورده و آن
روز یاران را میهمانی کرد بدروازه شهر نوشت که دو روز کسب حلال این شهر چهار درهم است
و نام خود را نیز نوشت پس ملک زاده گفت ای جوان بازرگان زاده فردا نوبت توست که ما را ضیافت

کنی بازرگان

کنی بازرگان زاده گفت بجان منت دارم پس برخاست و گفت الرزق علی الله و روانه شهر
گردید چون داخل شهر گردید با دست تهی بهر طرف حیران می گردید تا اینکه بر سر چهار سوق رسید
جمعی بازرگان بر سر چهار سوق نشسته بودند پس او بجهت جنسیت بنزد ایشان رفته لحظه نشست و از هر جا
سخنی می گذشت بازرگان زاده نیز بسخن در آمد و آنچه روش سوداگران بود در آن مباحثه دخلی کرد و در آن
میان بازرگان زاده نیز بسخن در آمد و جهان دیده بود از جوان احوال پرسید که از کجائی که غریب می نمائی
جوان گفت بلی از راه میرسم وطن من در بصره است پرسید تو چه نام داری و پسر کیستی که من در بصره بسیار بوده ام
و با همه آشنایم جوان احوال خود را و پدر خود را شرح داد آن سوداگران همه پدر او را می شناختند با او محبت
و مهربانی زیاد کردند پس در آن میان مردی بود از جای برخاست و او را در بغل گرفت و گفت ای جوان من
مدتها با پدر تو شریک بودم و تو در آن وقت خورد سال بودی وقتی که پدر تو بجانب عراق رفت و سود بسیار
و منفعت بیشمار آورد من بجانب مصر رفته بودم و نقصان عظیم آوردم پدر تو در وقت حساب با من شریک شد
و در نفع خود مرا شریک کرد دو هزار درهم برسم مضاربه از مال پدر تو در پیش من است که من بسفر رفته
بودم تا مراجعت من پدر تو برحمت ایزدی پیوسته اکنون آن دین در نزد من است و حق تو است ترا
باین سبب باین جا آورده حال بیا و بستان و مرا از دین خلاص کن و سرمایه خود ساز پس همان
ساعت دست آن جوان را گرفته و بخانه برد و مبلغ را تسلیم او کرد و مهربانی و عزت بسیار کرده پس آن جوان
ببازار رفته و اسباب میهمانی خریده چون بدروازه رسید دید که رفیق او نام خود را نوشته او نیز نام خود را در پهلوی

نام او نوشت پس نزد یاران آمده و حقیقت حال را بایشان نقل کرد نوبت به وزیر زاده رسید ملک زاده گفت
تو نیز بمذهب و اعتقاد خود ما را میهمانی کن گفت منت دارم چون روز دیگر شد او نیز برخاست و توکل
بخدای تعالی کرده روانه شد چون بدروازه شهر رسید دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان کرد
و گفت الهی من توکل بلطف و کرم تو کرده ام مرا در پیش یاران شرمنده مکن این بگفت و قدم بدرون شهر گذاشت
سرگردان و حیران می گردید و راه بجائی نداشت تا نزدیک بشام شد ناگاه آشنائی باو برخورد که از حسب
و نسب او واقف بود وقتی کاتب پدر او بود چون او را بدید بشناخت و در دست و پای او افتاد و گفت ای آقا
زاده تو کجا و اینجا کجا پسر وزیر احوال خود را باز گفت آن مرد گفت هر چه هست از دولت پدر تو است پس نقد بسیاری باو داده
مهربانیها نموده شب میهمانی کرد و روز دیگر پسر وزیر او را وداع کرده و ببازار آمده ضروریات میهمانی نموده و به
دروازه آمده و اسم خود را در پهلوی نام یاران نوشته و از آنجا نزد رفقا آمده حقیقت حال خود را تقریر کرد
ملک زاده گفت نظم هر کسی آخر بآن خود رسد نیک را نیکی بد را بد رسد و آنچه در روز ازل تقدیر شده
بر نگردد پس یاران گفتند ای ملک زاده ما هر کدام بمذهب و اعتقاد خود متکفل روزی مقدر شدیم اکنون که مذهب
تو بقضا و قدر است باید که فردا ما را میهمانی کنی که نوبت تست شاهزاده گفت منت دارم هر کس را که گمان بروزی
و قسمت و سرنوشت خود میرسد و روزی بقدر همت هر کسی مقدر است مصرع ضامن روزی بود رزاق [illegible]
ببینم که فردا چه تقدیر شده و قضا چه میکند و سرنوشت روز ازل چه بوده که گفته اند جوینده یابنده است
قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس روز دیگر ملک زاده برخاست و گفت

الرزق علی الله

الرزق علی الله و روانه شد چون بدروازه شهر رسید در بیرون دروازه لحظه نشست و بغایت ملول
و دلگیر بود و اندیشه و فکر بود که آیا چه تقدیر شده باشد چون بدروازه شهر نگریست دید که یاران هر کدام
نام خود را نوشته اند پس دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت امن یجیب المضطر اذا دعاه
الهی چنانچه رفیقان را هر کدام بنوعی نواخته و بمقصود رسانیده مرا هم بمطلب رسان و تو خود فرموده که و اذا سئلک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان الهی من بلطف و کرم تو توکل کرده ام
و از تو روزی میخواهم امروز که نوبت من است مرا در پیش رفقا شرمنده مکن در این مناجات بود که ناگاه
غوغا و خروشی بر آمد و آواز گریه و زاری بگوش ملک زاده رسید نگاه کرد خلق انبوهی را دید که همه سر و پا برهنه از
شهر بیرون آمده گریه و زاری بخروش ملک زاده میکردند از یکی پرسید که ای یاران این چه غوغاست و این همه گریه
و ازدحام از چه راه است گفت پادشاه این شهر جامه گذاشته و از عالم فانی بعالم باقی خرامید ملک زاده
گفت الحمد لله و سر بزانوی غم گذاشته و در دل خود مناجات میکرد و متوجه بخلایق نگردیده و از جای
خود حرکت نکرد و آن پادشاه مرحوم فرزندی نداشت وصیت کرده بود که هر گاه اجل من برسد مرا در
تابوت گذارید و از دروازه شهر بیرون برید هر غریبی که از راه برسد و تعظیم نعش من نکند و از جای
برنخیزد نام و نشان از او بپرسید و پای او ببوسید و او را بر تخت بنشانید که او پادشاه شماست که حق تعالی چنین
تقدیر کرده است و مهم چنین نموده جهت اتفاقاً دو وزیر بزرگ ایشان از کثرت خلق بیرون آمده بودند و تفحص
می کردند ملک زاده را دیدند وصیت پادشاه را در او ملاحظه کردند آن دو وزیر پیش رفته گفت ای جوان چرا تعظیم نعش

پادشاه را اگر دی ملک زاده گفت من مردی غریبم و از راه رسیده خسته و مانده شده از تعظیم من چه نوا
چه خیزد و چه نفع دهد این بگفت و باز سر بر زانوی غم گذاشت امرا و وزرا همگی جمع شدند و ان حال
مشاهده کردند گفتند که سبحان الله قضا و قدر چه میکند که از کجا این جوان غریب پیاده و پا برهنه در این
وقت باین مقام رساند و پادشاهی نصیب او شد آنچه روز ازل مقدر گردیده بر نمیگردد و این نغمه بگوش
ملک زاده رسید سر از زانو برداشت جمعی را دید که در برابر او ایستاده اند وزرا گفتند ای جوان مبارک باد
بر تو پادشاهی و صورت حال را بعرض رسانیدند و با او بیعت کرده تاج پادشاهی بر سر او نهاده بر تخت
نشاندند و مردم فوج فوج آمده بیعت کردند پس او را برداشته با عزاز تمام بشهر در آوردند پس روز
دیگر ملک زاده از برای فال و شگون و رونق ملک سوار شد و از شهر بیرون آمده بر مردم دروازه در پهلوی
نام یاران نام خود را نوشته که قضا غریب را از دور دیگ غربت بر تخت پادشاهی نشانده و ماهی را از قعر
دریا بفضای هوا رسانده و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین آورد و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره
نیست لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و هر چه در وجود آید جز بتقدیر الهی نخواهد بود
و اسم خود را نیز نوشت پس بشهر باز آمده بر تخت پادشاهی قرار گرفت و روز سیم یاران را طلب
کرد چون یاران بر مردم دروازه شهر رسیدند نام رفیق خود را دیدند حال دانستند و بخوشحالی
تمام بشهر داخل شدند و بخدمت پادشاه رسیدند پادشاه ایشان را بنواخت پس دهقان زاده
را وکیل و ناظر خود ساخت و بزرگان زاده را ملک التجار و خزانه دار خود گردانید و پسر وزیر را اعتماد
[illegible]

الدوله

اعتماد الدوله خود نمود ... بمطلب و مقصود

الدوله خود نمود و هر کدام موافق نیت خود بمطلب و مقصود رسیدند پس ای عزیز بدان که این تمثیل برای
آن است تا بدانی که هر چه روز ازل مقدر شده بر نگردد و هیچ کس بر قضا و قدر دخل نتواند کرد باب
سیزدهم در امثال حرف شین شب دراز است دیر پاکار شب غریبان دراز است شب تاریک و راه باریک
شب کرمه سمور مینماید شب عید که اغنیا است شب را خوش کرده شنیدن کی بود مانند دیدن شمع را
که سر کم کنند روشن تر می شود شمع اشک را رو نمیباشد شیر مردی در هنر است شاید که چو دانی
خیر تو در این باشد شمع در هنگام رفتن خانه روشن می کند شمع را در شب در گذاشت یعنی عمرش
باخر رسید شتر در قطار دیگران خوش مینماید شتر را بکجا آب میدهند کنایه از ابلهان و بی عقلان باشد
شتر اگر مرده باشد پوستش بار خر است شتر گربه سخن میکند یعنی هرزه و مخالف میگوید نظم
در حیرت زمانه شتر گربه ابلسی است گیتی نه یک فن است و نه گردون بیک قرار شتر بار می
کشد و فریاد می کند شتر که علف میخواهد گردن دراز میکند شکر آب در میان ایشان رسیده شتر در خواب
بیند پنبه دانه شکر لب است شخ سندی کرده کنایه از افترا و تهمت باشد شاخ در شاخ
بافته مثالش نظم بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را کرد گستاخ شاخ شکست شاخ
بدیوار است کنایه از مرد ناهموار باشد شکم پرست خدا پرست نبود شکم خالی صفای دل است
شکم درویشان تغار خدا است شکم خود را مخور شکم دریده است شکم خاره است مثالش نظم
سنگ زان میان معده انبار بود از ان بُرده رنج و شکم خار بود شوریده روزگار است کنایه از بی سرانجامی

پادشاه را اگر دی ملک زاده گفت من مردی غریبم و از راه رسیده خسته و مانده شده از تعظیم من چه نوا
چه خیزد و چه نفع دهد این بگفت و باز سر بر زانوی غم گذاشت امرا و وزرا همگی جمع شدند و ان حال
مشاهده کردند گفتند که سبحان الله قضا و قدر چه میکند که از کجا این جوان غریب پیاده و پا برهنه در این
وقت باین مقام رساند و پادشاهی نصیب او شد آنچه روز ازل مقدر گردیده بر نمیگردد و این نغمه بگوش
ملک زاده رسید سر از زانو برداشت جمعی را دید که در برابر او ایستاده اند وزرا گفتند ای جوان مبارک باد
بر تو پادشاهی و صورت حال را بعرض رسانیدند و با او بیعت کرده تاج پادشاهی بر سر او نهاده بر تخت
نشاندند و مردم فوج فوج آمده بیعت کردند پس او را برداشته با عزاز تمام بشهر در آوردند پس روز
دیگر ملک زاده از برای فال و شگون و رونق ملک سوار شد و از شهر بیرون آمده بر مردم دروازه در پهلوی
نام یاران نام خود را نوشته که قضا غریب را از دور دیگ غربت بر تخت پادشاهی نشانده و ماهی را از قعر
دریا بفضای هوا رسانده و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین آورد و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره
نیست لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و هر چه در وجود آید جز بتقدیر الهی نخواهد بود
و اسم خود را نیز نوشت پس بشهر باز آمده بر تخت پادشاهی قرار گرفت و روز سیم یاران را طلب
کرد چون یاران بر مردم دروازه شهر رسیدند نام رفیق خود را دیدند حال دانستند و بخوشحالی
تمام بشهر داخل شدند و بخدمت پادشاه رسیدند پادشاه ایشان را بنواخت پس دهقان زاده
را وکیل و ناظر خود ساخت و بزرگان زاده را ملک التجار و خزانه دار خود گردانید و پسر وزیر را اعتماد
[illegible]

الدوله

اعتماد الدوله خود نمود ... بمطلب و مقصود

الدوله خود نمود و هر کدام موافق نیت خود بمطلب و مقصود رسیدند پس ای عزیز بدان که این تمثیل برای
آن است تا بدانی که هر چه روز ازل مقدر شده بر نگردد و هیچ کس بر قضا و قدر دخل نتواند کرد باب
سیزدهم در امثال حرف شین شب دراز است دیر پاکار شب غریبان دراز است شب تاریک و راه باریک
شب کرمه سمور مینماید شب عید که اغنیا است شب را خوش کرده شنیدن کی بود مانند دیدن شمع را
که سر کم کنند روشن تر می شود شمع اشک را رو نمیباشد شیر مردی در هنر است شاید که چو دانی
خیر تو در این باشد شمع در هنگام رفتن خانه روشن می کند شمع را در شب در گذاشت یعنی عمرش
باخر رسید شتر در قطار دیگران خوش مینماید شتر را بکجا آب میدهند کنایه از ابلهان و بی عقلان باشد
شتر اگر مرده باشد پوستش بار خر است شتر گربه سخن میکند یعنی هرزه و مخالف میگوید نظم
در حیرت زمانه شتر گربه ابلسی است گیتی نه یک فن است و نه گردون بیک قرار شتر بار می
کشد و فریاد می کند شتر که علف میخواهد گردن دراز میکند شکر آب در میان ایشان رسیده شتر در خواب
بیند پنبه دانه شکر لب است شخ سندی کرده کنایه از افترا و تهمت باشد شاخ در شاخ
بافته مثالش نظم بدین امیدهای شاخ در شاخ کرمهای تو ما را کرد گستاخ شاخ شکست شاخ
بدیوار است کنایه از مرد ناهموار باشد شکم پرست خدا پرست نبود شکم خالی صفای دل است
شکم درویشان تغار خدا است شکم خود را مخور شکم دریده است شکم خاره است مثالش نظم
سنگ زان میان معده انبار بود از ان بُرده رنج و شکم خار بود شوریده روزگار است کنایه از بی سرانجامی

٨٩

باشد شور بخت است شیشه در بار دارد شش پنج باز است ٤ شیر گیر شده است شیر از مور چه میکریزد
شیر طعمه را کنده میخورد شکر نعمت از شکر شیرین تر است ٤ شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت
از کفت بیرون کند شکر رحمت که رحمت دریا است ای عزیزان که در باب شکر و شکیبایی سخن
بسیار است و حق تعالی در کلام خود فرموده ولئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید یعنی شکر نعمت کنید تا بر شما افزون شود و اگر کفران نعمت من کنید از شما کم کنیم و در آخرت
بعذاب سخت گرفتار گردید **حکایت** آورده اند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت که خلایق
در عرصات محشر حاضر شوند فرشته ندا در دهد چنان که همه بشنوند که ای بنی آدم برخیزید آن کسانی
که پهلوی خود را در شب از بستر نرم و گرم و آسایش جدا کرده و در شب تاریک شمع طاعت در لگن
عبادت روشن می کردید امروز مزدان بستانید که امروز روز جزاست پس گروهی برخیزند و از آنجا
جدا شوند باز فرشته ندا در دهد که کجایند آن کسانی که در سر و علانیه و در شدت و رضا خدا را شکر
گفته اند پس قومی برخیزند و از عرصات جدا شوند باز فرشته ندا در دهد که کجایند کسانی که در نعمت شکر
و در زحمت صبر میکردند پس جمعی سر از خاک بردارند آنگاه حساب اعمال خلایق کنند و حقیقت شکر
آن است که ثنای او گویی و اقرار کنی به نعمت حق تعالی و گفته اند که شکر بر سه قسم است شکر زبان و شکر
جان و شکر دل و شکر زبان آن باشد که اقرار کند به نعمت آلهی و شکر جان آن باشد که آنچه او را فرموده اند
از بندگی بجای آورد و شکر دل آن است که ملازم درگاه عزت باشد و پیوسته بیاد او باشد و دل را
از بندگی بخالی آورد

پاک دارد و ذو النون مصری گفته که شکر آن باشد که اقرار کنی که من در ادای شکر کردن عاجزم
و دلیل آنکه حق تعالی بر داود علیه السلام امر کرد که شکر من بگوی و خدمت والدین بکن چنانکه فرموده ان اشکر لی
ولوالدیک و داود علیه السلام گفت بار خدایا من شکر نعمت تو نمی توانم بجای آوردن زیرا که اگر تو مرا توفیق
ندهی شکر تو چون ادا کنم و اگر توفیق کرامت فرمایی آن هم نعمت دیگر است پس شکر کرده باشم آن
توفیق باشد خطاب آمد که ای داود اینکه اعتراف بعجز کردی شکر نعمتهای من گذاردی شکر تو را اجابت
کردم پس بنده باید که خود را مقصر داند و بکنه خود معترف گردد **نظم** بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد و طریقه شکران آن است که در همه
حال آدمی راضی باشد **حکایت** آورده اند که شیخ جنید بغدادی گفت که من هفت ساله بودم
که بخدمت صوفی ثقفی رفتم او مرا گفت ای کودک تو در باب شکر چه میگویی و حقیقت شکر چیست
من گفتم که شکر آن است که نافرمانی نکنی و نعمت خدا را آلت معصیت نسازی چون این جواب
از من بشنید بر من بگریست و در گریه افتاد و دست بدعا برداشت و در حق من دعا کرد و بعد از آن
گفت ای کودک بدان که هر عضوی از اعضای آدمی را شکری واجب است شکر چشم آن است
که عیوب خلق بپوشانی و نظر حرام از زنان مسلمانان باز داری و شکر گوش آن است که از غیبت و بهتان
و دروغ محافظت کنی و باقی اقرار هر عضوی را آلت معصیت نسازی **حکایت** کعب الاحبار
روایت کند که در کوهی از کوههای شام راه مکه معظمه میرفتم از گرما قوت رفتارم نماند گفتم

زمانی نزول کنم بسایه درختی در آمدم نگاه کردم شخصی را دیدم که دست و پا نداشت نزد او رفتم دیدم کور
مادرزاد بود با حق تعالی مناجات میکرد و شکر نعمت او می گذارد مرا عجب آمد که کسی اگر دست و پا
و چشم نداشته باشد و در این ویرانه افتاده باشد و خدمتکاری نداشته و کسی را بروی گذار
نباشد آیا شکر کدام نعمت میکند لیکن روی امتحان نزد او رفتم سلام کردم جواب باز داد پس گفتم
ای بنده خدا چه نعمت خدا در حق تست که این را شکر میکنی در ظاهر محنت بسیار داری آن مرد بانگ
بر من زد و گفت که از پیش من دور شو ای سیاه دل ابله نادان چه نعمت به از این باشد که حق تعالی
از راه حکمت که آلت معاصی که دست و چشم و پاست از من گرفته و دل روشن و عقل کاملی بمن داده
تا او را شناخته بزبان او را بخوانم و شکر او بگویم دیگر چه نعمت به از این باشد و اهل معانی گفته اند که
شکر بر دو نوع است شکر نعمت و شکر منعم و شکر نعمت نیز بر دو نوع است نعمت ظاهری مثل
حیات و صحت و سلامتی و یافتن مال و جاه و زن و فرزند و شکر این نعمتها آن است که بزبان
استحانت جوید بر طاعت و عبادت حق تعالی بر معصیت و نعیم باطن چون نفس و عقل و روح
و غیر آن و شکران این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از آن است بآنچه تر از برای او آفریده اند
از التزام طاعت و ترک معصیت و دوام صدق و اخلاص و مانند آن و شکر وجود منعم از همه
ابلغ است و لهذا فرموده که واشکروا لی و گفته اند ادای شکر نعمت بر بوبیت عجز است
از گذاردن آن قال الله تبارک و تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها **شعر**

گر بهر موی زبانی باشدت شکران نعمت بگویی از هزار و ز قدم تا فرق نعمتهای اوست
عرضه کن بر خویش نعمتهای او **حکایت** آورده اند که موسی علیه السلام در مناجات میگفت الهی آدم را بید
قدرت خلق کردی و انواع نعمتها باو لطف نمودی و در حق او احسان فرمودی او چگونه شکر
این نعمت بجای تواند آورد خطاب آمد که ای موسی او شکر مرا بدان بگذارد که دانست که بنده
آزاد من است و از کسی دیگر ندانست پس در این مقام تمثیلی مناسب بیاوریم **تمثیل** آورده اند که
دو شیخ باهم دوستی داشتند یکی از آن دو کس را به تهمتی در حبس کردند و او رقعه پیش دوست خود
نوشت که حال من چنین میگذرد او در جواب نوشت که خیر تو در این است شکر کن و صبر پیش گیر
چون روز دیگر شد او را چند چوب زدند باز کس پیش دوست خود فرستاد که حال من بدتر شد
همان جواب بشنید که شکر باید کرد که مبادا بدتر شود آن مرد گفت از این بدتر چه می شود از قضا
در آن شب پیر گبری را بزندان بردند و زنجیری که در پای شیخ بود یک سر آن را در پای آن پیر گبر
نهادند تا مصاحب و همدم او شد باز شیخ رقعه بیار خود نوشت و شرح احوال خود نمود همان
جواب بشنید که شکر بجای آور که بدتر از آن نشود او را قهر و غصه آمده گفت از این بدتر چه خواهد
شد قضا را آن پیر گبر را در آن شب علت شکم بهم رسیده خون از او میرفت و تا صباح بقضای حاجت
تردد می کرد چون پای شیخ با او در یک زنجیر بود با او موافقت مینمود چون روز شد کس پیش یار خود
فرستاد که حال و احوال من چنین است و بمردن خود راضی شده ام شیخ در جواب او نوشت که این هم

ملامت و محنت و آزار از ناشکری تست پس شکر بجای آور که از این بدتر نشود بیت هر رنج و محنتی که رسد در جهان ترا رو شکر کن مباد که از بد بتر شود روز دیگر شیخ برخاست و بزندان رفته بایار خود گفت ای یار ناسپاسی مکن و شکر حق تعالی را بجای آور که بدتر از این پیش تو نیاید گفت ای یار بدتر از این چه می‌شود گفت بدتر از این آنست که اگر در عوض این زنجیر که در پای تست حکم شود که این زنار که در گردن این گبر است بر گردن تو اندازند تو هم مثل او زنار بند گردی چه توانا کرد باز گفت ای برادر دنیا زندان مؤمن است پس تو ایجب باید نمود حق تعالی در کلام خود فرموده ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

نظم بهر حال هر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش رو شکر کن که مباد از بتر شود پس پیش حاکم رفته التماس کرده او را خلاص نموده حکایت آورده اند که فضل ابن عبدالله در خانقاه نشسته بود شخصی پیش او رفته گفت یا شیخ دیشب دزدی بخانه من در آمده و اسباب مرا از آنجا برده من پریشان و بی‌نوا مانده ام شیخ گفت برو شکر کن که دزد شیطان نبوده که در خانه دل تو در آمده متاع ایمان ترا نبرده الحمد لله که ایمان تو برجاست حکایت آورده اند که در آن وقت که هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب الشدید آل برمک را برانداخت و خانه و مکان ایشان را خراب کرد و حکم کرد که هر که نام ایشان را بر زبان راند مال او را ضبط و خانه او را ویران کنند روزی بسمع هرون رسید که پیر جهاندیده در فلان محله هر شب کرسی گذاشته مآثر و مفاخر آل برمک را بیان می‌کند هرون ملعون امر کرد که تا طایفه در کمین باشند و او را گرفته بیاورند پس جمعی در کمین نشسته دیدند که آن پیر در بالای کرسی رفته جمعی بر دور آن قرار

گرفتند و آن

گرفتند و آن پیر نورانی لحظه گریسته بعد از آن آل برمک را بدعا و فاتحه یاد کرده و اوصاف و مدایح ایشان ذکر کرد چون مجلس تمام شد آن پیر برخاست و بیرون آمد جمعی که در کمین بودند او را گرفته گفتند هرون خلیفه ترا به درگاه او می‌بریم آن پیر روشن ضمیر گفت رضینا بقضاء الله تعالی اوانم که هر آینه مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما مرا مهلت دهید که وصیت نامه بفرزندانم بنویسم ایشان گفتند که در همین جای بنویس که بخانه رفتن میسر نیست او وصیت نامه نوشته بغلام خود داده بخانه فرستاد و او را گرفته پیش هرون بردند چون نظر هرون ملعون بر او افتاد از روی غضب بانگ بر او زد و گفت چه استظهار داری که خود را از سخط من ایمن داشتی و جمعی را که اثر سخط ما ایشان را نیست و نابود کرده تو آنها را ثنا می‌گویی الحال مقرر فرمایم تا زبانت را از قفا بیرون کنند آن پیر دلیرانه زبان برکشاد و گفت حال که من در معرض غضب تو آمده ام و بجز عفو پروردگار دستگیری نیست که امیر را بر سر رحم آورد اگر اجازه باشد بعرض رسانم پس از آن هر چه حکم شود بجز رضا و تسلیم چاره دیگر نیست هرون چون پیر نورانی و خوش محاوره دید اجازت داد پیر زبان به حمد و ثنای هرون برکشاد و بعد از آن گفت یا امیر بدان که مرا منذر ابن مغیره متقی می‌گویند و آبا و اجداد من از اکابر دمشق بودند و از گردش روزگار بخت از من برگشت و روز دولت مبدل بشام ذلت گشته هر چه داشتم برطرف گردید بیچاره و بی‌نوا شدم در اطراف و اکناف جهان می‌گشتم از هیچ جا فرجی ندیدم و محنت فقر بغایت رسیده بود به بغداد رسیدم عیال و اطفال خود را در مسجدی گذاشته از آنجا بیرون شدم که شاید کرایه بیابم که بر جراحت فقر من مرهمی گذارد

چون ببازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابر و معارف که با جامه‌های
٨ ٢٢

چون به بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابر و معارف که با جامه‌های دیبا و مرکبان رهوار سوار شده با جمعیت تمام میرفتند من با خود گفتم البته این مردم به عروسی میروند چون نعش پیش از آن صبر و تحمل نمانده بود خود را طفیل ایشان ساخته در میان ایشان در آمده همراه ایشان رفتم تا بدر سرای عالی رسیدیم چون بدرون رفتیم عمارتی دیدم عالی تر از قبه فلک و فروش مناسب در آن گسترده پس بگوشه نشستم از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت از برای چیست گفت این مکان یحیی برمکی است و نام او در عالم از آفتاب مشهورتر است و موجب این جمعیت از برای عقدی است که منعقد خواهد شد بعد از آن خادمان می‌آمدند و در پیش هر یک از حضار مجلس طبقی از زر میگذاشت و کاغذها را آوردند و نثار آن قبالهای ضیاع بود که بمردم بخشیده بود من نیز با دل خرم برخاسته روانه شدم غلامی از پی من آمده و مرا آنجا برد ترسیدم با خود گفتم که مرا برای آن خوانده که آنچه داده باز ستاند چون پیش یحیی رسیدم از روی دلنوازی و پرسش در آمده مرا در صدر مجلس جای داده آغاز مهربانی و دلجوئی کرده گفت از ناصیه تو پیداست که تو در میان این جماعت غریب می‌نمائی از کجائی پس من حال خود را از اول تا آخر باز گفتم گفت که باین شهر آمده گفتم امروز از منزل رسیدم پرسید که منزل در کجا نموده گفتم در فلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکان معین نکرده ام فرمود که دل تنگ مباش شاید که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد که از این هم خاطر جمع شوی بنشین پس خادمی را طلبید و در گوش او چیزی گفت و خادم بیرون رفته آن عجب و لعبتکو در آمده و از هر جا نقلها و حکایتها می‌کرد و من هم چون او را شگفته خاطر دیدم نقل میکردم باز مراتب لطف و انعام داد و احسان بسیار در حق من نمود چند از زمان

دیگر من اجازت رفتن خواستم رخصت نداد گفتم فرزندان و عیال من بی‌نوایند گفت کسیکه در خانه خدا باشد خدا او را بی‌نوا نمیگذارد اندوهگین مباش پس آن شب در خدمت او بسر بردم چون صبح شد مرا گفت اگر در بند عیال است برو و ایشان را … پس خادمی همراه من کرد خواستم که براه آن مسجد روم آن خادم مرا براه دیگر برد تا بدر سرای عالی رسیدیم مرا گفت که عیالان تو در این جا میباشند پس من داخل آن سرای شدم دو نفر از خواجه سرایان و دربانان را دیدم که بر در آن خانه نشسته چون مرا دیدند از جای برخاسته تعظیم و سلام کردند و گفتند که در آئید که این سرای شماست پس من چون بدرون خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شاد و فرحناک شدم احوال پرسیدم گفتند وقت خفتن بود که جمعی از خادمان آمدند و ما را باینجا آوردند که اینها همه از شماست من سجده شکر بجای آوردم و بعد از آن بخدمت یحیی رفتم باز در حق من لطف و انعام بیش از پیش نمود از … نعمت و اسباب بسیاری بمن رسید پس گریه افتاد و گفت یا امیر اگر من شکر این نعمت نکنم بکفران منسوب گردم بدین دستور سخن میکرد و قطرات عبرت بر صفحه رخسار او روان بود چون هرون این تقریر شنید تأسف بسیار خورد و گفت تا هزار دینار طلا بان پیر روشن ضمیر دادند و املاک به پیر انعام نمود پیر زمین خدمت ببوسید و گفت هذا من برکة البرامکة یعنی این هم از برکت برمکیان است و این مثل که شکر نعمت نعمت افزون کند در آن وقت ضرب المثل شده عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا عاقلان بدانند که هر احسان و انعامی که صاحبان دولت در ایام دولت خود با مردم می‌کنند تا قیامت نقش آن از صفحات ایام محو نخواهد شد پس مرد عاقل آنست که تخم نیکنامی در جهان

نگارد و نعمت مردم را شکر مقابله کند که هر آینه وسیلهٔ درجات و نمو برکات و دفع کدورت خواهد بود و شکر
باعث نیکونامی دنیا است و سبب حصول مرادات میشود و بهترین مردم کسانی اند که اعمال خیر در حق بندگان
خدا از او بوجود آید و بدترین مردم آنانند که مرتکب اعمال شر می شوند قال رسول الله صلی الله علیه
وآله خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من یضر الناس پس شفقت بر بیچارگان و درماندگان
کردن آبروی کریمان و عبادت بزرگان است **حکایت** آورده اند که حضرت عیسی بر سنگ خاره می گذشت
دید که از آن سنگ آب بسیاری می ریزد حضرت عیسی تعجب داشت که سنگی بدین کوچکی آن همه آب از کجاست
در این حیران مانده بود که خطاب رسید که یا عیسی از سنگ سؤال کن آن حضرت سؤال کرد سنگ بسخن
درآمد و گفت یا عیسی این آب از گریهٔ من است پرسید که سبب گریه و ترس تو از کیست گفت از آن وقت که
شنیده ام که خدای تعالی فرموده که فردای قیامت گناهکاران را به دوزخ برند و سنگها را سرخ کرده
اهل جهنم را بدان عذاب کنند من از آن روز می ترسم و می گریم حضرت عیسی از برای او دعا کرد وحی آمد
که ما او را از آتش جهنم امان دادیم آن سنگ باز میگریست آنحضرت پرسید که حالا سبب چیست گفت یا عیسی
حالا گریهٔ من از خوشحالی است و از برای شکر نعمت اوست پس ای مسکین دل تو از سنگ سخت تر نیست
امروز فکر آن روز را بکن که حق تعالی فرموده لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون
پس ای عزیز پیوسته شکر نعمت اسلام و عافیت بجای آور دیگر در مثلها گویند که شیر طعمهٔ راکنده میخورد
درشان

در شان و نزول این مثل تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که قاضی شهر که یکی از علمای کوفه بود گفت من
در کوفه پیش یحیی بودم که این مثل مذکور شد من گفتم این مثل اصلی ندارد و یحیی گفت تا چیزی نباشد مردم نگویند
من روزی در پیش پدر خود حاضر بودم که جمعی در آمدند و شور و غوغا و فریاد می کردند پدرم سبب آن پرسید
گفتند امروز از مصاحبان شما فلان کس در فلان بیشه میگذشت که ناگاه شیری از بالای اسب او را فرو کشیده بمکان
خود برد پدرم انگشت تحیر بدندان گرفت گفت سبحان الله عجب سرگذشت پدر او در سال گذشته در همانجا شیر ربوده بود
گفت البته در این حکمتی خواهد بود که ما نمیدانیم و افسوس بسیار خورد و پسر او با غلامش جزع و فزع میکردند پدرم آن برادران را
دلداری و تسلی میداد که با قضا و قدر چه توان کرد بغیر از صبر چاره نیست پس ایشان را بخانه فرستاد و بعد از دو
روز دیگر من باز در خدمت پدر نشسته بودم که خبر آوردند که فلان کس صحیح و سالم بخانهٔ خود آمده پدرم سراسیمه
حیران شده و بمبارکباد او رفت و با تفاق بخانهٔ او رفتیم او را دیدیم نشسته آثار زخم چنگال شیر از سر و روی
او پیدا بود پدرم او را در بغل گرفت و گفت ای برادر زودتر صورت واقعه را با من بگو که چه قسم شد که نجات
یافتی آن مرد این آیه را برخواند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور حضرت
باری تعالی هر که را میخواهد از دهن شیر بیرون می آورد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
آنگاه گفت که در آن بیشه سواره میگذشتم و غلام و خدمتکاران از عقب می آمدند که ناگاه شیری از کمین حمله
کرده مرا از بالای مرکب فرو کشید و کمر ابند آن گرفته کشان کشان بمکان خود برده و در میان مرده ها انداخت
من از زیر چشم نگاه میکردم دیدم که آدم بسیار از آن شیر کشته بعضی تازه و بعضی پوسیده و گنده شده پس دیگرفته

در سر آن گنده ها نشسته و از آن میخورد و بر من نگاه میکرد و من از بوی آن گنده ها متعفن نزدیک بود که هلاک
شوم و امید از خود بریدم و دل از جان خود برداشتم چون شیر از آن گنده ها سیر بخورد و بر سر من آمده مرا بو کرد
و از پهلو به پهلو گردانید و نگاه کرد گمان نمود که من مرده ام پس مرا گذاشته از پی شکار دیگر بیرون رفت من
چندان صبر کردم تا از نظر غایب شد برخاستم و خدا را شکر کردم و نفسی برآوردم آدم بسیاری دیدم که پوسیده
و گنده شده بر سر هم ریخته بود و همیان زری در کنار او افتاده بود از جرم برداشتم چشم من از آن زر
روشن شد قوتی در خود دیدم و از خوف محنت خود را فراموش با خود گفتم که فرصت غنیمت است پس کلبانگ
بر قدم زده افتان و خیزان از ترس جان بهزار زحمت خود را بآبادانی رسانیدم و از ضعف از پای در افتادم گرسنگی
و تشنگی بر من غالب شد بخاطرم رسید که همیان زر را بگشایم پس چون سر همیان را بگشودم مهر پدر خود را در آن
همیان دیدم آن را برداشتم و بوسیدم و بر چشم مالیده خوشحال گردیدم چون شماره کردم هزار درهم زر سرخ
بود و شکر خدای بجای آوردم و رمقی تازه بقالب خستهٔ من در آمد با خود گفتم سبحان الله همانا حکمت در این
بوده که این رنج و بلا و محنت بکشم و خود را در ورطهٔ هلاک دیده نجات یابم و آخر این زر حلال خود برسم
که گفته اند نصیب کس نکسی نخورد **نظم** آنچه نصیب است نه کم میدهند گر نستانی بستم میدهند پس هیچ کس را بر قضا و قدر
دخلی نیست و بحیله و تدبیر از آن رهائی نتوان یافت و حضرت باری تعالی آن کند که خود خواهد نعلم
مقدر که پرداخت کار جهان زما داشت سر قضائی نهان و در کلام خود فرموده که عسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم پس در این صورت هر رنجی و ستمی که در دنیا رو دهد خیر بنده در آن است و گریز از آن و قوف
بر نداریم

بنگر انجام کار چه خواهد بود چون پدرم و حاضران این تقریر شنیدند همه تعجب کردند و در آن روز این مثل تحقیق بشده
که شیر طعمهٔ راکنده میخورد پس یقین که آنچه ضرب المثل گفته می شود اصلی دارد و عبث نیست **باب چهاردهم**
در امثال حرف صاد صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد صلح که هست باعث بخندن دکر صاحب خرقه
در پس خر نمی تواند دید صاحب درد باش تا بدر مان برسی صد کلاغ را یک کلوخ کافی است صد کوزه نوذر یکی
که از آب گذشتیم صد بیک دوانید و یکی باز نیامد صد کوچه باغ را سیر کرده صد کوزه بسازد که
یکی دسته ندارد صد سر را کلاه است صد کور را عصا صوت خودش بگوش خودش خوش صد ابود صحبت
نیکان کند صحبت بی نفاق اولیتر صوف اگر کهنه گردد پای تابه نمی کنند صفرائش بلیمو شکسته است
صفرا لبریش زده صدا از یک دست بر نیاید صید را چون اجل آید سوی صیاد رود صدقه راه بخانه
صاحبش می برد صدقه بصدقی است صبر مفتاح کارهاست صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
صبر کردن جان تسبیحات تو است صبر کن کان تسبیح درست صبر را حاجت بسیار و منفعت بیشمار است
و حق تعالی در کلام خود فرموده الا الذین صبروا وعملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة
واجر کبیر یعنی آنان که صبر و شکیبائی کنند و در بلا و محنت صبر پیشه نمایند پس ایشان راست مزد بزرگ
واجر عظیم و آمرزش گناهان و بدان که در بلا صبر کردن آرایش دین مؤمن و موجب تسبیح ایمان است قال رسول
الله صلی الله علیه وآله ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء فالامثل یعنی بلا موکل است بانبیا
و اولیا و اوصیا و مثل ایشان نازل ایشان می شود مرتبه بمرتبه هر که را بلا گران تر است مرتبه اش افزون تر

باشد هر که را خدای تعالی طعم بلا چشانید از آن بلا لذت یافت که در نعمت یافته بود همیشه مشتاق بلا
باشد و چون بلا مقصود خدا و دوستان خدا در دیدن بلا به عجز و اضطراب در نمی آیند که این بلا است
که گذار مردان خدا را راه بدانست هر که بدان راه رود آثار و نشانهای ایشان همه می بیند تا
زمینی که باران محنت بر آن نبارد گیاه محبت و رستگاری بار نیاورد و چون محبت و محنت در صورت
خط مکتوب هر جا که محنت باشد محبت حاصل آید و بدان که درد فقر و درویشی و بیماری تازیانه خداست
که دوستان خود را بدان میراند تا به درجهای بلند برساند و صبر صفتی است بغایت پسندیده و حق تعالی
فرموده ان الله مع الصابرین و صبور و شکور دو اسم اند از اسماء الهی آورده اند که حضرت
رسول صلعم روزی از جمعی از انصار پرسید که آیا شما از مومنانید ایشان گفتند خدا و رسول او بهتر
میدانند و باز آنحضرت پرسید که علامت ایمان چیست گفتند در حال وسعت شکر می کنیم و در حال
بلا و تنگی صبر مینمائیم آنحضرت فرمود که علامت همین است آورده اند که شخصی از امام محمد باقر ع
پرسید که یا ابن رسول الله مراد از صبر جمیل که حضرت حق تعالی در کلام خود خبر داده کدام است فرمود
از آن مراد صبری است که پیش مردمان شکوه نکنند از بی نوائی و بی چیزی خود نه از آنچه در مصیبتی
که پیش آید صبر و شکر نمایند و از یکی از اولیا پرسیدند که تو پیر و ضعیف چگونه روزهای دراز گرم
روزه میداری گفت برای آن روز که بسی دراز تر و گرم تر از این روزهاست و صبر در
طاعت و بندگی خدا آسان تر است تا صبر بر ترک معصیت حق تعالی فرموده که انما یوفی

الصابرون

الصابرون اجرهم بغیر حساب که حضرت امیر المومنین ع فرموده اند که صبر با ایمان همچون
سر است با بدن و صبر آنست که همه تلخیهای را فرو خوری و در روی ترش نکنی که صبر کلید در حاجات
و وسیله حصول فلاح و سبب رضای معبود است و رسیدن به مراد و مقصود خواهد بود و حضرت حق تعالی
ایوب را جریده صابران فرموده که نعم العبد انه اواب صبر و شکیبائی ایشان بسیار بود ان الله تعالی
در مقام تقریر خواهد پیوست آورده اند که یکی از بزرگان دین را به تهمتی متهم ساخته بزندان بردند
و او در آن بند و زندان بی تابی کردی دوستی داشت او را خبر شد رقعه باو نوشت که ای برادر
در آن بند و زندان که هستی دست در عروة الوثقی بزن و صبر و شکیبائی کن و دیده دل را بدین در
آبدار مرصع گردان و یقین بدان که محنت و بلا از حضرت عزت نامزد تو شده که بتو رسیده
نه از غیر و بدان که صبر و شکیبائی را فواید بسیار است اول آنکه دل را از معاصی پاک میکند
دویم آدمی را بثواب بهشتی اجر صابران میکند سیم آنکه از خواب غفلتش بیدار میسازد چهارم
آنکه شناسای نعمت میسازد تا قدر نعمت داند پنجم آنکه بسعادت توبه اش مستعد گرداند ششم
آنکه براق مت خیرات و طاعات باعث گرداند و انتظار فرج بصبر عبادت است چنانکه فرموده
الفرج صبر عبادة چون آن مردان رقعه را خواندند محنت بر دل او سهل و آسان شد
و حضرت جبار او را در اندک وقتی نجات داده ذوالنون مصری گوید صبر آن است که
ترک همه مخالفتها کنی و بر حمله بلاها و محنت سکوت ورزی و با آنکه درویش و فقیر باشی

اظهار غنی و توانگری کنی و هرگز شکایت پیش مردم نکنی و خود را با وجود اندوه خندان و شادمان وانمائی
پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که در ایام ماضی مردی بود که او را ابو صابر می گفتند
و در صبر و شکیبائی مشهور و معروف بود و هر سختی که باو میرسید پیش کسی شکایت نکردی و هرگز زاری
او کسی نشنیدی گویند وقتی در نواحی قریه او می بود شیری بهم رسیده بود که آدمی و چهار پایان
که در آن حوالی بودند می کشت و می خورد و مردم از ترس او بیرون نمیرفتند و کار بر ایشان تنگ گردیده
بود جمعی پیش ابو صابر آمدند و احوال خود را تقریر نمودند و گفتند یا شیخ اراده داریم که بر سر شیر
رفته او را دفع کنیم تو چه می گوئی ابو صابر گفت شما مردم ضعیف و ناتوانید و شما را حربه و سلاحی
نیست و همه پیاده کار شما کشت و زراعت است و جنگ رفتن شما از قبیل جنگ گنجشک است با شیر
و مشتی درفش است کار هر بافنده و حلاج نیست خود را عبث بتهلکه مینید از بید بروید و صبر کنید
که حق تعالی صابران را دوست دارد و این بلا از سر شما دور میکند صبر مفتاح کارهاست پس بفرموده
او صبر کردند اتفاقا بعد از دو روز پادشاه آن دیار بشکار رفته بود گذارش در حوالی
آن بیشه افتاد که شیر در آنجا بود جمعی از مقربان درگاه احوال را بعرض رسانیدند پادشاه
گفت هرگاه با این لشکر دفع شیر نکنم رعیت چون زنده گانی کند القصه روز دیگر حسب الفرموده
پادشاه اطراف آن بیشه را محاصره نمودند آخر الامر او را گرفته کشتند روز دیگر این خبر بمردم رسید
خوشحال گردیدند و پیش ابو صابر رفته حقیقت احوال را بخدمت او نقل کردند و بخاطر جمع بزراعت مشغول

شدند چندروز

شدند چند روز که از این مقدمه گذشت سگهای ایشان همه یکبار بمردند مردم پیش شیخ رفته تقریر
حال کردند شیخ گفت که بروید و صبر کنید و شکر بجای آورید که خیر شما در این خواهد بود روز دیگر خروسهای
آن ده همه یکبار بمردند باز پیش شیخ رفته شیخ ایشان را به صبر دلالت کرد شب سیم چراغها و آتش
که در خانه های ایشان بود همه یکبار خاموش شد هر چند آتش زدند در نگرفت باز جمله پیش شیخ
آمده صورت حال را باز گفتند ابو صابر باز ایشان را بصبر امر نمود گفت شاید که در پی این پرده
حادثها باشد که ما و شما ندانیم البته خیر در این خواهد بود مردم فریاد برآوردند که در این چه خیر است
شیخ گفت این سر را بجز خدا کسی نمیداند و بی اذن او حادثه نمی شود امشب هم بروید و صبر کنید
تا فردا چه شود پس آن مردم همه رفتند و حیران معامله بودند اتفاقا جمعی از دزدان که در سابق عداوتی
با مردم آن ده داشتند قریب بصد کس اتفاق کرده بودند که بر سر ایشان شبیخون آورند چون
نصف شب شد نزدیک آن ده آمدند هیچ اثری از آبادی ندیدند نه آواز سگان و نه روشنائی چراغ
و آتش و نه صدای خروس سردار ایشان گفت ای یاران البته ما راه غلط کرده ایم پس از آنجا برگشته در یک
فرسخی ده دیگر بود بغایت بزرگ و آبادان چون شب راه آمده بودند بخاطر جمع در حوالی آن قریه
فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب بر ایشان غلبه کرد بخواب رفتند از قضا پادشاه با همان لشکر در آن
ده بودند جاسوسان این خبر را بحاکم رسانیدند قضا را در آن چند روز حاکم را با جمعی از خصمان دیگر
جنگ شده بود حاکم گمان کرد مگر آن جماعت آمده اند پس جمیع لشکر مکمل و مسلح گشته حاضر شدند

ناگاه دزدان دران وقت با خاطر جمع بان قریه داخل شدند لشکر حاکم دور ایشان را فرو گرفتند
و جنگ درگرفت تا انکه روز روشن شد یکی از دزدان نماند و این خبر بمردم ان ده که ابوصابر بود
رسید همه خوشحال گشته پیش او رفتند و در دست و پای شیخ افتادند و شکر حق تعالی بجای آوردند
شیخ گفت **نظم** در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست بعد از چند روز دیگر یکی از غلامان
پادشاه برای تحصیل بان ده آمده رعیت را آزار کرد و دست ظلم و تعدی دراز نمود مردم از جور او تنگ
آمدند جهال جمع آمدند و او را کشتند و از میان ببدر رفتند روز دیگر روسا و کدخدایان نزد ابوصابر
آمدند گفتند یا شیخ چنین مقدمه روی داده بیا تا پیش پادشاه رفته حقیقت احوال عرض نمائیم تا
جرم ما را ببخشد شیخ گفت بروید و صبر کنید که در کارها صبر نیکو باشد ان جماعت الحاح و زاری میکردند
یا شیخ اینجا جای صبر نیست هر چند زودتر بدرگاه ملک رفته او را خبردار سازیم بهتر خواهد بود شیخ گفت
در مذهب من در همه امور صبر لازم است پس ان مردم رفتند و صبر کردند بعد از چند روز دیگر پادشاه
خبر شد و حکم بقتل ایشان کرد چون رعایا این خبر را شنیدند باز پیش شیخ سراسیمه در آمدند و قصه را
شرح دادند و گفتند پیش از انکه لشکر بر سر ما آید بیا تا باتفاق بخدمت پادشاه رویم و خود را
از کشتن نجات دهیم ابوصابر گفت من موافقت نمیکنم و صبر مینمایم که صبر مفتاح کارهاست گفتند
ای شیخ این صبر تست که ده ما را خراب و ویران ساخت و ما را هلاک انداخت پس مردوزن
همه از پیر راه پیش پادشاه رفتند و حال خود را عرض کردند سلطان گفت پس این مدت چرا عرض

نکردید تا حکم بقتل شما نشود ایشان گفتند که ما را شیخی و پیشوائی هست او ما را منع نموده گذشت که
بعرض سانیم پادشاه فرمود او را از ده بیرون کنند پس شیخ را از ان آبادی بیرون کردند ابوصابر
با اطفال راه بیابان پیش گرفته میرفت و راه بجائی نمی برد بعد از دو روز دزدان باو برخورده تمام
مال او را بردند با دو پسر او ابوصابر همچنان صبر نموده بذکر حق تعالی مشغول بود و با زن خود پیاده و
گرسنه و عریان میرفت تا انکه بدامنه کوهی رسیدند از دور آبادانی دیدند ابوصابر زن را دران بیابان
گذاشت و خود بدان ده رفته که شاید نانی از فرزندان بیاید و پارچه نانی بدست آورد ناگاه سواری
بانجا رسید زنی دران بیابان دید تنها نشسته با خود گفت البته این کنیزیست و از صاحبش گریخته است
پس او را بگرفت ان عورت هر چند گفت که من کنیز نیستم و شوهر دارم ان مرد قبول نکرد پس ان صورت
واقعه را بر زمین نوشته دید بخاند خاموش گشت و شکر حق تعالی بجای آورد و صبر پیش گرفت و آه و ناله
و زاری نکرد و باز بدان ده روانه شد که شاید نانی از زن بیابد اکنون از قضا حاکمی دران ده بود
بسیار ظالم و عمارتی می ساخت و غریبان را بکار میگرفت چون ابوصابر را دیدند او را گرفته بکار گل
باز داشتند چون شب میشد دو نان باو میدادند و او را در بند نگاه میداشتند پس ابوصابر دران محنت
صبر مینمود و اضطراب نکرد و همه روز بکار و شبها بعبادت بسر میبرد و با خلق خدا خوش خلقی می
نمود تا روزی دران کارگاه کاری شخصی از نردبان افتاده پایش بسنگ آمد و ناله و زاری میکرد ابوصابر
پیش رفته گفت ای برادر صبر کن تا اجری داشته باشی و شکر کن تا فرج نزدیک است و بنیاد ظلم همه را او زود بر هم

می خورد و خدای تعالی درد را بدوستان میدهد **بیت** خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد
شکر کن که تو مثل این ظالم نیستی و دیگر فرموده اند خدای تعالی یا ایها الذین امنوا اصبروا
بر عسر والصابر باشید و دیگر فرموده و من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر
علی بلائی فلیطلب ربا سوائی پیغمبر حق علیه فرموده که هر که راضی نشود بحکم من و شکر نکند در نعمت من
و صبر نکند در بلای من گو طلب کن پروردگاری غیر من ای برادر بدان که جزع و بی صبری کردن
در مصائب او را از ثواب ابدی محروم میگرداند بحکم الصبر مفتاح الفرج جز میوه مراد بیار نمی آید
نظم از صبر هر انکه هست صبور گنج ایمان دلش کند معمور چون ابوصابر از برای تسلی خاطر
این موعظه گفت ان حاکم ظالم درشت پنجه این ماجرا شنید پس هر دو را طلبیده و ان مرد را رخصت
داد ابوصابر را گفت تا در بند و زنجیر کرده در سیاه چال انداختند و چند کس دیگر در انجا محبوس بودند
ابوصابر بحث دران زندان اصلا جزع و فزع نکرد و بذکر خدا مشغول بود از قضا دران شب جمعی
اقوام محبوسان هجوم نموده در زندان را شکستند چون شب تاریک بود ابوصابر از انجا غلطی بیرون آمد
بعد ازان که معلوم شد که او کس ایشان نیست او را رها کردند و گفتند این مرد مبارکیست بار هجوم کردند
در زندان را بخشند حاکم خبردار شده بیرون آمده دران دل شب جنگ در پیوست ناگاه تیری بر سینه
حاکم زدند که جان تسلیم کرد و باقی محبوسان را خلاص کردند پس ابوصابر شکر گویان سر بصحرا نهاد
تا بدامنه همان کوه رسید که زنش را برده بودند و ان کوه بغایت سبز و خرم و سر بفلک کشیده

ابوصابر گفت بالای این کوه رفته صنایع و بدایع افریدگار را ملاحظه کنم پس بالا رفته جای خوش
و آبهای روان دید انجا مقام کرده بعبادت مشغول شد تا انکه بعد از مدتی با خود فکر کرد که پائین
کوه بروم و طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند جوینده یابنده است پس پائین آمده اتفاقا دران بلاد
بیماری بهم رسیده و قحطی و مرگی فراوان بود و ان پادشاه که او را از ده اخراج کرده بود بیمار شده
و از قحطی و طاعون گریخته بدامنه ان کوه فرود آمده بود چون فرزندی نداشت با امرا و ارکان دولت
وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل فرا رسد باز سفید مرا رها کنید بر سر هر که نشیند او پادشاه شما
متابعت او کنید پس ان شب پادشاه جامه نهاده بود اتفاقا دران وقت که ابوصابر اراده کرده
بود که از کوه بزیر آید چون بمیان کوه رسید نگاه کرد لشکر فراوانی را دید که در پائین کوه فرود آمده بودند
و خیمه و سراپرده بر سر پا کرده پس همانجا نشست که سیر کند امرا و وزرا بر سر ... رفته باز پادشاه را
رها کردند باز هوا گیر شده بود بعد از ساعتی رو به پائین کرد بر سر ابوصابر نشست مردم همه ملاحظه
مینمودند دیدند که باز بر سر شخصی نشست چون ابوصابر مردی عاقل بود دانست که این بی حکمتی نیست
اصلا حرکت نکرد تا انکه نگهبانان رسیدند و باز را از سر او گرفتند و گفتند که پادشاهی ترا مبارک باشد
امرا و وزرا در دست و پای او افتادند پس او را بر مسند پادشاهی نشانیده تاج و تخت باو اقرار گرفت اکثر
مردم او را شناختند ابوصابر شکر حق تعالی بجای آورده لذو وزیری بپرسید که جهت بیرون آمدن پادشاه
از شهر چه بود وزیر گذارش را از اول تا آخر بعرض رسانید ابوصابر در باب عدل و جود و کرم نشسته و مظلومان

ویچاره کان را فریادرسی میکرد تا اینکه در اندک وقتی مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندکان را تعیین کرده
بود که مطالب دادخواهان را نوشته به عرض رسانند اتفاقاً زن ابو صابر که با اسیری برده بودند چون آوازه
عدالت او را شنید به درگاه حاضر شد نویسندکان صورت واقعه را به عرض رسانیدند ابو صابر زن را بحرم طلبید
یکدیگر را ملاقات کردند و شکر حق تعالی بجای آوردند زن از برای فرزندان بیتابی میکرد ابو صابر او را
تسلی میداد چون چند روزی بر این بگذشت آن دزدان که پسران را برده بودند گفتند این دو غلام لایق
سرکار پادشاهند باید ایشان را پیشکش گذرانیدن تا ما را انعام شایسته کرامت کند پس هر دو را
به درگاه ملک حاضر ساختند و بنظر عالی رسانیدند چون چشم ابو صابر بفرزندان افتاد سجده شکر بجای
آورده ایشان را بحرم برد و مادر بدیدار فرزندان خوشحال گردید پس فرمود تا دزدان را حاضر کردند و انعام
و تشریف بداد ایشان را توبه داد ابو صابر با زن خود گفت این است نتیجه صبر که چنین میوه ببار آورد
نظم از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید کلید در گنج مقصود صبر است در بسته را هر که بگشود صبر است
پس ای عزیزان این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که منافع صبر بسیار و اجر آن بیشمار است و این محقق است
که هر کس قدم صبر و شکیبائی در بادیه محنت و تعب ثابت دارد و جناح نجاح را بپای فلاح بگستراند از انوار
تجلی فراخور صبر خود در بادیه سرور و بهجت بهره مند گردد چنانکه در کلام خود فرموده فاصبر لحکم ربک
نظم زنهار مشو ز پیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست و بمقتضای آیه کریمه عسی
ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم پای توکل در دامن تحمل بچیده و سموم غموم را بامزاج و امواج زلال وصا

جمله

صبرک الا بالله تسکین باید داد و بموجب فان مع العسر یسرا رضا بقضا باید سپرد چون در این مقام
مناسب بود چند بیتی از ملا الفتی آورده شد نظم صبر تسلی ده هر مبتلاست مرهم خورده دل سوز بوقت بلاست
صبر کشاینده هر مشکلاست همدم جانست و انیس دلست صبر بماتم زده کان همدمست چاره گر خسته
درد و غمست صبر بانکس که بود دستیار شاهد مقصود بدو هست یار خوشدلی اهل مصیبت در اوست
غمزده را مایه عشرت از اوست اجر مصیبت زده را حاصل اوست دارو و مرهم ریش دل است
نیک شود عاقبت کار از او نامه یعقوب شد آزاد از او مرتبه ایوب از او یافته نور هدایت بدلش تافته هیچ عمل
نزد خدای جلیل نیست بمقبولی صبر جمیل پس ای مومن بدانکه حق تعالی در کلام خود در چند جا انبیا
و اولیا را بصبر دلالت کرده و بزرگان دین و مشایخ اهل یقین در صبر چه تمثیلها آورده اند و تا چه غایت صابر بوده
اند هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان و شکر آن نیست پس در این مقام تمثیلی بدلیل بیاوریم تا معلوم گردد
تمثیل گویند که لقمان حکیم به پسر خود گفت یا بنی العافیة اربعة عافیة النفس وعافیة الدین
وعافیة الدنیا وعافیة العقبی یعنی ای پسر در دنیا هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان نیست و عافیت
چهار است اول عافیت نفس دوم عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت عقبا اما عافیت دین بر
سه نوع است اول دینی که با او راه راست باشد دوم جهدی که با او توفیق یار باشد سیم حفظی که ظفر با او یار باشد
و عافیت دنیا بر سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه دوم زن صالحه با عصمت سیم بودن از دوست
و دشمن پس برای این نعمتها شکر واجب است چون این نعمتها از منعم حقیقی دانند شکر آن را گذارد

باشد دیگر این تمثیل مذکور شد که صدقه رد بلاست و راه نجات صاحب خود میبرد و در این باب سخن بسیار است
و حق تعالی فرموده ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا یضاعف لهم
ولهم اجر کریم یعنی هر که صدقه دهد و قرض خدا و مال خود را در راه خدا بذل کند حق تعالی مضاعف
کرده اند اجر ایشان را و حضرت رسول صلعم فرموده که الصدقة ترد البلاء وتزید العمر یعنی صدقه رد
بلا میکند و برکت در عمر میشود و نیز آن حضرت فرموده اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی بپرهیزانید
خود را از آتش دوزخ بصدقه دادن اگرچه نیم خرما باشد اصحاب گفتند یا رسول الله نیم خرما چه وزن داشته باشد
فرمود که حق تعالی آن را در خزانه رحمت خود پرورش دهد تا اینکه بمقدار کوه احد گردد چنانکه یکی از شما گوسفند
لاغری در خانه بسته تا فربه شود و باید که در صدقه دادن منت نگذارید و عمل خود را باطل و ضایع نسازید چنانکه
حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق
ماله رئاء الناس ولا یومن بالله والیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل
فترکه صلدا یعنی آن چنان کسی که آورده اید ضایع میکنید صدقات خود را بمنت نهادن پس مثل
این سنگیست که در روی او قدری خاک باشد و گیاه روید پس برخورد بوی باران قطره و ببرد آن خاک را
و نماند مگر آن سنگ خالی پس این تمثیل برای آنست که چون بنده خواهد صدقه دهد باید به امید قبول حضرت
باری تعالی بدهد بعد از آن بدست سایل دهد که الصدقة تقع اولا علی ید الرب ثم السائل
چون صدقه از دست متصدق بسایل رسد چهار کلمه گوید اول انکه ای بنده خدا من خار بودم تو مرا

بزرگ کردی دوم اینکه من نیست بودم تو مرا هست کردی سیم اینکه تا امروز نگهبان من بودی اکنون من
ترا محافظت میکنم چهارم اینکه آسوده باش که از بلاها نجات یافتی تمثیل دیگر در باب صدقه بیاوریم حکایت
آورده اند که روزی عزرائیل پیش داود علیه السلام بود جوانی را دید با جمال و کمال در آن کاشانه حضرت داود گفت
یا اخی این جوان را چگونه می بینی عزرائیل گفت یا پیغمبر خدا این جمال و کمال چه سود که بعد از هفت روز دیگر جان
او را قبض خواهم نمود حضرت ملول خاطر گشته گفت الحکم لله چون هفت روز گذشت داود علیه السلام آن جوان را به
سلامت دید چون ملک الموت پیش آن حضرت آمد احوال پرسید که شما تا هفت روز وعده کرده بودید عزرائیل
گفت آری اما آن ساعت که از نزد شما بخانه رفت برای رضای خدا صدقه داد بدرویش درویش در حق
او دعا کرد و گفت ای جوان خدا در عمر تو برکت دهاد پس دعای او مستجاب شد و هر روز عمر آن جوان بسال
مبدل گردید که تا همنشین تو باشد از برکت آن صدقه پس ای مومن حق تعالی صدقه دهنده را وعده
مغفرت داده چنانکه فرموده والله یعدکم مغفرة منه وفضلا و حضرت رسول صلعم فرموده لهذین نوع بشارت داده
که صدقة المومن تدفع البلاء ویصرف عن صاحبها آفات الدنیا وعذاب الاخرة
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه چهار حرف است و هر یک از آن اشارت به بشارتیست
که واضح است ص یعنی صدق د یعنی دلیل نجات ق یعنی قربت ه یعنی هدایت باعمال
صالحه پس خوشحال کسی که از مال فانی طلب ملک باقی نماید و پیش از آنکه ناگاه مرگ فرا رسد و خورشید
عمر بر سر کوه فنا در آید زادی و توشه فرستاده باشد نظم زر نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو

بدنیا توانی که عقبا خری بجز جان من ورنه حسرت بری ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده دست
افتاده گیر کسی نیک بیند بهر دو سرا که نیکی رساند بخلق خدا ای برادر سخن درباب صدقه و در خیرات
زیاده از آنست که در امثال این مختصر شرح توان داد آورده اند که چون بنده مومن را در گور نهند فرشتگان
عذاب از جانب پای او در آیند نماز او مانع گردیده نگذارد و از بالای سر او در آیند روزه نگذارد و چون از جانب
راست او در آیند صدقه نگذارد و چون از جانب چپ او در آیند اعمال صالحه او راه ندهد پس فرشتگان
گویند خوش حال و زنده کانی تو ای بنده مومن که در دنیا جای خود در آخرت مهیا ساختی پس دری از بهشت
بر روی او کشایند و مکان او آباد نمایند بعد از آن فرشتگان رحمت فرود آیند و او را بشارتها دهند
ای عزیز چون این حکایت شنیدی تا اختیار داری از مال توشه آخرت بردار و بوارثان و حادثات
مگذار که چون بان منزل رسی و چیزی نه بینی پشیمانی سودی نکند هر چند انگشت دست بدندان گزی نفعی
نبخشد نظم هر که عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست تمثیل دیگر آورده اند که در عهد
حضرت رسول صلعم جوانی بود از انصار که مال حلال بسیار جمع کرده بود وقتی بیمار شد آنحضرت بعیادت
او رفت راوی گوید که با جمعی در خدمت آنحضرت بودیم چون ببالین او رسیدیم آن جوان گفت یا رسول الله
گواه باش که ایمان آورده ام پس کلمه شهادت عرض کرد و گفت یا رسول الله وصیت میکنم که چون عالم را وداع
کنم مال مرا بدست خود بفقرا و مساکین تصدق کنی آنحضرت قبول کرد و از آنجا بیرون آمدیم و آن جوان
از آن بیماری بمرد آنحضرت فرمود تا مال او را ضبط کردند و بعد از چند روز دیگر باز آنحضرت بخانه آن جوان

رفته و فرمود تا تمام مال او را خیرات نمودند من با خود گفتم که خوش حال توانگران که هم دنیا دارند و هم
آخرت و خوش حال این جوان ما درویشان چه چیز داریم و چه کنیم و چه خواهیم کرد آنحضرت در من نگریست و منور
معجزه دریافت پس بدست مبارک خود یک دانه خرما برداشت و بمن نگاه کرد و دست مبارک خود را بلند کرد چنانکه
زیر بغل مبارکش نمودار شد فرمود که این چیست که بر دست دارم گفتم فدای تو شوم یک دانه خرماست فرمود
که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که اگر این جوان بدست خود یک دانه خرما در راه خدا تصدق
میکرد بهتر از این بود که من بنیابت او همه مال او را تصدق کنم پس معلوم برادران مومن باشد که هرگاه حضرت
رسول صلعم چنین فرموده باشد دیگر چه مقدار عذر و چه قدر معذرت مانع است پس از این تمثیل آگاه باید و عمل
نیک باید پرداخت که فردا هر کس بحال خود گرفتار است و محبت دوستان و خویشان زنان و فرزندان همه
بغرضی آمیخته است و هر کس تیشه برای خود میزند پس دست در عروة الوثقی صلاح و تقوی زن و محبت اهل دنیا
خود را در تهلکه مینداز حکایت دیگر در بحر السعادة آورده اند که مردی بود عارف و آگاه و بسیار زیرک و دانا
و چون عمر او باخر رسید با ایمان بود و در آن دم آخرین مقام و رفیقان بهشتی او را با و نمودند آن مرد متقی
متوجه بان طرف بود و با خود عیش خوش داشت و زن و فرزندان بر سر بالین او جمع گشته ناله و زاری
می کردند آن مرد چشم بگشود ایشان را گریان دید گفت چرا گریه می کنید گفتند از برای تو گفت حال و مکان
من در نهایت خوبیست ای کاش زودتر از این زندان بر محنت خلاص میشدم پس روی بجانب زن کرد و گفت
تو از برای چه گریه میکنی گفت چون گریه نکنم که تو مونس و محرم و غم خوار من بودی بی تو چون خواهم کرد و در فراق

تنها و بی کس و غریب چه گونه بسر برم پس از فرزندان پرسید گفتند از برای آنکه بی پدر و یتیم میمانیم آنگاه
از دوستان استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی از میان ما برود دل پس از پدر سوال نمود گفت از بهر
چون گریه نکنم امید داشتم که چون تو یادگاری دارم و نام من در جهان گم نخواهد شد چون تو بروی من ضعیف
و ناتوان میمانم پس روی بمادر کرد و پرسید که نوحه و زاری تو از چه راه است گفت ای نور دیده من چون نالم
که آرزو داشتم که در دست تو جان دهم و در سایه دولت تو این چند روزه عمر را بگذرانم چون این سخنان
از ایشان شنید برخاست و تکیه کرده بنشست و گفت حیف از این عمر کوتاه که در راه شما صرف کردم و صد افسوس
که شما بمیدان را دوست خود دانسته ام شما همه در غم خود بوده اید و هیچ کدام در غم آخرت و دین من نبوده اید
که آیا بر سر من چه خواهد آمد و چه عقبها در پیش دارم و از سکرات موت و تلخی جان کندن چون خلاص خواهم
گشت شب اول قبر منزل تنگ و تاریک بی همدم جواب منکر و نکیر را چون خواهم داد و از گور چون خواهم برخاست
و نامه اعمال من چون خواهد بود و از صراط چون خواهم گذشت آیا دوزخ نصیب من خواهد بود یا بهشت شما همه از برای
روزگار خود ناله و زاری می کنید و مطلق نفعی بحال من ندارید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد ای عزیز این
تمثیل شنیدی نیکو با خود فکر کن و اندیشه نما که این راه همه در پیش است و از حال خود غافل و بتعلقات دنیا
و دوستی خویشان و اقربا فریفته مشو که حق تعالی در کلام خود فرموده یوم یفر المرء من اخیه و در جای
دیگر فرموده یوم لا ینفع مال و لا بنون اینها نفعی بحال تو نخواهد کرد الا عمل صالح که آن رفیق
و مونس تست و خیرات و مبرات که کرده در آن روز دستگیر و فریادرس تو خواهد بود جماعتی که امروز لاف

محبت میزنند از برای نفع خود است چون از دنیا رفتی هیچ کدام یاد تو نکنند مصرع تا در نظری دوستان جا داری
چون رفتی رستی و چون بدانجا رسیدی ای که راه برگشتن نیست حکایت آورده اند که روزی حضرت عیسی
بگورستانی می گذشت گفت السلام علیك یا اهل القبور بدانید که ما زنده کانیم و شما
مردگان و ما چهار کار در پیشیم که می توانیم بجای آورد آوازی از گور برآمد که ای پیغمبر خدا آن کدام است
آنحضرت فرمود اول آنکه فریضهای حق تعالی را بجای می توانیم آورد دویم آنکه ما فرمان و اوامر الهی
پیروی می کنیم سیم آنکه ما سنتها و احکام حق تعالی را بجای می آوریم چهارم آنکه ما دوستان خدا را زیارت
می کنیم شما از اینها عاجزید آنگاه آوازی از گور برآمد که ای پیغمبر خدا ما نیز بچهار چیز از شما سبقت گرفته ایم اول
آنکه ما تلخی جان کندن را چشیده ایم دویم آنکه ما شب اول قبر را گذرانیده ایم سیم آنکه جواب منکر و نکیر را
گفته ایم چهارم آنکه ما از خوف و زوال ایمان ایمن گشته ایم دیگر ای پیغمبر خدا شما را خبر دهم که هر چه پیش از خود فرستید
آن ذخیره شماست و آن صدقه با اخلاص باشد که بدست خود تصدق کنید ما پیش از خود ذخیره فرستادیم
امروز در این جایگاه بکار ما آمد و حضرت رسول صلعم فرمود که صدقه بر پنج قسم است اول آنکه یکی بده حسنات
و آن صدقه ایست که بفقرا و مساکین دهند که تن درست باشد دویم آنکه یکی بهفتاد حسنات و آن صدقه ایست
که بدو لیکن بیمار و بعضی علت دارد دهند سیم آنکه یکی بهفتصد حسنات و آن صدقه ایست که به بینوا
فقیر و السیر خویشان دهند چهارم آنکه یکی بهفت هزار حسنات آن صدقه ایست که بفقیران عیال بار
و ضعیفان کم کسب و کار دهند پنجم آنکه یکی بهفتصد هزار حسنات و آن صدقه ایست که بعالم فقیر و صالح

و بپرهیزکار دهند که مستحق آن باشد و مستحقی صدقه کسانی اند که حق تعالی ایشان را در کلام خود یاد کرده که
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
والغارمین فی سبیل الله وابن السبیل و حضرت رسول صلعم فرموده الصدقة ترد البلاء
نظم گر تو میخواهی که برگردد بلا با خلایق خلق احسان مینما زانکه از حضرت صحیح است این خبر بهر تو صدقه کند رد بلا
حکایت آورده اند که در زمان دولت معز الدوله که در زمان ماضی بجانب موصل لشکر کشیده بود ناصر الدوله که خلیفه
مبشر نام و غلامی داشت که محرم او بود مبشر گوید که مولای من مرا امر فرموده که بخدمت معز الدوله بروم و مکتوبی که
بود که باو برسانم چون بوثاق او رسیدم شخصی دیدم که پیش معز الدوله آمد و گفت اگر تو مرا مبلغی دهی بروم و ناصر
الدوله را هلاک کنم او قبول این معنی کرد باهم عهدی و پیمانی بستند لیکن تشریف و انعام باو داد آن مرد برخاست
و برفت و مدتها بر درگاه ناصر الدوله سرگردان بود و خبرها می کرد تا آنکه مکانی را معلوم کرد که جای خوابگاه
ملک را داشت شبی که فرصت یافت بسیار تاریک بود خود را در گوشه نزدیک بخوابگاه کشید و ناصر الدوله را
خدمتکاری بود که همیشه در بالای سر بر میخوابید چون نصفی از شب گذشت ناگاه درویشی دلریشی در کوچه
از پای قصر می گذشت آواز داد که کجاست بیداردلی که درین دل شب [illegible] دهد و دل این فقیر بی نوا را بدست
آورد که درین شب لاعلاج بیرون آمده ام و روی طلب ندارم و اهل و عیالان من در فاقه بسر برده اند و دو روز است
که چیزی نخورده اند ای بیداردل صدقه رد بلاست چون ناصر الدوله این گفتار بشنید مرغ روحش به پرواز
آمد فی الفور از جای برخاست و کرسیه پیدا کرد و درهمی چند زیر بالین داشت برگرفت و ببالای بام رفته درویش را
جامه

طلبید و گفت دامن جامه را باز کن درویش گفت جامه ندارم ناصر الدوله جامه از تن خود بیرون آورده درهم ها در آن
بسته بپایین انداخت درویش جامه را برداشته گشود درهمی چند دید خوشحال شد گفت حق تعالی عمرت
برکت کناد و بلا را از تو دور گرداناد این بگفت و برفت قضا را در آن وقت که او بر لب بام بود آن مرد خود را در خانه انداخت
و در بالای سر کرسی نشسته بود و در پایین سر بیران خادم را خفته دید گمان برد البته ناصر الدوله است پس سر او را از بدن
جدا کرد و از خانه بیرون آمد خود را بپای کشید چون در را گشودند فرصت یافته بدر رفت و ناصر الدوله از بام بزیر آمد
و در جای خود خوابید تا اینکه صبح شد خادم را کشته دید دانست که بقصد کشتن او آمده بوده است و آن مرد خود را
بمعز الدوله رسانید و شهرت داد که سر ناصر الدوله است چند روز دیگر خبر رسید که ناصر الدوله صحیح و سالم است در
آن حال معز الدوله فرمود تا آن مرد را بردار کشیدند چون ناصر الدوله این خبر را شنید دانست که از آن تصدق داد
نجات یافته است و نیز حضرت رسول صلعم فرموده که صدقه اندک نزد حق تعالی بسیار مینماید و در کلام مجید وارد
شده که مثل ما ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله وتثبیتا من انفسهم حبة حاصل
کلام آنکه آنچه از برای رضای الهی تصدق کنند از پاداش نیکو خالی نیست خواه اندک باشد و خواه بسیار دیگر آنکه
تباه و باطل مسازید صدقهای خود را بمنت لهذا دلها زیرا که نفقه مال خداست و مال دار در دنیا حمالی
بیش نیست بلکه باید منت کشید و چون مظهر خیر و اثر جود از ایشان بوجود آید شکر حق تعالی را باید بجای
آورد و قدر این نعمت را باید دانست نظم هر کرا بینی بعالم روزی خود می خورد کی ز خوان تو است نانش
یا ز خوان خویشتن پس بدان که منافع صدقه بسیار است و آن اجر آن بیشمار و صدقه در روز بلا و محنت دستگیر آن کس

می شود پس درین مقام تمثیلی مناسب بیاوریم حکایت آورده اند که در زمان قدیم در ماوراء النهر پادشاهی
بسیار بخیل و خسیس حکم کرده بود که در شهر و ملک او کسی تصدق و خیرات نکند و منادی کرده که اگر کسی پارچه
نانی بدرویشی بدهد دست او را قطع کنند و از شهر اخراج نمایند و در آن شهر از غریب و درویش و بینوا از گرسنگی
میمردند و ریسمان در پای ایشان کرده در گودالها می انداختند تا اینکه شبی درویشی دلریشی از کوچه و بازار میگذشت
و فریاد می کرد که کجاست بنده خدائی که از برای رضای خدا پارچه نانی تصدق کند تا در دنیا و آخرت
دستگیر او شود که طفلان من دو روز است که چیزی نخورده اند و امشب از گرسنگی خواهند مرد در آن نزدیکی عورتی
بود مومنه که [illegible] می کرد چون این صدا شنید فی الفور دو ته نان برداشت و از خانه بیرون
دوید یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ گرفته بدرویش داد درویش او را دعا کرد و برفت چند نفر پیاده
که موکل این کار بودند قضا را در آن محل رسیدند و واقف گشتند و خبر بپادشاه رسانیدند پادشاه غضبناک
شد فرمود تا آن عورت را آوردند پس از روی قهر و غضب بانگ بروی زد گفت ای زن چرا از حکم و فرمان من
تخلف ورزیدی و این عمل کردی آن صالحه گفت بحکم خدا عمل نمودم و برضای او تصدق کردم
پرسید که بکدام دست داده آن زن گفت بهر دو دست آن ظالم فرمود تا هر دو دست او را بریده از شهر بیرون
کنند تا عبرت دیگران شود آن ضعیفه طفلی داشت شیرخواره پس هر دو دستش را قطع کردند و طفل
او را بر دوشش بسته از شهر بیرون کردند آن بیچاره در آن بیابان تنها و حیران میگردید و ناله و زاری می کرد و شکر
حق تعالی بجای می آورد و می گفت خداوندا تو دانا و بینائی که من رضای تو را بجای آوردم و در بلای تو افتادم
در این بیابان

و در این بیابان بجز از تو دستگیری و فریادرسی ندارم ای کس بی کسان و ای فریادرس
درماندگان تو بر حال من دانائی و بر همه چیز قادر و توانائی و از تشنگی بی تاب شده
بهر طرف نگاه میکرد تا از دور جائی بنظر در آورد که آب ایستاده بود چون نزدیک رسید حوض
آبی دید شکر حق تعالی بجای آورد تا کمر میان آب رفته خم شد که قدری آب بخورد ناگاه
طفلش در آب افتاد آن عورت چون دست نداشت باضطراب آمده سر بسوی آسمان کرده گفت
الهی تو در این جا دستگیر من باش و مناجات میکرد ناگاه دو جوان صاحب جمال پیش آمدند و سلام
کردند و نور از ایشان می تابید که چشم را خیره میکرد آن ضعیفه جواب سلام ایشان را داد و گفتند
ای عورت در این بیابان چه میکنی آن بیچاره احوال خود را تقریر نمود آن دو جوان آن فرزند او را
صحیح و سالم از آب بیرون آوردند آن عورت در دست و پای ایشان افتاد پرسید که شما کیستید
آن جوانان گفتند ما آن تصدقات توایم که در راه خدا با آن درویش دادی پس آن جوانان هر دو دست
بریده آن زن بجای خود گذاشتند چنان که هیچ اثری از آن ظاهر نبود پس گفتند ای عورت
دل خوش دار که ما در دنیا و آخرت دستگیر توایم و از نظر غایب شدند آن عورت سجده شکر بجای
آورده بخانه رفت ای عزیز بدان که این تمثیل برای آن است که بدانند که هر که از روی صدق و
اعتقاد درست تصدق نماید و دل دردمندی را بدست آورد خدای تعالی او را در همه جا و در همه
بلا دستگیری کند پس درین مقام بیش از این خوض نمودن باعث ملال مستمعان می شود

باب پانزدهم در امثال حرف صاد ضرب المثل روزگار شده ضرب مردان یکی است ضربی دیده
سرش پیدا نیست ضرب ضرب اول است ضرب علی دیده است ضرب نقطش موافق افتاده است ضابط
خود را وانمود ضیافت پای پس هم دارد ضیافت خور خوش آمد گو میباشد ضامن دست یکدیگر میباشد
ضامن عمر کسی نشده ضامن مشو امانت از کس مستان ضامن را بدل ضامن می گیرند ضامن زور
بود روزی رسان ضبط خود کن پای خود ببین ضبط نفس خود اگر کردی بدانم کاملی بدان که بدترین
دوشمن آدمی نفس شوم است که او را بچاه ضلالت می اندازد و هر که همراه نفس رود و پیروی هوا و هوس
کند در فیض و راه حق بر او بسته گردد و حضرت رسول صلعم مخالفت نفس را جهاد اکبر نامیده و گفته اند خود بین
خدا بین نشود و این معنی حجابی است میان بنده و خالق او و هیچ طاعت و عبادت نزد حق تعالی
بهتر از مخالفت نفس نیست حق تعالی در کلام خود فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی پس در این مقام تمثیلی بیاوریم آورده اند که هشام بن عبد الملک پیش یکی از
مشایخ رفت که او را زیارت کند آن شیخ او را اجازت نداد گفتند ای شیخ او خلیفه و اولو الامر است
حرمت او را باید نگاه داشت شیخ گفت او مردی ستمکار و ظالم است روی او دیدن نمیبینم
هشام تا شام بر در صومعه شیخ ایستاده بود تا اینکه ناچار او را اجازت داد شیخ در خلوت بود و
چراغ را خاموش کرد هشام درآمد و سلام کرد و بعد از آن پرسید که ای شیخ چرا چراغ را خاموش کردی
گفت از برای اینکه روی ظالمانه ترا نبینم هشام گفت از چه راه این سخن می گویی گفت از این راه که

بادی

پیروی هوا و نفس کنند و برای خواهش نفس ظلم و تعدی بمردم نمایند و لقمه حرام خورند و در پی جاه و مال
دنیا باشند و نافرمانی حق تعالی نمایند ایشان یاران شیطانند پس مصاحبت کردن و آمیزش
نمودن و دیدن روی ایشان نقصان دین و ایمان است و راه حق بر این کس دور است ایشان را
منکرات بسیار روی می دهد و بجهت خاطر ایشان در بعضی از منهیات موافقت باید نمود و خوش آمد
باید گفت و تاویلات باطل باید نمود و از برای دل خوشی ایشان دین خود را بباد باید داد و عذاب الهی
دوزخ را در عرصات بر خود مهیا باید ساخت و بعذاب ابدی گرفتار باید شد و از برای پنج روزه جهان
فانی از لذت باقی جاودانی محروم باید شد و هر که مصاحبت این جماعت کند روز قیامت حشر او
با ایشان خواهد شد و با ایشان خواهد بود هشام چون این فقرات بشنید به فکر فرو رفت بعد از لحظه سر برآورد
و گفت یا شیخ این همه که فرمودید هیچ آیه برای این نازل شده شیخ گفت بلی حق تعالی در کلام خود فرموده یوم
نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون چون هشام
این آیه را بشنید بگریست و خاموش شد بعد از ساعتی سر برآورد و گفت یا شیخ بزرگوار خریطه زر سرخ
آورده ام آن را قبول کنید که بفقرا و مساکین قسمت نمایید شیخ گفت قبول میکنم بشرطی که مرا ثابت
رطل جو حلال است آن را برداشته با آسیا بری و آرد کرده بیاوری هشام گفت یا شیخ من خلیفه
روی زمینم و پادشاهم چون چنین کنم بفرمایم تا خادمان این خدمت بجای آورند شیخ گفت میخواهم
که تو بر نفس خود عامل این جزئی علاج من شوی و نفس را زیر دست کنی چنانکه حضرت رسول صلعم خود بار

بر سینه داشت پس هرگاه تو بار مرا اندکی صافی نتوانی برد من چگونه اثقال این مال حرام را تحمل توانم کرد
تا با آخرت رسانم و از همه عقبها بگذرانم پس تو فکری بکن که با این همه مظالم از پل صراط چون خواهی گذشت
چون هشام این کلام بشنید بهای های بگریست و گفت که یا شیخ علاج این مرض مهلک چیست گفت که توبه
و استغفار بدرگاه پروردگار و رحم بر فقرا و ضعیفان و بینوایان روزگار و گریه کردن در شبهای تار تا نشوی
رستگار هشام گفت یا شیخ چه شود اگر از رزق حلال خود قدری بمن دهی شیخ مشتی از آرد جو به هشام
داد هشام آن شبانه آن آرد جو نان پخته خورد از برکت لقمه حلال آن شب عبد العزیز بوجود آمد مردی صالح
و خدا ترس و دانا و عاقل بود که تا قیامت از عدل و داد او باز میگویند پس ای عزیزان تمثیل برای آن است
تا بدانی که بزرگترین خدمت بمت هوا و هوس است و بهترین اعمال مخالفت او و الحاکم کیست بحرف [illegible]

باب شانزدهم در امثال حرف طا طمع آرد بمردان رنگ زردی طمع را سر ببر گر مرد مردی طمع سه حرف است
هر سه تهی طمع خام کردن از کون خری است طمع روستایی بحرکت آمده طبیب دور بان از دیده بیمار می افتد
طالع سکندری دارد طالع اگر داری برو بنشین بجنب طبلش دریده شد یعنی کار مخفی که داشت آشکار
شد طبل در زیر گلیم کرده است کنایه از بی نام و نشانی و بر طرف کردن امر ظاهری است مثالش انوری گوید
نظم موافقان تو برهم برده اند علم مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم طشت او از بام افتاد طاقت او از
نداشت خانه مهمان گذشت طاقت مهمان ندارد روی پنهان می کند طاق ابرو مینماید کنایه از ناز و کرشمه
باشد طاس بازی است یعنی بمکر و حیله کار خود را از پیش می برد طپانچه روی را سرخ دارد طپانچه روزگار خوردن

نیز

طرشد یعنی خجل و شرمنده گشته است مثالش خاقانی گوید نظم دیگر قبای پرکشش طره نبشت دل گران برخاست
طریق شده است یعنی کار عبث کرده و در پیش مردم خجل و شرمنده گشت نظم طمع میبرد از رخ مرد آب
سیه روی شد تا گرفت آفتاب پس در باب طمع تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد که طمع آخر ندامت و رسوائی جز
پشیمانی آورد و در پیش مردم خوار و ذلیل گرداند ای عزیزان بدان که آدمی را در دنیا فانی بکفاف خورسند باید بود و بدان
قدر که داشت طمع در پیش کسی دراز نکند و طلب نماید قناعت کند و بدانچه حق تعالی قسمت او کرده راضی باشد
و هر که زیاده طلب کند دایم در تعب باشد و اگر پا از حد اعتدال بیرون گذارد بی صبری و طمع او را خوار و ذلیل گرداند
و در پیش مردم و در نظرها حقیر و بی اعتبار گرداند و آخر در ورطه ندامت و بادیه ملامت افتد و بدان که پیش آهنگ
همه بلاها و مقدمه جمله آفتهاست تا مرغ بدانه طمع نکند حلقش بحلقه دام بسته نگردد تا آدمی کمر طمع بر میان نبندد
عزتش بپلاس مذلت مبدل نشود و از طرف طمع غبار خواری بر صفحه رخسار عزیزان می نشیند و وزن اعتبار
بزرگان بسبب طمع می کاهد نظم ای برادر طمع مکن که طمع آدمی را ذلیل سازد و خوار دو سخن بشنو از من
ناصح تا شوی از حیات برخوردار پای در دامن قناعت کش دست طمع از مال مردمان بردار تمثیلی در باب طمع
بیاوریم تا معلوم گردد تمثیل آورده اند که مردی بود بسیار درویش و بی نوا در همسایگی مرد توانگری
داشت و آن درویش از یمن مجاورت آن توانگر مدارش بر رفاه میگذشت و آن توانگر دایم از عسل
و روغن بخانه او می فرستاد و آن مرد درویش اوقات حمیده داشت و سبوچه حب آن در مزرعه دل میکاشت
آن توانگر دایم بهمسایگی او اعتقاد تمام داشت و ما یحتاج او بر ذمت همت گرفته از ابر همت بر خانه او می بارید

خود وجب

تا روزی چند ان مرد درویش سبوئی از عسل و روغن پر کرده بود روزی بسبو نگریست ان را پر دید طمع او بحرکت در آمده
با خود فکر کرد و گفت من بعد عسل و روغن جمع کرده ان را می فروشم و سرمایه خود می کنم تا من نیز مثل سوداگر
باشم پس هرچه خاجه از برای او می فرستاد ذخیره می کرد روزی پیش خاجه آمد گفت ای مهمان اراده سوداگری
دارم تا انیکه من نیز چون تو بازرگان شوم خاجه بخندید و گفت ای برادر انچه خدای تعالی بتو داده با ان قناعت
کن و زیاده طلبی بگذار زیاده سری مکن که از سر بدر می آئی و این طمع خام در خیال فاسد است ترا از بنیاد و
فرزندی نیست چون طمع تو بحرکت آمده انچه بتو میدادم بعد ازین بدیگری خواهم داد که کار تو از دو حال بیرون
نیست یا انیکه مرد مسرفی و مسرف برادر شیطان است یا انیکه ترا حرص و طمع برانگیخته چون تو شکر نعمت
الهی بجا نیاوردی و زیاده طلب نمودی برو که در چشم من خار شدی پس ان مرد طامع دلگیر و آزرده بخانه
رفت و با خود در جنگ شد که چرا این سخن را بخاجه گفتم و ان روزی مقرره را از خود بریدی پس ان سبوی عسل
که جمع نموده بود بنظر در آورد و با خود تصور کرد که این عسل البته ده درهم میفروشم و با ان پنج گوسفند می خرم
بعد از شش ماه هر کدام از برای من دو بچه می زایند و در سه سال بیست گوسفند می شود بعد از پنج سال گله
خواهد شد و مرا از ان نفع کلی عاید می شود و انگاه بعضی از گوسفندان را می فروشم و خانه و اسباب میسازم
پس ان وقت زن صاحب جمالی از خاندان عصمت و جای بزرگ می گیرم و ان زن با جهاز تمام و سامان
بخانه من آید و من با او بعیش و عشرت مشغول خواهم شد پس ان زن پسری برای من خواهد زائید و ان پسر
بزرگ شود مرا تربیت او لازم است او را ادب بیاموزم چون از طفولیت بایام شباب رسد چون

قد بالا کشد و از حکم من تجاوز کند و سرکشی نماید مرا تادیب او واجب است بهمین چوبی که در دست دارم ادبش
کنم و چنان در بحر فکر غوطه ور گردیده بود و در دریای طمع غرق شده بود که پسر بی وجود بی ادب را در حضور خود
تصور کرده ان چوبی که در دست داشت از سر قهر بالا برده از روی خشم فرود آورد که چنین ادبش میکنم قضا را
سبوی عسل و روغن در بالای سر او در طاقچه بود و خود در زیران نشسته بود که چوب بدان سبو خورد و شکست
و روغن و عسل بر سر و روی خود فرو ریخت و تمام جامه و رخت او عسل آلوده شده بار دیگر از روی قهر چوب را
بالا برد که ای جوان مرگ شده سبوی عسل را شکستی من ترا زنده نگاه هم نگذارم از جای برخاست پسر را
گفت میگریزی از دست من بکجا خواهی رفت پس از پی پسر می گردید که پسر را پیدا کند از ان جانب بازرگان
چون در ان وقت او را دلگیر دیده بود از رحم دلی بخاطر رسانید که مبادا ان مهمان از من دلگیر و آزرده شده
باشد بروم و او را دلداری دهم اتفاقا در ان وقت بازرگان در پس در بود و این ماجرا می شنید پس
داخل خانه شد و ان مرد طامع را بدان حال ملاحظه نمود که سر و رو و جامه او عسل آلوده گشته و سراسیمه در دور
خانه می گردید بازرگان حیران شده گفت نظم طمع میبرد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب
که الحال این مثل ضرب مثل شده پس گفت ای سفیه جاهل انچه خیال فاسد و طمع خام بود که کردی و انچه حرص
بیجاست که با خود تصور کردی ای برادر دوام محال و خیال باطل و طمع خام مثل این مزخرفات خوض باید نمود و
مانند اگر و مگر و گمان و تخمین و ظاهرا و کاشکی و چه فایده و چون بود و چنین و چنان و یقین و گمان که همه امر
محال است فریفته نباید شد نظم اگر را با مگر چون جفت کردند ازیشان بچه شد کاشکی نام

بجنبین بگجتین ظاهر اگفت چنین و هم چنان است با گمان جفت پس بازرگان از انجا بیرون آمده گفت
نظم طمع آرد بمردان رنگ زردی طمع رسم بهر گر مرد مردی پس ان مقرره را از او بریده دیگر چیزی باو
نداد ای عزیزان این تمثیل برای آن آوردم که تا آدمی را باید اساس فهم و عقل و سر رشته کار خود را از
دست ندهد و دل بطمع خام و خیال باطل نه بندد و اندیشهای دور و دراز بکار نفرماید که این همه وسوسه شیطان است
و عزت خود را بدست خود نگاهدارد نظم عزت ز قناعت است خاری ز طمع با عزت خود بساز و خاری مطلب
دیگر در باب طمع تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که بلبلی در باغی در بالای درختی نشسته بود که کودکی در پای
درخت تله در خاک می کرد ان بلبل با کودک بسخن در آمد گفت چه کار میکنی و چه طمع داری گفت میخواهم
مرغی بدام آورم بلبل گفت کدام مرغ بی عقل است که برای دانه و طعمه خود را بدام تواند از گفت اگر تقدیر رفته
باشد طمع ترا بحرکت آورد و تو بدام من افتی ان مرغ خنده بران کودک زده پرواز کرد و برفت پس ان
کودک دام را در زیر خاک پنهان کرده خود در گوشه در کمین نشست چون ساعتی بر این بگذشت قضا را
همان بلبل برای دانه می گشت در ان پای درخت کسی را ندید و دانه بسیار ریخته دید میل بدانه کرده
فرود آمد و دانه بر می چید که ناگاه حلقه دام بحلق ان بلبل افتاد هرچند حرکت کرد محکم تر شد کودک از کمین
بدر آمده او را گرفت گفت ای بلبل مرا میشناسی تو دانه دیدی و دام ندیدی آخر طمع و غرور ترا دیده و دانسته
بدام می آورد ان مرغ گفت آری سبب آن می شود چون قضا بر سد چشم عقل کور شده حیله و تدبیر نفعی
نکند چون حضرت باری تعالی خواهد که حکمی بقضا رساند دیده بصیرت نابینا و راه خلاصی پوشیده گردد

اذا جاء القدر عمی البصر اذا جاء القضا ضاق الفضا نظم قضا چون ز گردون فرو ریخت پر
همه عاقلان کور گشته کر هرچند ان مرغ از برای خلاصی جزع کرد فایده نداد و ان کودک او را در قفص
کرد و بیازار برد شخصی او را خریده بخانه برد ان مرغ با ان مرد بزبان آمده گفت ای مرد مرا آزاد کن که بیند
خورد ... طعمه ایشان بدام افتادم از نگاه ... من ترا چه فایده اگر مرا خلاص دهی ترا سه پند
دهم که بکار تو آید و نفع کلی از ان بتو رسد گفت کدام است بگوی تا ترا خلاص کنم آن مرغ گفت پند اول
در قفس می گویم و دویم را در سر دست تو خواهم گفت پند سیم را وقتی می گویم که خلاص خواهم شد ان مرد قبول
کرد گفت مرا بهمان باغ ببر تا بگویم ان مرد او را بان باغ آورد گفت مرا بپای فلان درخت ببر ان مرد او را
بدانجا برد گفت حالا بگو ان مرغ گفت اگر بحکم قضا و قدر چیزی از دست تو برود تا سف ان را نخوری و متالم
نشوی که فایده ندارد و بار غصه عبث بر دل خود نگذاری ان مرد گفت نیکو گفتی پند دیگر را بگو ان مرغ
گفت مرا از قفس بیرون آر تا بگویم گفت میخواهی بگریزی و مرا بازی دهی بعد از ان که پرواز نمودی دیگر ترا
چه گونه بدست آورم مرغ گفت حرف مردان یکی است هر دو پای مرا محکم نگهدار تا پند دویم را بگویم پس مرد
او را از قفس بیرون آورد مرغ گفت که پند دویم آن است که اگر سخن محال از کسی بشنوی باور نکنی و بوعده محال
امیدوار نباشی گفت ان پند دیگر را بگو گفت مرا رها کن تا بگویم پس او را رها کرد ان مرغ رفته در بالای درخت
نشست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد گفت ای جوان مرد پند سیم آن است که هرگز طمع خام نکنی که طمع خام
ترا در پیش ابنای جنس خار و ذلیل گرداند و بشومی ان در بلاها گرفتار شوی چنان که من از شومی طمع در دام

گرفتار شدم آقا ای جوان تو در حق من لطف کردی ترا سخنی بگویم ان مرد گفت بگو گفت تو سخن مرد نادانی بوده
که مرا رها کردی ان مرد گفت که بجهة چه چیز ان مرغ گفت از برای انکه در شکم من گوهری است که وزن او بیست مثقال است
ان گوهر از دست تو برفت چون ان مرد این سخن بشنید دلش طپیدن در آمد و بر سر خود میزد که این چه بدی بود
که من با خود کردم و افسوس می خورد ان مرغ گفت ای مرد من حالا ترا سه نصیحت کردم در ساعت هر سه را
فراموش کردی یکی نصیحت دادم که هر چه از دست تو برود تاسف نخوری که فایده ندارد من از دست تو بیرون رفتم
اگر هزار فریاد کنی بار دیگر بدست تو نیایم دویم انکه طمع نکنی تو فی الحال بحرف من فریفته شده طمع بحرکت
آمد سیم انیکه سخن محال باور نکنی و بوعده کسی خرسند نکردی من در بند تو بودم چرا مرا از موده اعتماد بسخن
من نموده مرا از بند بیرون آوردی که الحال این تاسف میخوری و فایده نکند **نظم** مرغی که خلاص گشت از بند
من بعد بدام کی شود رام الحال این غم و اندوه فایده ندارد دو کار را اول بعقل خود رجوع باید کرد بعد از ان
ان را بجا باید آورد **نظم** در بند طمع مباش انجام طمع گفتم سخن محال باور نکنی ای ابله اگر مرا با تمام اعضا
وزن کنند بیست مثقال نمی شود چه گونه بیست مثقال در شکم من می گنجد که تو در ساعت باور کردی
ان مرد منفعل گشته گفت راست می گوئی مرغ گفت تو در حق من نیکی و احسان کردی مکافات ان باز
احسان من ترا انکه همان بپای این درخت آورده که ترا بفیض رسانم اکنون بدان که در پای این درخت
آفتابه پر از زر است ان را بردار و صرف مخارج کن ان مرد خوشحال شد مرغ را دعا کرده گفت ای مرغ بهشتی
این چه سر است که گنج را در زیر خاک می بینی و دام را در روی خاک نمی بینی **نظم** گهی بر طارم اعلا نشینم
گهی بر پشت

گهی بر پشت پای خود نه بینی مرغ گفت راست میگوئی اما چون قضا برسد و طمع خام بحرکت آید ان شخص نابینا
گردد و این عالم عالم اسباب است و حضرت مسبب الاسباب هر چیزی را بسبب چیزی می سازد تا رزق بدان
وسیله بان کس برسد چون گرفتاری من در دام سبب رزق تو بود بدین سبب زر بتو رسید **نظم** بنادان آنچنان
روزی رساند که صد دانا از ان حیران بماند ای عزیزان این تمثیل برای ان است تا بدانی که حق تعالی بعد از
هر محنتی راحتی درج نموده و قبض و بسط ایام در قبضه قدرت اوست چنانکه فرموده والله یبسط والیه
ترجعون ان کند که خود می خواهد و نصیب هر کس باو میرسد پس حرص و طمع عبث است و باعث خواری مرد
می شود هم چنانکه گفته اند الذل مع الطمع و در حدیث وارد است که ایاک والطمع فان [illegible]
پس احتراز از این صفت ذمیمه و اجتناب از مجالست جمعی که در ذات ایشان آثار این صفت شعار
ظاهر باشد و لازم تا باعث سرافرازی دارین گردد **باب چهاردهم در اشعار ظرفا** ظرافت آتش افروز
جدائی است ظریف دایم سرگردان است ظریف ظریف را نمی تواند دید ظاهر و باطنش موافق نیست ظلم
امروز باعث ظلم فرداست ظالم از مظلوم باشد شکوه چی ظلم ظالم بنیاد خود می کند ظلم ظالم بسبب
عدل است خرمنش نه بر باد شد ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود ظلم بر خود می کند هر کس بکس ظلمی کند ظلم
باعث ویرانی ملک بود پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود که پایه ظلم بسیار بد است منقول است
که فردای قیامت خلایق را بمقام سیاست بدارند پس منادی ندا کند که این الظلمه واین اعوان
الظلمه یعنی کجا یند ظالمان و یاری کننده گان ایشان پس فرمان شود تا همه را جمع کرده بدوزخ برند

تمثیل آورده اند که یکی از فضلای زمان و علمای دوران بدیوان ظالمی رفت بجهة شفاعت شخصی که
باو ظلم کرده بودند که دفع ظلم از ان مظلوم کند صاحب دیوان ان عالم را تعظیم کرده احوال پرسید که چه سبب
که قدم رنجه داشتی ان عالم احوال باز گفت حاکم خواست در ان باب چیزی نویسد تا ان مظلوم را رها کند
پس ان عالم قلم را از ان رشید بنحوی که میخواست و تقریر نموده حاکم نوشت بعد از ان قلم را گرفته دو سر او را شکست
و بر زمین گذشت حاکم پرسید که چرا چنین کردی گفت از ان ترسیدم که مبادا با این قلم چیزی بنویسی من ترا
یاری کرده باشم حاکم از ان سخن بترسید و از کارهای ناصواب توبه کرد از اثر صحبت و همنشینی ان عالم
این توفیق یافت **تمثیل** دیگر آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود آهوئی بنظر در آورد
و مردم را منع نمود که کسی از پی آهو نرود که این شکار من است خود به تنهائی از پی ان آهو مرکب تاخت و از
لشکر جدا شد تا آخر روز در ان بیابان سرگردان می گردید آهو از نظرش غایب شد در وقت برگشتن
راه را گم کرده ندانست که بکجا میرود و هوا بغایت گرم بود و بهر طرف نظری و بهر جانب گذری می کرد ناگاه
سیاه خیمه از دور بدید سلطان خود را بدانجا رسانید و از اسب فرود آمده پیره زنی از ان سیاه خیمه
بیرون آمد و سلام کرد سلطان بعد از جواب سلام گفت ای مادر مهمان میخواهی پیره زن گفت مهمان
هدیه خدا است چرا دوست ندارم **نظم** رواق منظر چشم من آشیانه تو است کرم نما و فرود آی که خانه خانه تست
سر و جانم فدای مهمان است فی الحال عنان مرکب را بر میخ خیمه بست و او را بدرون خیمه برد و آب آورده دست
و روی او را بشست و ما حضری که داشت در طبق خلاص کرده پیش آورد گفت رسیده رسیده بخود خورد
در خانه هر چه

در خانه هر چه باشد و مهمان هر که باشد سلطان از روی رغبت چیزی بخورد و سیر شد بعد از ان گفت ای مادر
در این صحرا مهمانداری از که آموخته گفت از انجا که حضرت پیغمبر صلعم فرموده من اکرم ضیفه فهو معی و مع
ابراهیم فی الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة چون سلطان ان فصاحت و بلاغت از ان پیره زن
بشنید تعجب کرد ناگاه نظرش بان آهو افتاد که در عقب خیمه ایستاده بود تعجب سلطان زیاده گشت گفت
ای مادر این آهوی وحشی چون بتو رام شده گفت هر کس بی آزار است وحوش باو رام می شود این آهو خانه
زاد است صبح بصحرا میرود و شام می آید امروز زود آمده است گمان دارم که ظالمی از پی او تاخته است که این چنین
هراسان و سراسیمه آمده است شیر بره بچه که الحال خوردی از شیر همین آهو بود سلطان از گفته او حیران ماند
چون تردد بسیار کرده بود بخواب رفت تنگ شام بیدار شد ماده گاوی دید که بر در خیمه ایستاده پیره زن
دو دختری داشت باو گفت برخیز و پاره شیر بدوش و از برای مهمان طعامی آماده کن پس دو دختر بر خاست و
گاو را می دوشید سلطان از دور نگاه کرد در جمال ان دو دختر حیران بماند که شیر بسیاری از ان گاو دوشید
چنانکه ظرفها همه پر شد سلطان تعجب نمود که از یک گاو چندان شیر بعمل آید عجب نعمتی است پس در دل خود گذرانید
که این صحرا نشینان در دوره عدل و داد من آسوده اند و فراغت نشسته و یک دینار باج و خراج نمیدهند اگر
این جماعت هفته یکروز شیر بسرکار ما دهند در مال ایشان نقصان بهم نمیرسد و در خزانه ما توفیری بهم میرسد
پس با خود قرار داد که چون بشهر رود بر ایشان حواله کند پس در این اندیشه بود تا صبح شد ان عورت تمام شب
در عبادت مشغول بود چون روز شد پیره زن دو دختر را گفت ای مادر برخیزید و شیر دوشیده از برای مهمان

چیزی بسیار زد دو دختر ظرفها را پیش گاو برد سلطان تماشا می کرد که ناگاه دو دختر بانگ زد که ای مادر برخیز
و دست بدعا بردار که پادشاه نیت ظلم کرده بر رعیت ستم و جور اراده نموده سلطان چون این سخن
از دو دختر بشنید مثل بید برخود بلرزید و از جای برخاست دید که مادر دو دختر رفته دست بدعا برداشته و رو
بسوی آسمان کرد و گفت الهی تو ظلم پادشاه ظالم را بگذرش باز گردان سلطان ان حال بدید و این سخن
بشنید متحیر شد با خود گفت سبحان الله من این مقصد در دل خود کردم این دو دختر از کجا دانست پس پیش
پیره زن آمده گفت ای مادر چه واقع شده است و این سخن که میگوئی از کجا معلوم میکنی پیره زن گفت ای فرزند
تو مرد غریبی و مهمان ترا باین مقدمه چه کار سلطان الحاح بسیار کرده او را قسم داد که مرا ازاین مقدمه آگاه کن پیره زن
گفت ای مادر بدانکه این گاو که او را من میدوشم شیر بسیار است که هر شبانه روزی ده من شیر میدهد بی کم و نقصان بقدرت
باری تعالی و خاصیت این گاو این است که هرگاه پادشاه اراده ظلم و اندیشه ستم نماید که باج خراج بر رعیت
زیاده کند به حکم خدا اسی روز شیر او کم می شود چون امشب چیز دیگر حادث شده یقین دانم که امشب پادشاه
نیت ظلم کرده که اثر آن سرایت نموده و خیر و برکت برطرف شده که گاو ما امروز شیر نمیدهد اما از نکبت
ظلم او باید که دیگر رحم و شفقت از میان خلق میرود و دلها ملول می شود و آخر سرایت بملک میکند و اگر پادشاه
نیت صادق باشد حق تعالی در همه حال معاون و یاور او می شود و عامه خلق در توسعه رزق و آسایش باشند
ای برادر بدان که پایه ظلم بسیار است و گفته اند ظلم بر خود می کند هر کس که بر کس ظلم کند چون سلطان محمود
این موعظه از ان پیره زن بشنید بر خود بپیچید گفت ای مادر انچه گفتی همه راست و درست و پسندیده است

که انما الاعمال

که انما الاعمال بالنیات ای مادر بدان که من یکی از خادمان نزدیک پادشاهم هر چه بگویم و دهم و بستانم
می توانم کرد بیا تا ترا پیش او برم شاید که او را موعظه از بدکاری باز داری و نیز انعامی از برای تو بستانم
تا در رزق شما توسعه بهم رسد و محرم پادشاه شوید پیره زن گفت مرا چه کار با پادشاه جهت
که تغییر و تبدیل و موت و فوت در دست اوست روزی مرا از ازل آنچه قسمت کرده بمن میرسد
برای رزق چقدر سعی در کار است تا حال غم روزی نخورده ام و نخواهم خورد هر کس غم روزی خورد
از سستی اعتقاد اوست که گفته اند نظم روزی تو باز نگردد ز در، کار خدا کن غم روزی مخور حق تعالی
فرموده وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس بسط رزق بقدر سعی و تردد پیش خلق
عبث است و فایده نمیدهد و بقدر همت او هر کس با و خواهد رسید پس من چرا پیش مخلوق بروم و آنچه گفتی
که محرم پادشاه شوم العیاذ بالله من پادشاه وقت خویشم هرگز نخواهم که همنشین ظالمان باشم و رضا جوئی
اهل دنیا کنم فردای قیامت با ایشان محشور شوم این گاو که حیوانی است از شومی ظلم و جور پادشاه شیر از او
برطرف شد و این آهو دیروز از دست ظالمی گریخته هنوز ملول و پژمرده است من چرا خود را در تهلکه اندازم
و پیش مخلوق رفته از عبادت خالق خود باز مانم سلطان چون این کلام از او شنید رقتش زیاده شد گفت
ای مادر مرا پندی بده که بدان عمل کنم تا باعث رستگاری و نجات من باشد پیره زن گفت ای برادر کلمات
که خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانی و دانا و بینا و بر اسرار آگاه که حق تعالی فرموده و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و بر ظالم لعنت که هر جا کلام فرموده لعنة الله علی قوم الظالمین دیگر آنکه نسل ظالم را

زود منقطع گرداند و در آخرت ایشان را بعذاب الیم گرفتار سازد و ای برادر زنهار که در دنیا هیچ دلی را میازار
و بر زیردستان ظلم و ستم نکنی تا بطریق مکافات و جزا شیشه تو شکسته نشود و لاحق نگردد و تا توانی با علما و صلحا
و فضلا همنشینی کن که صحبت نیکان در تو سرایت کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران دوری کن و کن نیکو
و کار محتاجان را بساز تا در روضه ان احسنتم احسنتم لانفسکم گلهای مراد ببار آید نیک ار کنی
بجای تو نیکی کنند باز و ربد کنی بجای تو از بد بتر کنند درین گفتگو بودند که لشکر پادشاه نزدیک گردید
چنان اسب پادشاه را بر در خیمه دیدند صف کشیدند جمعی از خاصان پیاده شده نزدیک رفتند دعا و ثنای
پادشاه را بجای آوردند چون پیره زن ان حال را بدید دانست که ان جوان پادشاه بوده رنگ از روی
او پرید پس برخاست و دست و پای او افتاد زبان بدعا و ثنای او بگشود سلطان گفت ای نیک زن
بدان که پادشاه این دیار منم و از نصائح تو از سر ظلم و بدکاری توبه کردم اکنون پند و نصیحت بر من زیاده
کن پیره زن اشاره بدان لشکر کرده گفت یا امیر این لشکر و خدم و حشم و ملک و مال پادشاهی عاریت
بتو داده اند و از تو باز خواهند ماند چنانکه از دیگری بتو رسید پس از تو بدیگران خواهد رسید و در وقت رفتن
از دنیا هیچ کدام با تو همراهی نکنند و تو تنها و بیکس با دست تهی خواهی رفت و چیزی که بکار تو خواهد آمد عمل است
پس امروز که فرصت در دست داری فکر فردا را باید کرد تا در انجا رفیق و مونس تو باشد تا توانی [illegible]
کن یا امیر این مال و اسباب و زن و فرزند و لشکر و حشم و حب و جاه و ملک این کس را از سر منزل این [illegible]
جور و جفا خواهد کشید و سر این آیه کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنة بنظر تو خواهد رسید یا امیر [illegible]

ستوده ترین

ستوده ترین صفتی و پسندیده ترین خصلتی که ملوک بدان دل خوش باشند آن است که رعیت
و مساکین از او راضی باشند و حسن خلق و نیکوئی کن که آن بتو باز می گردد و دیگر آنکه مال خود را
ان باید دانست که پیش از خود فرستاده باشی و متاع خود آن را باید شمرد که در آخرت ذخیره
تو باشد یا امیر گفتار پسندیده و کردار حمیده عالی است که کسی از تو باز نتواند گرفت و گردش
روزگار در آن تصرف نتواند کرد فایده مال و محتاجان جهت توشه آخرت است یا امیر اگرچه در این
موعظه بی نیازی و منافع خود را از خیر و شر نیکو شناسی لیکن خواستم که بموجب آیه کریمه انما المؤ
منون اخوة حقوق برادران دینی و روش مهمان داری را ادا کنم و ترا آگاه سازم تا بدانی که
هر دنیاداری را که در نعمت محتاجان شریک نباشند در زمره توانگران محسوب نگردد و هر که حیات
او در ظلم و بدکرداری گذرد از جمله مرده گان باشد سلطان گفت ای نیک زن دل مرده مرا زنده
ساختی اما در موعظه مختصر اکتفا نمودی پیره زن گفت یا امیر چون فرمودی تمثیلی بیاورم
و نصیحتی بگویم هرگاه بدان عمل کنی رستگار شوی یا امیر صلاح مآل تو در آن است که از کرده
پشیمان شوی و به آب توبه و انابه خجلت بشوئی تا نامه سفید و روسفید گردی
که حق تعالی فرموده که اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و روی خود را
باب دیده بشوئی تا بموجب آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود آثار صلاح در جبهه
تو پدید آید و دل خود را با زبان آب استغفار بشوئی که حضرت رسول فرموده نعم الاستغفار

دل
والاستغفار دیگر اگر خود را بر ایض باقی بندی و بدانی که لابد ازاین محنت خواهی بیرون باید
رفت پس حاضر الوقت خود باید بود که چون پیک اجل برسد یکدم زدن امان ندهد و توبه در ان دم
فایده نکند و افسوس و پشیمانی سودی ندارد پیش علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد حالا دم را غنیمت
دان و این دم را دم آخرین قیاس کن تا فرصت است توشهٔ راه بردار و ازاین حادثه غافل مباش که راه
دور و دراز و عقبهای سخت جان کداز در پیش است و بدین نکته دانا شو که اگر عمر تو هزار سال است که آخر جان
مرگ باید چشید پس تمثیلی در این باب از برای تو بیاورم **تمثیل** پیره زن گفت یا امیر چنین آورده اند که جغدی
پیش حضرت سلیمان عم آمد و سلام کرد آنحضرت بعد از جواب سلام پرسید که ای جغد چرا تو از زراعتها
دانه نمی خوری گفت از برای اینکه بیرون آمدن آدم عم از بهشت از خوردن دانهٔ گندم بود پرسید
که چرا ترک معموره ها کرده گفت برای اینکه خرابه میراث خداست و معموره خرج خواهد شد دیگر پرسید
که ای جغد ان صدا که دایم در خرابها میدهی چه میگوئی گفت یا سلیمان می گویم که آه کجا رفتند آنان
که دل بمعمورهٔ دنیا بسته بودند و بهوای نفس میرفتند و آرزوها می کردند الحال چه شدند که اثری از ایشان
پیدا نیست دیگر پرسید که ای جغد گاهی که بر سر خانها می گذری با خود چیزی می گوئی و صدائی از تو
می آید آیا آن چه معنی دارد گفت یا پیغمبر خدا ان وقت می گویم وای بر بنی آدم که چه گونه از خود غافلند
که در دنیا آسایش و استراحت میجویند و در فکر خوردن و آشامیدن و فراغت کردانند با این همه عقبها
که در پیش دارند اصلا بخاطر نمی آرند که ما را کجا باید رفت باز پرسید که ای جغد چرا تو در روزها از مکان خود
بیرون نمی آئی

جانب گذری می کرد کرسنه بندید ناگاه آواز ناله و زاری شنید با خود گفت هرچه هست اینست پس با خبر ناله
رفت دید که بیچاره در مسجدی که نزدیک بدولت سرا بود روی بر خاک مذلت گذاشته و آه و ناله در گرفته
و دست حسرت از دنیا گشوده می گوید یا من لا تأخذه سنة و لا نوم توان پادشاه ما که دست سلطان
خواب از دامن جلالت کوتاه است و غنود و آرام بعین لا تنام تو آسیبی نرساند الهی تو دانا و بینائی که محمود
در بروی مردمان بسته و در بستر استراحت خفته الهی او که در خواب است تو بیداری اگر او در بسته در بسجان تو
گشوده اگر محمود ز والی خفته محمود ازلی نه خفته چون سلطان محمود این مناجات شنید درد در دلش پیچید بر سر
بالین او آمده گفت بیان ای مرد از محمود منال که امشب همه شب در دنبال تو بوده بگو چه مطلب داری
تا محمود زوالی مطلب ترا برآورد ان مرد درویش آب در دیده بگردانید گفت تو کیستی که بر سر بالین غمدیدگان
ایستاده گفت منم سلطان محمود درویش گفت یا امیر یکی از ملازمان خاص تو در بدنامی و ناموس من می کوشد
و شبها که چهرهٔ ایام بنقاب ظلام پوشیده می شود ان ظالم خود را در خانهٔ من می افکند و حالت عصمت
مرا بلوث تهمت می آلاید اگر آلایش او را از دامن طهارت خانه ان من بتیغ آبدار نشوئی فردای
قیامت دست از تو بر ندارم تا داد خود را بگیرم سلطان را غیرت و حمیت بجنبید گفت ان شغبان حال
بر سر کنج است یا نه ان درویش گفت شب در رفته باشد اما باز می آید گفت پس تو در خانه خود برو هرگاه
او بیاید مرا خبر کن تا ان ظالم را سزای خود برسانم پس او را همراه خود آورده و بدربانان گفت هرگاه
این مرد بیاید خواه شب شده و خواه روز مرا خبر کنید پس دیگر ان ظالم مست ولا یعقل خود را بخانه ان درویش

امد جهت ان مرد خود را بسلطان رسانید سلطان شمشیر آبدار بر کمر بسته همراه او رفت گفت ای مردان
روباه نمارا بمن نمان ان درویش او را بر سر ان ظالم برد سلطان ملاحظهٔ ان حال نموده بیک ضرب
شمشیر او را مثل خیار تر دو پاره کرد پس گفت ای مسکین از محمود خوشنود شدی و بمطلب خود رسیدی گفت
خدا از تو راضی باد انگاه سجدهٔ شکر بجای اورده گفت حالا از فکر و غم فارغ گردیدم پس با ان درویش گفت
در خانه از خوردنی هیچ بهم میرسد که بخورم ان بیچاره گفت از پای ملخ چه گونه سلیمان را دهان کنم آخر
الامر نان خشکی که داشت بر طبق خلاص گذاشته پیش آورد سلطان برغبت تمام ان را تناول
کرد گفت من هرگز باین لذت طعام نخورده بودم بعد از ان گفت ای مرد درویش که غم خود را بار دل
من کردی تعهد نموده بودم که تا شر ان ظالم را از سر تو دور نکنم طعام نخورم و آرام نگیرم تا داد ترا
نگیرم خواب و استراحت نکنم تا دل ترا از ان دغدغه فارغ نسازم و شکر این میکنم که در ضمیر من
گذشت که مگر این ظالم باین جرئت یکی از فرزندان من باشد که این دلیری می کند زیرا که این دلیری
از ابنای ملک سر میزند من تیغ را کشیده بقصد جگر گوشهٔ خود آمدم و چون بجا دیدم شکر حق تعالی
بجای آوردم پس سلطان آن مرد را وداع کرده برفت و کسی از این مقدمه واقف نشد پس دیگر
سلطان پارهٔ از جواهر در زیر کمر بسته بخانهٔ آن مرد آمده باو داد و در این باب عبد الله انصاری گفته
شعر مکن که آه فقیری شبی برون تازد فغان ناله بعرش ملایک اندازد ز تیر آه فقیران مکن تو ایمنی کسی
که گر بکوه زند روزنی در اندازد هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو زتیر آه فقیری چه موم بگدازد

هزار دشنه کشیده چه تیغ زهر آلود برای کردن ان کی گردن افرازد مکن که گردش این دهر آشنای
تو نیست تو شیشه داری و او سنگ صد من اندازد چنان بشیشه زند سنگ آه مظلومی که شیشه
چه طوطیا سازد روا بود که خجالت کشی ز درویشی تو سر فرو بری از شرم او سر افرازد تو شیخ روزه
بدوران خویش مینازی گدای عمزده را بین که از که مینازد بوقت نیم شبی گر بگوید الا الله هزار
هم چه تو از خانمان بر اندازد و گر بپایش در افتی و عذر از او خواهی مگر بحال خرابت نظر بیندازد
و گر بحال نکند سایل ستمدیده جزا دهنده ترا در جهنم اندازد ز جور با زحسینان مثال عبد الله که کز کسی نبد
کردکار بنوازد ای عزیز این تمثیل برای آن است که از حال فقیران و بینوایان غافل نباشند و داد
دل مظلومان برسند که نجات دنیا و آخرت در آن است و این مثل که میگویند ظن بد بر کسی مبر تا بد نگردی
پیش خلق و دیگر گفته اند ظن بد بردن بمردم محو کرد خیر تو و در قرآن مجید فرموده وظننتم ظن السوء
و کنتم قوما بورا و حضرت رسول صلعم فرموده که ایاکم والظن والکذب یعنی بر شما باد که ظن بد بر کسی
نبرید و دروغ بر کسی نگوئید که بدترین گناه و عظیم ترین فجوری است پس در این مقام تمثیلی بیاورم
تمثیل آورده اند که یکی از بزرگان دین گفت که وقتی در گورستان بقیع نشسته بودم که جوانی آمد
و از پیش من جلد و تند بگذشت من با یاران خود گفتم که به بینید این مرد را که چه قرار براه میرود
و امثال چنین کسان و بال مردمان باشند همین گفتیم پس چون ان شب خوابیدم در واقعه دیدم که آن
جوان مرده و از پیش من آورده اند و کار دی نیز بمن داده اند و گفتند که این مرده را پاره پاره کرده بخور

من گفتم که مدت مدید می شود که گوشت حیوانا نخورده ام الحال مردار چون خورم مرا گفت که
بد باد و بردی و عیب او کردی خدای تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
گفتم الحال توبه میکنم که دیگر ظن بد به هیچ مسلمانی نبرم گفتند برو و از او حلالی حاصل کن تا خدای تعالی ترا
ببخشد چون از خواب بیدار شدم سراسیمه گشتم و بهمان گورستان رفتم و او را ندیدم تا یکسال هر روز میرفتم
بعد از یکسال او را دران گورستان دیدم بر او سلام کردم او تبسم نمود پیش از ان که من سخن کنم او
گفت ای فلان معنی آیه ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بر تو ظاهر گشت الحال
چون توبه کردی ترا حلال کردم برو بحال خود باش دیگر گمان بد بکسی مبر و لقب زشت بر مسلمانان مگذار
و این مثل دران وقت او گفت که ظن بد بردن بمردم بد بخود کردن بود پس من دست او را بوسیدم و او را
وداع کردم **تمثیل** دیگر آورده اند که عبد الرحمن عوف گفت که من شبی در مدینه با عمر ملعون گشت
کردی می گشتیم بدر سرایی رسیدیم که ازان خانه آواز زنی و مردی را شنیدیم که سرود می گفتند و آواز خوش
غنا میکردند و چیزی مینالیدند پس ما حلقه بر در زدیم ان مرد در را نگشود ما بی رخصت او بدرون رفتیم مردی را
دیدیم که قدحی در دست داشت عمر او را شناخت گفت ای فلان درین خانه چه میکنی ان مرد گفت این
خانه من است تو درین وقت شب اینجا چرا آمدی و بی اذن ما چرا داخل بخانه شده و خلاف شرع
کردی عمر گفت این زن چه چیز تو می شود گفت همشیره من است عمر گفت درین قدح چه چیز بود گفت شربت
حلال بود گفت یا عمر تو خود را خلیفه میدانی چرا مرتکب نهی الهی گشتی و بی اذن داخل شدی و

و تجسس احوال

و تجسس احوال ما نمودی و حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی
تستانسوا و تسلموا علی اهلها و در جای دیگر فرموده و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا تو ظن
بد بردی و تفحص نمودی و امثال دزدان آمدی و سلام نکردی پس عمر خجل و منفعل گشته گفت راست میگویی
من درین امر خطا کرده ام پس عذر ما خواست و هر دو شرمنده ازان خانه بیرون آمدیم و نیز عبد الرحمن عوف
روایت کند که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم که یکی از در درآمد و سلام کرد پس لحظه نشست
و زود برخاست و برفت او را ضعف و سستی بود که نمیتوانست نشست پس جمعی با هم گفتند که این مرد
بی ادب و بی تمیز بوده است که چنین آمد و چنان رفت و زود برخاست حضرت رسول صلعم فرمود که شما
غیبت کردید و ظن بد با و بردید گوشت مرده او را خوردید پس ازین عمل کار و باشید که بدترین گناهان است
پس فرمود السامع للغیبة احد من المغتابین یعنی غیبت شنونده یکی از غیبت کننده گان است
تمثیل دیگر آورده اند از انس مالک که گفت حضرت رسول صلعم فرمود که چون در شب معراج مرا بآسمان بردند بجایی عجیب
رسیدیم که ناخن و چنگال ایشان از مس بود و اندام خود را می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها
چه کسانند گفت ایشان غیبت کننده گان اند در دنیا مسلمانان را بلقب زشت و نام بد میخواندند
این است جزای ایشان و نیز از جابر و ابو سعید نقل است که حضرت رسول صلعم فرمود که غیبت کردن زنا
کردن است بلکه از زنا کردن بدتر است بواسطه آن که چون زانی توبه کند بدرگاه خدا قبول افتد
و توبه غیبت کننده قبول نشود تا مادامی که شخص غیبت کرده شده او را حلال نکند باب مجهبه ام در خصال معرفت علم

عزت ز قناعت است خواری ز طمع با عزت خویش باش خواری مطلب عاقل ...
از پس مرسد عیسی بین خود موسی بین خود عشاق ابطام میخانه بنام بگیرد عاشقی و مفلسی همت پرست از دم
عاشقی را صبر میباید نه لاف علت بطبیعت داده عاقبت را عاقبت باید عاقبت اندیش میباید بود عاقبت
گرگ زاده گرگ گردد عطای او بلقای او می توان بخشید عرف کرده است کنایه از چیزی دادن است عذر بدتر
از گناه میباشد عروس که بمار سید نشد کوتاه شد عارف بدیده میگوید عرفانش بلند است عمر سفر کرده کوتاه است
عمرش آفتاب سر کوه است عمر برف است آفتاب تموز عمر دوباره کسی ندهد عالم بچری طرفه بهشتی بوده است
عمل کردی و میدانی عمل از عمال می آید علم ماند و حوصله عمر اگر هزار سال است آخر فوت است عمر خود را
صرف لا یعنی مکن عمر را هم چه باد میکند رد علم بیار و عمل پیشه علم بیار و عمل پیشه کن علم چون حاصل کنی اگر عمل
حاصل شود ای عزیز بدان که بند که و طاعت از علم حاصل میشود و با علم عمل بکار باید و حق تعالی در کلام خود
فرموده که فاعلموا انما انزل بعلم الله و ان لا اله الا هو بدانید که انچه اول فرموده اند از علم الله تعالی
ان زبان بیان توحید است که میفرماید نیست هیچ معبودی مستحق پرستش الا ذات الله تعالی و علم صفتی است
از صفات الله تعالی که در کلام خود فرموده والله علیم بذات الصدور پس وظیفه اهل طلب ان باشد
که هر چند طلب و جستجوی علم کنند فیض ان بیشتر رسد و تشنه تر گردد و شوق ایشان زیاده تر شود
از طلب باز نه دارد تا بمطلب عالی برسند هم من بیو از علم نگویم سخن علم چه آید بتو گوید چه کن و حضرت رسول صلعم
فرموده که بیاموزید مردمان را علم اگر چه همه مسئله باشد که بهتر بود ترا از دنیا و هر چه در دنیا است و هر که

یک مسئله از علم کسی را بیاموزد و بهتر است از انکه یک شب همه شب در نماز باشد و ان علمی است که طلب ان بر همه کس
واجب است هم چنانکه فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و هر که از تحصیل ان غافل شود
در بادیه ضلالت و جهالت سرگردان گشته در مرتبه اولئک اصحاب الجحیم بماند و انچه فرض است ان علم عبادت
است تا انکه بنده کاری کند از سر دانش کند تا فردا دستگیر ان باشد و رنج او ضایع نشود **تمثیل** آورده اند
که در زمان خلفای بنی عباس مردی بود که پیر و ضعیف گشته و با خلیفه قرابتی داشت و کاهی ان مرد بمجلس
درس حاضر می شد و از قبل عبادت می پرسید تا چند روز برین بگذشت انمرد از دنیا برفت یکی از مشایخ ان عصر
ان مرد پیر را در خواب دید از او احوال پرسید او گفت ای برادر احوال انکه مرا در جای نکاه حاضر کردند خطاب
شد که بد و زخ برید این پیر جاهل را که مجالست و مصاحبت با جاهلان می کرد من چون این خطاب شنیدم
خود را مستحق عذاب دوزخ دیدم گفتم یارب من از استاد خود شنیدم که بواسطه از حضرت رسول صلعم نقل
کرد که هر مسلمانی که موی خود در اسلام سفید کرده باشد و برای مسئله ... در ... و ...
آتش دوزخ را بروی حرام گردانم بعد ازان خطاب آمد که او را به برکت علم و صحبت علما و مجالست ایشان
بخشیدم او را به بهشت برید این است خاصیت علم تا بدانی که صحبت علما و علم این اثر می بخشد **مثل**
دیگر آورده اند که یکی از مریدان اهل کشف بدر مسجدی رفت شیطان را دید که ایستاده و پایها بدرون مسجد
میگذارد و باز بیرون می آرد آن شیخ زاهد گفت ای ملعون توجه میکنی و اینجا چه میپایی گفت درین مسجد جاهلی
نماز میگذارد و عالمی در خواب است من قصد نماز ان جاهل که میکنم هیبت ان عالم نمیگذارد و حضرت رسول

فرموده نومُ العالم خيرٌ من عبادة الجاهل پس ای عزیز جهد باید کرد که خود را از تاریکی جهل بروشنائی علم برساند
همو باید دانست که حق تعالی این کتابها که فرستاده هر یکی را بزبان مختلف فرستاده تا هر قومی بلغت عالم
دین و آئین خود را بدانند چراکه از ما در هیچ کس فاضل متولد نشده چنانکه حق تعالی فرموده والله اخرجكم
من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا یعنی بیرون آوردیم شما را از شکم مادران در حالتیکه هیچ نمیدانستید
پس دادیم شما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا تا شما شکر این نعمتها کنید پس این همه نعمت ظاهر و باطن
کرامت فرموده و کتابها و پیغمبران فرستادیم و علما به نیابت انبیا نصب کردیم تا علم دین بشما رسانند
چون شما تقصیر کنید در طلب علم هر آینه باز خواست از شما خواهد بود و ان وقت گرانتاب و طاقت عتاب
و خطاب نباشد و حضرت رسول صلعم فرموده که اطلبوا العلم ولو بالصین اگرچه در راه شما دریا باشد و نیز فرمود که هر که
یک مسئله از علم یاد گیرد از عبادت هشت ساله بهتر است پس درین مقام تمثیلی بیاوریم در بیان فضیلت علم
و عالم و فاضل و جهل و عابد و زاهد جاهل **تمثیل** آورده اند که پادشاهی بود که همیشه تربیت علما میکرد و مرید
ایشان بود و وزیری داشت که او معتقد مشایخ گوشه نشین بود و همیشه در این باب در میان شاه و وزیر گفتگو
میشد پادشاه خواست که وزیر را بدلیل الزام دهد شبی وزیر را طلبید و هر دو جامه درویشانه پوشیدند
بدر خانه یکی از علما رفتند و از راه بام کاشانه ان طالب علم در آمدند و او را آواز دادند نام خود شنید پس ان مرد
طالب علم برخاست و ببام رفت دو مرد خرقه پوش درویش دید هر دو او را سلام کردند گفتند بدان که ما دو
فرشته ایم که از جانب حق تعالی بتو وحی آورده ایم که پیغمبر این عصر خاص تو بود بشارت باد ترا ان عالم چون

الی الحق

حق شنیده برآشفت و گفت استغفر الله شما هر دو شیطانید میخواهید مرا فریب دهید ملاعین جاهل مگر شما
حدیث لا نبی بعدی نشنیده اید و بگوش شما نرسیده که حضرت رسول صلعم فرموده که من خاتم النبیین بموجب
آیه کریمه ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين ای دروغ گویان
از پیش من دور شوید که دیدار روی شما ظلمت بار می آورد این بگفت و پشت برایشان کرد و برفت پادشاه
بوزیر گفت دیدی نور علم را حق تعالی اهل علم را به بینایان تشبیه کرده و در قرآن فرموده که افمن يعلم
انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما يتذكر اولوا الالباب و در جای دیگر فرموده
وما يستوي الاعمى والبصير یعنی کور و بینا برابر نباشند و قرآن را نور خوانده و همه را متابعت
این نور فرموده و در جای دیگر فرموده واتبعوا النور الذي انزل لنا اکرم اطلاق با بیان کنند
اما علم نیز داخل آن است و حق تعالی علم را مقدم داشته همچنانکه فرموده قال الذين اوتوا العلم و
الايمان و مثل زده اند علما را بزنده و جاهلان را بمرده پس از پشت بام فرود آمدند پادشاه با وزیر گفت
بیا تا پیش زاهدان و عابدان حال رویم آنگاه بدر خانه یکی از انها که وزیر مرید و معتقد او بود رفتند
و نردبانی بدیوار خانقاه گذاشته به پشت بام بر آمدند که ای فلان ابن فلان بیا که مژده خوب داریم
زاهد بالا رفت ایشان با او سلام کردند و سخنان سابق الذکر را گفتند گفت خوش آمدید صفا آوردید
معلوم است که من در انتظار شما و این پیغام بودم ایشان را تواضع بسیار کردم خوشحال شد که پیغمبر
می شود پس از انجا فرود آمدند شاه گفت ای وزیر دیدی که در میان این دو طایفه چه قدر فرق است

چون روز شد پادشاه وزیر را پیش زاهد فرستاد تا حال معلوم کند چون وزیر انجا رفت دید
زاهد غرور و نخوتی بر خود قرار داده و عزت و حرمت وزیر را چنان که پیش از این می کرد بجا نیاورد
چون مجلس خلوت شد زاهد سر بگوش وزیر گذاشته احوال خود را بوزیر گفت وزیر خندید و از انجا
بیرون آمده دانست که اصل دین و ایمان و حق شناسی از علم است **تمثیل** دیگر آورده اند که یکی از علما
پسری داشت و در حق او سعی بسیار کرده و ان پسر بجمیع علوم ماهر شده بود پس در ایام شباب
یکی از جوانان با او انس گرفته بود و با هم دوستی و اختلاط می کردند تا انکه فسق ان فاسق با او سرایت
کرد شرب و خمر اشاعه مردم هر چند او را نصیحت کردند اثر نکرد چون پند و نصیحت با او در نگرفت
پدر را از این مقدمه آگاه کردند او را طلبیده گفت چون موعظ در تو هیچ باب اثر نمیکند پس اولی
آن است که از من جدا شوی و اختیار سفر کنی که من از دست و زبان تو و طعن خلایق به تنگ آمده ام
و تو حیا نمیکنی پس جزوی خرجی راه با او داده او را از خانه بیرون کردند [illegible] غربت و محنت کربت
بکشد و از خادمی جوانان بدر آمده و پخته و کامل گردد از ان فسق [illegible] توبه نموده از ان جهل
باز آمد پس ان پسر از وطن بیرون رفت بعد از چند وقت بشهری رسید خرجی او تمام شده بود در ان
شهر غریب و بی نوا مانده گرسنه و تشنه خوابید و در آخر شب بیدار شده و بر حال خود بسیار بگریست
چون روز شد از مسجد بیرون آمد دید که مردم ان شهر از بزرگ و کوچک عزم بیرون شهر می کنند
از یکی پرسید که این خلق بکجا میروند ان مرد گفت در این شهر زاهدی است در بیرون شهر صومعه

الی الحق

دارد و گوشه نشین است و هر یک ماه یکبار از صومعه بیرون می آید در حق مردم دعا میکند و همه مردم
انجا جمع می شوند و خیرات بسیار می کنند ان زاهد باز بخلوت می رود تا ماه دیگر ان جوان همراه ان جماعت
افتاده گشت تا دید در انجا چیزی بدست آورد چون بصومعه رسید او نیز چیزی از خیرات دادند ناگاه
دید که عابد از صومعه بیرون آمد در حق مردم دعا کرد و باز بخلوت رفت پس ان خلایق همه رفتند و او
در انجا توقف نمود چون شب شد ان عابد از صومعه بیرون آمده دید که جوانی نشسته پرسید که
تو چه کسی قاعده نیست که کسی در اینجا بماند گفت من غریبم و امروز بمنزل رسیدم بدیدار شما مشرف
شدم و کسی در این شهر نمیشناسم و راه بجائی نمی برم اگر اجازت باشد چند روزی در خدمت شما
باشم شاید که از برکت شما در فیضی بروی من گشاده گردد که من مردی هستم طالب علم دکار دیگر
از من بر نمی آید ان عابد چون گفتگوی او را استماع نمود سری بجنبد و فرو برد و در فکر شد که او را در
در صومعه نگه دارم یا نه ان جوان چون عابد را خاموش دید شروع کرد بآواز حزین عشری از
قرآن بخواند عابد هرگز بان آواز حزین قران نشنیده بود او را حالتی دست داده بی خود رفت
و او را در بغل کشید و چشمش را ببوسید و دست او را گرفته بدرون صومعه رفت و با هم بصحبت
مشغول شده ان زاهد چیزی نخوانده بود ان جوان چند روزی با او صحبت داشته گاهی از
مسئله دینی و حدیث با او بیان کرد اختلاط ایشان موافق افتاده ان پسر دید که عابد
یک چشم خود را بسته که اصلا نمی گشاید شبی احوال پرسید که ای شیخ چشم ترا چه رسیده گفت

چون ترک دنیا و ما فیها کرده ام زیادتی اسراف نمیکنم و هرچه بکار نمی آید آن را ترک کرده ام
چون یک چشم کار مارست می آید چرا اسراف باید کرد آن چشم دیگر را محو کرده ام جوان گفت
چگونه محو کرده گفت قطران چسبانیدم تا اینکه محو شد جوان دانست که عابد جاهل است و خرمی عظیمی است
تبسم کرده حیران شد پس با خود گفت که زاهد با این جهل تا دانه مردم را چون فریب داده دکانی بر
خود چیده و همه خلق این شهر را مرید خود کرده پس بعد از ان عابد را پرسید که یا شیخ چند سال است
که چنین کرده اید گفت شاید ده سال باشد گفت در این مدت ترا جنابت روی نداده است گفت
بسیار پرسید که در وقت غسل کردن آن چشم می گشودی یا نه گفت نه گفت یا شیخ در این مدت
از جنابت در نیامده نماز تو درست نیست و قضای نمازهای این مدت بر تو واجب است پس
بدلیل علم خاطرنشان او کرد عابد دانست که او راست می گوید پس چشم خود را گشوده بنماز مشغول
شد جوان در همان شب حضرت رسول صلعم را در خواب دید که فرمود یا فلان حق تعالی گناهان ترا بخشید
و توبه تو قبول شد از برای همین یک مسئله که با این عابد جاهل آموختی اکنون بیا دارش ان دنیا
از دنیا تو دادیم در حجره همین عابد فلان مکان را بشکاف که در آنجا گنجی مدفون است بردار و پیش
پدر خود برو که او در حق تو دعا کرده و بدرجه قبول افتاده و از برکت این مسئله که با این عابد آموختی
دنیا و آخرت تو معمور شد چون از خواب بیدار شد عابد را از این معنی آگاه کرد عابد شکر حق تعالی
بجای آورد و گنج را تسلیم آن جوان کرد و دنیا را از آن تصرف نمود پس آن جوان او را وداع
اده پس

بسامان تمام پیش پدر رفت پس ای عزیز بدان که یک مسئله از علم دین این همه نتیجه دارد پس می باید
که آدمی دایم طالب علم باشد اگرچه عمرش بآخر رسیده باشد باب نوزدهم در امثال حرف غین
غم روزی چه می خوری ای سست اعتقاد که کردکان ز زرق جان برتست غم روزی مخور تو
ای عاقل غم خوردن سودی ندارد بغم چند خوری بکار نا آمده پیش غم نیست که چوبی خشک با بار
آید است غم خود خور که غم خاری نداری غلام غیر باشد چون تو آزاد غلام خاصه بده رسان است
غریب زده مهربان می باشد غریب کور می باشد غیرت مردی نداری زن مخواه غیرت غیرت
غربت غیرتش دامن گیر شده است غل بر گردن خود نهاده کنایه از زن کردن باشد غنی
هرچند غنی باشد سفره بر سر راه نمی اندازد غنیمت دان دمی تا یک دم است غافل مشو عمر
که چون باد در هوا است غافل از کار خویشتن مباش غافل نشود عاقل و عاقل نشود غافل پس ای
برادران که مرد عاقل آن است که از حال خود غافل نشود و این چند روزه عمر عاریتی را بباد
فنا ندهد چون در مثلها گویند غنیمت دان دمی تا یکدم است و دیگر آنکه گفته اند نظم دم را به
دار غنیمت شمار عمر کاینها که رفته اند خراب همین دمند پس بدان که در آنجا ندامت و افسوس سودی
ندارد و هرچند دست بدندان گزی فایده ندهد پس مرد عاقل آن است که امروز فکر آن روز را
بکند و ذخیره برای خود بردارد و شرط ایمان را بجای آورد و ایمان آن است که خدای عز و جل
بگرودی و پناه او و بری و اعتقاد به فرشتگان و رسولان و امامان و کتابهای او کنی و او را یکتا

بی مثل و بی مانند و بی همتا و دانا و بینا و در همه جا حاضر و ناظر دانی چنانکه در کلام
و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی خدای تعالی ادراک کردن با آدمی نزدیکتر
پس باید که هر کاری که بنده کند داند که او از همه حال آگاه است پس در این مقام تمثیلی مناسب
تمثیل آورده اند که سید الطایفه قدس سره یکی از مریدان خود را بسیار دوست می داشت و عزت
می کرد دیگر مریدان از آن حال [illegible] شدند و شیخ از عالم مکاشفه دریافت پس مریدان را طلبید
و هر یکی را مرغی داد و گفت بروید هر کدام در جایی که کسی نه بیند مرغها را بسمل کنید و بیاورید مریدان
همه رفتند و مرغها را ذبح کردند آن مرد که او را دوست میداشت مرغ را زنده آورد و شیخ در حضور مریدان
از او پرسید که تو مرغ را چرا زنده آوردی گفت یا شیخ هر جا که رفتم خدای تعالی را در همه جا حاضر و ناظر دیدم و
هیچ جایی نبود که او حاضر نباشد پس شیخ رو به مریدان کرد و گفت عزت و حرمت او بواسطه همین است که ترس
خدا و عقل و فهم او از شما زیاده تر است پس غرض از این تمثیل آن است که مومن خالص باید که خدای را در همه
جا حاضر و ناظر داند که از خیر و شر هیچ چیز بر او پوشیده نیست و به همه کارها آگاه است پس باید که از فسق
و غیبت و بدگمانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اخلاص خود را خالص گرداند که لباس حیات کوتاه است
و نقد معامله خود را بعیار خلاص کامل گرداند و خود را در معرض خشم و عذاب و عقاب نبیند از دنیا که ستم پیشه از
دنیا بیرون نرود تا سزای آن نه بیند و هرچه از ظلم و ستم کرده دیگری بر وی مسلط شود عوض او را بدو کند
چنانچه در قرآن مجید فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا پس در این مقام تمثیلی بیاوریم
بتمثیل آورده

تمثیل آورده اند که عبدالرحمن صوا صوفی که صاحب اندیشه بود گفت وقتی به سفر مکه معظمه میرفتم چون
به بغداد رسیدم به دلال گفتم کنیزکی شایسته برای من بخر که در این راه مونس من باشد کنیزکی بمن نمود
در نهایت حسن و جمال چنانچه از ملاحت صورت او چشم خیره میشد دلم بسیار مایل او گردید پیش رفتم و گفتم
یا جاریه ترا چه نام است گفت مکه گفتم الله اکبر قد قرب الطریق یعنی راه من نزدیک شد نگاه کردم خال سیاهی
بر چهره زیبای او دیدم گفتم یا جاریه این چیست گفت هذا حجر الاسود گفتم یا مکه دستوری ده تا حجر
الاسود را ببوسم در جواب من این آیه را برخواند که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی بی
خرج و درم و رنج قدم بر حریم حرم نتوان رسید پس در کف لطیف و دید از ظرافت او حیران بماندم و او را به مبلغ
خریدم و بوثاق خود بردم و اگر جواب او از آیه قرآن بود و دیگر در مثلها گویند چون قضا کار خود کند
ندامت سودی ندارد و در قرآن مجید آمده که قضی الامر الذی فیه تستفتیان آورده اند که حاجب بن
قیس را دو دختری بود در نهایت فصاحت و ملاحت اتفاقا در میان او و جوانی تعشق بود و مدتها بر
این بگذشت و طبایع هر دو با هم موافقت می نمود و اقوام دو دختر بنکاح او در نمی شدند تا آنکه روزی دختر
به بهانه دیدن خویشان از خانه بیرون شدند چون فرصت یافته او را به خانه خود برده در خانه را محکم
بسته اقوام دختر را خبر شد اتفاق که در بام خانه او را فرو گرفتند پدر ایشان را منع نمود خود
در عقب در آمد و این آیه کریمه را برخواند ولا تطیعوا امر المسرفین دختر چون آواز پدر خود را شنید
در جواب گفت و قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی هرچه شدنی بود واقع شد پس

دو خترمردم را منع نمود و گفت چون قضا و قدر کار خود کند سعی و کوشش سودی نکند پس دو خترا عقد بست
و بآن جوان داد و از آن جا برگشت و دیگر در منزلها گویند کالای خوب به بها میتوان خرید و در قرآن
مجید آمده که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون تمثیل آورده اند که روزی درویشی دلریشی
بواسطهٔ تفرج از شهری بشهری رفت و فقر و فاقه و محنت بسیار کشیده بود از راه رسید تشنه و گرسنه بدر
دکان بریانی چیزی رفت چشمش بر بریانی افتاد که بر بالای دکان آویخته بود اشتهای معده شور او
گرم کرده آرزوی خود را بمضمون این آیه کریمه بر رقعه نوشت که نرید ان نأکل منها و تطمئن
قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و بدست بهشتاد بریانی داد بریانی مطالعه کرد مطلب او را دانست در جواب
او نوشت که بی بضاعت کسی چیزی نمیدهد و بدست او داد چون درویش آن رقعه را برخواند نعره بزد و بی
بیهُشانه بر پای چون آن حال را بدید از بالای دکان فرو جست و سر آن جوان را بدامان خود گرفت و دست
بر سر و روی او مالید و گرد از روی او پاک میکرد تا اینکه باز بهوش آمد بریانی گفت ای برادر ترا چه واقع
شد و این چه حالت بود که ترا روی داد آن درویش حیراندیش گفت چون رقعه جواب ترا که بمضمون آیه
کریمه نوشته بودی برخواندم بر خود اندیشیدم که هرگاه نعمت فانی را بی بضاعت نمیدهند پس نعمت باقی را
بی طاعت کی دهند و مرد بریانی التماس کرد او را بدکان برد و از آن بریان پیش او آورد و هر چند التماس
کرد آن درویش التفات بآن بریان ننمود و از آن بریان نخورد و از سر آرزوی خود درگذشت و از آنجا بیرون
آمده راه بیابان گرفت و برفت تا غایب شد گویند ابوالعیناء شاعر وقتی بمصر ... رسید اتفاقاً

در آن روز جنگ سنگ بود که دو فرقه سنگ
بیکدیگر می انداختند ناگاه سنگی بر سر ابوالعیناء آمده بشکست در
اندر میان مشت پس ابوالعیناء با سر شکسته خود را بکناری رسانید
و بآنجا رفت نخورد و گرسنه بود و همه شب انتظار طعام داشت هیچکس التفات بحال او نکرد و او را
و نزد مهلب وزیر رفت وزیر از او احوال پرسید گفت ای یوم دخلت بلادی یعنی در کدام روز بشهر من
در جواب از آیه قرآن گفت فی یوم نحس مستمر یعنی در روز نحس مهلب از جواب لایق موافق او بخندید پس
در کدام ساعت آمدی گفت فی ساعة العسرة یعنی در ساعت دشوارترین ساعتها باز مهلب پرسید که
این نزلت یعنی کجا فرود آمده گفت بواد غیر ذی زرع وزیر از جواب او خوش آمد انگاه تمام حال خود را
باز گفت مهلب گفت تا مکانی برای او معین و وظیفه لایقه او مقرر کرد آورده اند که هارون الرشید را کنیزکی بود
فایزه نام در حسن و جمال مشهور بود در خلوت هارون را گفت و لی ظهر السلی یعنی زمانی است که کسی
در جواب گفت یا امیر اما سمعت قوله تعالی فأتوهن من حیث امرکم الله یعنی در زنان برای بردید
که حق تعالی امر فرموده باز هارون گفت اما سمعت قوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا
حرثکم انی شئتم یعنی نشنیده که حق تعالی در کلام خود فرموده که زنان کشتکار شما اند بدین راه روید و در آیه
که مراد شما باشد فایزه در جواب گفت اما سمعت قوله تعالی وأتوا البیوت من ابوابها هارون چون جواب
لایق موافق شنید تعجب نموده و او را دوست گرفت تمثیل آورده اند که هارون الرشید را گفته که فلان

... او زاده دلبرهائیش با ماه برابری
... ث و دل از کار برده بی آرام و بی قرار شده
... پس کنیزک را که در زمان دولت من باشد چرا از خدمت من دور
... ن و باشد در ساعت ناطقی را طلبید چون حاضر شد هارون گفت شنیده ام
... بید حاضر کنی ناطقی چون بشنید مانند بید بر خود بلرزید و از درد بر خود پیچید پس بالب
خشک و دیدهٔ تر بخانه رفت چون کنیزک خاجه خود را چنان دید گفت ای خاجه رنج و غم و گزندت مباد
چه واقع شده که قد صنوبری تو متغیر گردیده و چهرهٔ ارغوانی تو زعفرانی گشته گفت از این بدتر چه باشد
نظم آسوده بدم زمانه نگذاشت خوش بود مرا با تو فلک نه پسندید پس حال و قصه باز گفت کنیزک گفت غم
مخور و باک مدار که این کار سهل است اگر یار اهل است مرا به بر که از فضل و کرم باری تعالی چنان کنم که تو از
این غصه خلاص شوی پس کنیزک را پیش هارون برد هارون نگاه کرد از حسن و جمال او حیران ماند گفت ای
جاریه من شنیده ام که چون باز آواز تو بگوش آید مرغ دل مستمعان را بر باید لطف نغمهٔ تو بدان صورت
و حسن و سیرت تو بدین هیئات از چه است کنیزک گفت قال الله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء هارون
تعجب کرد و گفت ای جاریه جواب از آیه قرآن می گوئی مگر تو جز آیات قرآن و معنی کلمات فرقانی استوار
گفت هذا من فضل ربی هارون از گفت و لطف او حیران ماند و دیده از اطراف او بر سر گرفت و گفت چه شود
اگر از حسن لذت آواز خود عشری از عشر قرآنی ما را بشنوانی فی الفور گفت بسم الله الرحمن الرحیم

ان اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
هارون چون این آیه بشنید آب در دیده بگردانید و حال دل او را بدانست گفت ای جاریه معلوم شد که تو خاجه
خود را بسیار دوست میداری و در دل تخم محبت او میکاری گفت قوله تعالی و الف بین قلوبهم هارون
چون این آیه را شنید درد در دلش بپیچید و گفت لا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک پس
دست خلوت با او داده رخصت انصراف داد ای عزیز بدان که از برکت اعجاز قرآن در همه نجات و خلاص تو ان
یافت پس دست از قرآن برمدار آورده اند که روزی اصمعی در بازار تفرج کنان بر در دکان میوه فروش رسید
نظرش بر مرغ سمین افتاد که از دکان آویخته بود و طبقهای سیب و سبدهای انگور و انجیر و انار چیده و زنی
صاحب جمال با حلل و حلی و زینت تمام در میان دکان نشسته اصمعی چون آن حال را مشاهده نمود حیران
او شد و زبان بوصف او بگشاد و مناسب حال او این آیه برخواند که و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما
یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن در جواب او گفت که جزاء بما کانوا یعملون
این نعمت جزای آن است که بخورند نه سزای آنکه بنگرند و آب حسرت بحلق فرو برند پس ای مؤمن بشنو و آگاه
شو که همه بر سبیل پند و نصیحت آمده و مرد عاقل و مؤمن موحد آن است که در این مثال فکر و اندیشه نماید تا زهر
گناه در باطن او شهد طاعت و عبادت گردد که حق تعالی فرموده ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون
یعنی این نشانه است از قدرت ما از برای قومی که در این تفکر کنند و بدانند و دلایل معرفت بدست آرند
پس ای مؤمن این فکر را سرسری ندانی که این عبادتی است که برابر ... یکسا له است و در حدیث دیگر

برابر هفتاد ساله عبادت است پس بنده باید که بدین بشارت هرگز از فکر خالی نباشد و بهر آنچه حق تعالی
در کلام خود فرموده بینا و شنوا شود و دین مبین بیاموزد و علم دین تفسیر حدیث و فقه است که در شرع
محمدی صلعم این علم معتبر است و علم نجوم و شعر و معما و موسیقی و غیره پس بدین طایفه را اهل قرآن و حدیث نسبت
نتوان کرد که حضرت باری تعالی علمای شریعت را بینا نموده و مشبه به بینایان زده چنانکه در قرآن مجید فرموده افمن
انما یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب و در جای دیگر فرموده
وما یستوی الاعمی والبصیر یعنی برابر نیستند کور و بینا و قرآن را نور خوانده و همه را متابعت این نور فرموده
که واتبعوا النور الذی انزل معه اگرچه با ایمان اطلاق کنند اما علم نزد اهل است و ایمان بی علم نتواند بود
و حق تعالی علم را بر ایمان مقدم داشته چنانچه فرموده که قال الذین اوتوا العلم والایمان و حق تعالی مثل زده
علما را که از قرآن و حدیث و فقه بینا اند بزنده کرده و جهال را که طب و نجوم و شعر در زنده اند بمرده مثل زده که اهل
دنیا کور زمین اند در تاریکی مانده و در ظلمت گرفتار اند و شیخ بهاء الدین این معنی را برشته نظم در آورده
علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده یک بخشد مدام مولوی باور ندارد
این کلام علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی سینه خالی ز عشق کارخان کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار سنگ استنجای شیطانش شمار گر کسی گوید که از عمر همین هفت روزی مانده است
ای بقین تو در آن یک هفته مشغول کدام علم خواهی گشتن ای مرد تمام فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم دل از این آلوده گیها پاک کن سینه را از یاد حق صد چاک کن
چند

چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی
هر که را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه
جویی ز اختلاط این آن پا بکش از دامن عزلت مدد چون کند ایمان چنین کردی در بدر گرد دیو نفس مسخر
ایمان رو نهان شو چون پری از مردمان از حقیقت پرتو گشت پیدا زین مجاز مردمان تا نگذری گر تو خواهی
عزت دنیا و دین عزلتی از مردم عالم گزین پس ای مومن چشم بکش و از این کلام پند گیر و آنها که گوش بدین
امثال نکنند و اندیشه ننمایند کور و کر اند ای عزیز مرد عاقل باید که در همه وقت از این آیات قرآنی و امثال
فرقانی فکر کنند و اندیشه نمایند تا اسرار حکمت بر دل او کشاده گردد پس بهترین علم از اقسام دین آنست که
آن قرآن و حدیث و فقه است و هر که بنور قرآن راه یافته بمنزل مقصود برسد و سر همه زهد و تقوی و پرهیزکاریست
و بیداریست و آنان که در این آیات امثال اندیشه ننمایند و عمل نکنند مثل کسی است که گوش دارد و شنوایی ندارد
و چشم دارد و بینائی ندارد و دل دارد و دانائی ندارد پس این طایفه کمتر از بهایم باشند قوله تعالی ان هم الا
کالانعام بل هم اضل سبیلا پس مرد عاقل باید که غافل نباشد و دایم در کارسازی راه آخرت باشد
و در دنیا چنان زندگانی نماید که گویا غریب است و این سرا منزلی است که فرود آمده باز فردا کوچ خواهد کرد
یا چنان پندارد که در خواب مالی یافته چون بیدار شود با او هیچ مال نباشد هم چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده
ولقد انزلنا الیکم آیات و مثلا من الذین خلوا من قبلکم و موعظة للمتقین
یعنی هر آینه ما فرستادیم بسوی شما آیتهای روشن از بیان حلال و حرام و حدود و احکام و داستانی از آنها

که گذشته و رفته اند و نیز فرستادیم پندی از برای شما و بیان کردیم برای شما عقوبت و عذاب آخرت را
تا عبرت گیرند از آن متقیان یعنی پرهیزکاران ای فکری کن و تدبیری نما که چه در پیش است و چه گذشت
آورده اند که منافقان عنکبوت و مگس شنیدند که بر حق سبحانه و تعالی استهزا می کردند که در این چه نفع خواهد
بود حق تعالی این آیات فرستاد و مثل زد برای کسی که ایمان آورده اند و این ضرب المثل و کلام حق است و در این
شک و شبهه نیست که از پیش پروردگار رسالت آیا از غافلی که پوشانیده اند حق را از روی جهل و ضلالت و قبول
نکردند این ضرب المثل را آیا منافقان نمی دانند که حق تعالی ایشان را گمراه کرده تا در این امثال تفکر و اندیشه نمودند
حکمت آن را در نیافته پس تکذیب کلام حق کردند و منکر شدند که ذکر مثل مگس و عنکبوت کلام حق نیست و خدای تعالی
بدان مثل زده بیرون رفته کلان را از مقام فرمانبرداری قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا
له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب آورده اند که روزی مگسان
بر ابو جعفر دوانقی در خلوت هجوم آوردند و هر چند میراندند نمیرفت آخر ملول و آزرده گشت و در قهر شد پرسید
که بر در بارگاه کیست گفتند مقاتل فرمود تا او را طلبیدند چون در آمد سلام کرد ابو جعفر پرسید که خدا ابرا چه فایده
در آفریدن مگس گفت از برای خوار و ذلیل کردن متکبران مخلوق شده تا قدرت باری تعالی را بدانند که هیچ
چیز بی عبث خلق نشده آورده اند که حاتم یکی از مریدان و شاگردان شقیق بلخی بود روزی در خلوت شقیق گفت
یا حاتم چند وقت است که تو در صحبت من هستی و سخن از احادیث و امثال می شنوی گفت سال است گفت
در این

در این مدت از من چه فرا گرفته که بکار آخرت تو آید و چه فایده یافته تا روز قیامت دستگیر تو باشد گفت هشت
فایده یافته ام که آن ضرب المثل خود ساخته ام و بدان عمل می نمایم و بر سبیل موعظه خلق را بدان
دعوت می کنم شقیق گفت انا لله وانا الیه راجعون ای حاتم توجه می کوئی من عمر خود را در این مدت
صرف تو کرده ام و ترا از علوم من بیش از هشت چیز فایده حاصل شده مگر تو دیوانه حاتم گفت یا شیخ دیوانه
بکار خویشتن هشیار است سخن راست از دیوانه باید شنید و زیاده از این هشت فایده مرا در کار نیست
بدلیل آیات قرآنی و مرا از علوم کافی است پرسیدند آن کدام است گفت اول آنکه در این خلق جهان نظر
کردم دیدم که همه بلذات نفسانی و عیش مشغول اند و پیروی نفس و هوا می کنند من آن را بر خود نپسندیدم
و اندیشه کردم که حق تعالی در قرآن مجید فرموده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی یقین می دانم که قرآن حق است و شکی و شبهه در آن نیست و از روی صدق
و اخلاص از سر هوس و آرزو گذشتم و پای بر نفس اماره گذاشتم و بمجاهده او کمر بستم و به بندگی خدا مشغول گشتم
که در قرآن وارد گردیده ولقد ضربنا فی هذا القرآن من کل مثل این قرآن مجید سند گرفتم و بدان عمل
میکنم شقیق گفت تبارک الله علیک نیکو دیده دیگر بگو که چه فایده دیدی دوم آنکه در این اهل عالم نظر کردم دیدم همه
مردم بمال دنیا و زینت او محبوبان و زن و فرزند و غلام و کنیز و شغل دنیا بسر می برند و آخرت را فراموش کرده فریفته
شیطان شده اند و اینها هیچ کدام وفا نکردند بعضی تا وقت مرگ و پاره تا لب گور همراه اند و آخر همه بر گردند
در آن گور تنگ و تاریک واگذارند و هیچ کدام با او بگور نروند و او را در آنجا تنها بی یار و بی رفیق

فضل الله فتح الله باقر رضا جیو

ولی مونس نماند من با خود اندیشه کردم و فکر نمودم که معشوق و محبوب و یار نیکو آن است که در گور رفیق و در منازل
راه آخرت همراه باشد پس با خود اندیشه کردم و فکر نمودم که این قسم مصاحب بغیر عمل صالح نخواهد بود پس
آن را محبوب خود گردانیده و بعمل نیکو پرداختم و به تنهائی و بیکسی ساختم که از لب گور تا قیامت رفیق و مونس من
باشد و نظر در این آیه کریمه کردم که حق تعالی در کلام خود خبر داده که ان خیر الزاد التقوی پس قرآن را حق دانستم
و اعتقاد کردم که زر و مال دنیا و فرزند و زن را وفائی نیست بحکم آیه کریمه قوله تعالی انما اموالکم واو
لادکم فتنة پس ترک همه دادم و در خلق بر خود بستم و به عمل صالح پیوستم که غیر از این هیچ چیز دیگر نفع ندهد
شقیق گفت احسنت احسنت ای حاتم نیکو دیده دیگر چه فایده دیده گفت سیم آنکه در این خلق جهان نگریستم
که هر کس سعی و رنج در دنیا بکار برده و چیزی اندوخته و ذخیره نهاده حاصل عمر خود در صرف دنیا نموده
و بدان شاد و خرم شده که مال بهم رسانیدم و ذخیره نهادم و عمر خود را بعیش گذرانیده ناگاه پیک اجل
در رسد و یکدم امان ندهد و آنچه اندوخته باشند بحسرت گذاشته و وبال با ایشان بماند پس از این سبب عبرت گرفتم
و در این آیه کریمه نظر کردم که حق تعالی فرموده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق دانستم که قرآن بر
حق است و چیزی که نزد حق تعالی میماند ذخیره آخرت من خواهد بود پس هر چه در دنیا داشتم همه را در راه خدا ایثار
درویشان کردم تا در آن جهان پیش خدا ذخیره من باشد شقیق گفت تبارک الله نیکو دیده دیگر بگو گفت چهارم
آنکه در این خلق جهان نظر کردم قومی را دیدم که تصور ایشان آن بود که در دنیا شرف و بزرگی و عزت آدمی بسیار بر
مال است و بدان فخر و مباهات می کردند پس تامل نمودم که ناپسندیده و مذموم است عبرت گرفتم و در این آیه کریمه
نظر کردم

نظر کردم که حق تعالی در کلام مجید فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاکم دانستم که قرآن حق است و آن جاهلیه
از سر بیرون کردم و ترک مصاحبت آن جماعت نمودم و با متقیان و صلحا ملاقات کردم و تقوی و پر
هیزکاری را شعار خود ساختم شقیق گفت مرحبا دیگر چه فایده دیده گفت پنجم آنکه در این خلق جهان
نگاه کردم قومی را دیدم که از روی جهل و حسد در پی عداوت و عیب جوئی یکدیگرند و تهمت افترا و بهتان
می بندند چون ملاحظه نمودم همه از روی بخل و حسد بود که از برای مال دنیا با هم خصومت مینمایند پس
در این آیه کریمه نظر کردم و تامل نمودم که حق تعالی در کلام خود فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم
یقین کردم که کلام خدا حق است و روزی همه خلایق در ازل قسمت شده و بی سعی و تردد همان
میرسد پس دانستم که رنج و محنت کشیدن و آبرو ریختن و زیاده طلبیدن و رشک و حسد بردن بر دیگران
همه عبث است و هر کس نصیب خود می خورد و روزی مقدر است آنگاه کنج قناعت گرفتم و هر چه برسد قناعت
کردم و بر کسی رشک و حسد نمی بردم و با خلق جهان صلح کرده و آسوده شدم شقیق گفت جزاک الله
خیرا دیگر چه فایده دیده گفت ششم آنکه در این خلق جهان نظر کردم دیدم همه که همه با یکدیگر بسبب
مال دنیا خصومت می کنند پس در این آیه تامل نمودم که حق تعالی فرموده الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین دانستم که عداوت شیطان با
مردم دشمنی بنا بد کرد که فرزند آدم همه برادران همند پس شیطان و اتباع او را دشمن گرفته
بوساوس ایشان عمل نمیکنم شقیق گفت رحمة الله علیک دیگر کدام است گفت هفتم

آنکه دیدم که تمام اهل دنیا بجهت معاش کوششها مینمایند و از حلال و حرام باک ندارند و در خانهای
حکام و اهل جور و ستم تردد میکنند و بدین سبب خوار و ذلیل میگردند با خود فکر کردم و گفتم که
روزی تو با زنگر دزور که رضا اگر غم روزی مخور و حق جل و علا در کلام خود خبر داده که و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس توکل بر خالق خود کرده فرق در میان حلال
و حرام گذاشتم و بر رزق مقدر قناعت کرده به بندگی خدا مشغول گشتم شقیق گفت بارک الله
فایده هشتم کدام است گفت هشتم آنکه دیدم هر کس اعتماد بر چیزی کرده بعضی بر زر و سیم و برخی
بمال و جمعی بتقرب سلاطین و قومی بدوستان و قبایل و عشایر و گروهی بخودپرستی و فرقه
بتکبر که همه فانی است پس من در این آیه کریمه نظر کردم که حق تعالی فرموده و من یتوکل علی الله
فهو حسبه پس ترک همه نموده اعتماد بوعده حق و توکل پیشه کردم شقیق گفت
یرحمکم الله یا حاتم که در توریت و انجیل و زبور و فرقان همین هشت فایده است و هر که
اینها را ضرب المثل خود سازد چنان است که بکتب اربعه عمل نموده باشد یا حاتم تمثیلی
از برای تو بیاورم که دیگر ترا در تحصیل علم سعی نباید کرد بدانکه علم برای خداشناسی و اعتقاد
و وجود پروردگار و آفرینش عالم و حشر و نشر و حساب روز قیامت است و سعی و کوشش برای
آخرت و تقوی و پرهیزکاری است که باعث رستگاری است و آنچه شارع فرموده همان
بر تو واجب است و ترا بعلم طب و نجوم و شعر و هیأت موسیقی و غیره احتیاج نیست که اینها
اهم عمر را

همه عمر را ضایع و حریص بودن بر شغل مطالب و عمل دنیا و دین بباد دادن است و در آخرت وبال است
اول آنکه علم بی عمل دیوانگی است بلکه بیگانگی و علم با عمل یگانگی است و آن علمی که تو امروز از برای اهل
دنیا تحصیل کنی فردای قیامت بکار تو نیاید و ترا از حساب و عقاب آخرت باز ندارد و پس آن علم وبال است
و علمی که ترا از طاعت و عبادت و ترس و بندگی و اطاعت در دنیا و روز قیامت هم از عذاب آتش
دوزخ باز ندارد دوم آنکه کتاب بسیار جمع کردن و بدان عمل نکردن و در حبس نگاه داشتن آن نیز وبال است
که حق تعالی در کلام خود فرموده و بدان مثل زده که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی القوم الظالمین
پس امروز اگر بعلم خود عمل نکنی و تدارک روز گذشته ننمائی فردای قیامت حسرت و ندامت بری و گوئی
فارجعنا نعمل صالحا در آندم فرشتگان عذاب گویند ای غافل نادان تو از آنجا می آئی و از آیات
و امثال شنوا و بینا بودی چرا بعلم خود عمل نکردی الحال ندامت و حسرت سودی ندارد پس این تمثیل
بشنو و در حقیقت آن اندیشه نما و فکر کن که چه در پیش است ای غافل امروز بفردا امید از و با اجل
به پروردگار خود بساز که دم غنیمت است و در این معنی بسیار فکر کن و بدان که بهترین علم در دنیا آن است
که بکار آخرت این کس آید در روز قیامت نفع رساند ای عزیز بدان که مرگ حق است و همه کس را باید مرد و مال
و منال بدیگران باید سپرد و ندامت و حسرت همراه باید برد پس از حال خود غافل مباش اگر اعتقاد
درست و یقین خالص بکلام ربانی داری در این آیه کریمه نظر کن که در کلام مجید خبر داده که انظر کیف ضربوا

الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلاً ای برادر مؤمن این تمثیلات و تاویلات آیات
بینات برای آن است که چون بندهٔ مؤمن برضای او کار کند و دایم ذکر او باشد حق تعالی نیز در همه
جا و در همه مکان معین و نگاهدار او باشد **مصطفی** هر که باشد برای حضرت حق حضرت حق برای او
باشد من کان لله کان الله له **حکایت** آورده اند که خواجه حسن ثوری نور الله مرقده دایم در ذکر حق
می بود و یکدم از یاد حق دور نبود و معرفت و بزرگی حسن ثوری در اقالیم عالم بیشتر بود تا اینکه دو جوان از شهر
مصر آوازهٔ او را شنیدند و بعد از مدتی بمکان او رسیدند در بیرون شهر درختی بود در آنجا فرود آمدند
دیدند که دو مرغ در بالای درخت نشسته صدا میکردند یکی از آن جوانان زبان مرغان را میدانست چون
آن صدا را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون آن رفیق دیگر گفت چه واقع شده گفت دریغ
از راه دور و رنج بسیار این مرغان می گویند که حسن ثوری در این دم زنده نیست پس ایشان حیران مانده
متفکر شدند و در آخر گفتند چون به دولت و سعادت خدمت او نرسیدیم باری بر سر قبر او برویم و زیارت
مزار او بکنیم پس از آنجا برخاسته بدر خانقاه او رفتند و در را بسته دیدند حلقه بر در زدند حسن بیرون آمد یکی
از آن جوانان پرسید که تو کیستی گفت حسن ثوری منم ایشان حیران گشته دست و پای او بوسیدند حسن
ایشان را به صومعه برده غریب نوازی کرده ایشان گفتند یا شیخ بزرگوار ما از شهر مصر بقصد زیارت
تو آمده بودیم در بیرون شهر در پای درختی فرود آمده دو مرغ در بالای آن درخت نشسته با هم میگفتند
که در این وقت حسن ثوری در عالم زنده نیست چون بخانقاه رسیدیم الحمد لله که شما را زنده و در حیات

دیدیم در حیرت مانده ایم که زنده اید حسن چون این سخن بشنید نعره بزد و بیهوش گشت پس از لحظهٔ
که بهوش آمد گفت که ای برادران این وقت من از یاد و ذکر حق غافل و با اهل دنیا مشغول بودم آوازی از آسمان
شنیدم که حسن در این وقت در عالم نیست و این صدا بگوش همهٔ حیوانات رسیده مرغان نیز با یکدیگر
می گفتند **نظم** هر آن کو غافل از حق یکزمان است در آندم مرده است اما نهان است پس ای برادران
بدانید که زنده دل همیشه بیاد حق میباشد و هر که از ذکر او غافل مانده است مرده است **مصطفی**
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما آن جوانان گفتند یا شیخ دل
از چه چیز زنده توان داشت گفت از لذت نفس و شهوت جسمانی بالکلیه خانهٔ دل را خراب و ویران باید
کرد تا بفضایل روحانی معمور و آباد آن کردد و در فقر و فاقه و رنج و محنت صبر باید نمود تا عند الخالق و
الخلایق بی آبرو نشوی زیرا که دل از فقر و صبر بر آن نیکوتر از همه چیز است و نکتهٔ الفقر فخری بر این دال
اکنون اگر دل زنده خواهی که هر فقر را خریدار باش و از اهل دنیا بیزار و دایم بذکر پروردگار و از نفس سرکش
حذر دار تا دولت جاوید بماند چنانکه در قرآن فرموده و اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرةً و اصیلاً
با خدای تعالی نگاهدار و دل ترا در سر و علانیه و پیروی عوام و جهال و ضعیفان منمای و تابع شرع
نور باش چنانکه فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و با اهل دنیا و توانگران و حکام و اهل
... و لهو و لعب و استهزا هم صحبت مباش که معاشرت ایشان دل را مرده و دین را تباه میکردانند
... علما و صلحا و درویشان که حضرت رسول صلعم فرموده اللهم حببنی الی المساکین

واجعلنی یعنی بار خدایا دوست گردان فقیران را با من و مرا از درویشان گردان پس ای عزیز من
بوده خلوت و تنهائی و خاموشی اختیار کن تا دولت زندهٔ جاوید بماند **نقل است** که حضرت رسول صلعم فرمود
که چون مردم از یاد خدا غافل شوند در آسمان و زمین ندا میکنند که فلان ابن فلان در جهان زنده نماند
یعنی هر که با اهل دنیا و زینت ان مشغول شد و از ذکر حق غافل گردید در آندم زنده نیست بلکه مرده است
آنانی که مرده اند در غفلت گذرده اند هیچ آرزوی بغیر این ندارند که یکبار دیگر زنده شوند تا تلافی مافات نمایند
و این آرزو سودی نخواهد داشت پس امروز فکر توشهٔ آخرت باید نمود **حکایت** دیگر از حسن ثوری آورده اند که
روزی حسن را بخاطر رسیده که از راه بیابان بی رفیق براه مکهٔ معظمه رود بی دلیل و جاده راه در پیش گرفت
روز و شب طی ... روزی به بیابانی رسید هوا بغایت گرم بود و از تشنگی کارش
باخر رسید از چپ و راست نظر کرد از دور درختی دید ... شد چون بپای آن درخت
آمد چاه آبی بنظر در آورد بمجرد دیدن و بنظر در آوردن شادمان گشت و شکر خدا ... آورد
که بعد از چند روز چنین آبی یافتم اما دلو و ریسمان ندارم چه گونه آب بکشم در این اندیشه بود که گلهٔ آهو
پیدا شدند و بر سر چاه آمدند دیدند که آب در آن چاه نیست همه سر بسوی آسمان کرده لب های اجنبانیدند
و چشمها بسوی آسمان گشادند بقدرت کاملهٔ الهی آب از ته چاه بلب آمده همه سیراب گشتند و رفتند
شیخ دید که آب باز فرو رفت گفت الهی از برای دو حیوان آب از ته چاه بلب آوردی و از برای حسن از لب چاه بقعر
چاه رسانیدی آوازی آمد که ای حسن تو منتظر دلو و ریسمان بهر سانیدی و آهوان هیچ دلو و ریسمان
ندا ...

ندا شتند و آب از ما خواستند ما آب را بر سر چاه آوردیم چنان که دیدی ایشان آب خوردند تو باش تا دلو و
ریسمان برای تو بهم رسد حسن چون این خطاب شنید توکل بلطف و کرم او نموده روی در بیابان گذاشته و
برفت ناگاه او را در آن صحرا با جوانی ملاقات افتاد آن جوان گفت السلام علیک یا حسن ثوری
حسن جواب سلام باز داد و گفت ای جوان تو در این بیابان چون نام من دانستی جواب گفت هر که بندهٔ
حق باشد همه چیزها او را خبر داده است و بهمه حال آشنا گردد پس گفت یا حسن تو تشنه شدی گفتی که دلو و
ریسمان از کجا بهم رسانم اکنون که توکل باو کردی و از او آب خاستی الحال آب بستان و بخور پس کوزهٔ
آب خنکی باو داد حسن سیراب شد و شکر حق را بجای آورد و بعد از آن جوان گفت یا حسن هیچ میدانی که در این
بیابان چرا با تو ملاقات کردم حسن در جواب گفت نه گفت مقصود من آن است که لحظهٔ بر سر بالین من
بنشینی تا این جان عاریتی را بجان آفرین تسلیم نمایم تو مرا غسل دهی و کفن کنی خواجه حسن گفت ای بندهٔ
خدا تو این کلام از کجا می گوئی از بنی آدم هیچ کس را این خبر معلوم نشده گفت حق تعالی پیش از اجل ای
ندا میرساند که ای بندهٔ مؤمن خود را از این مقام که زندان است بمقام جاودان برسان پس مرا معلوم
شد که بر مؤمن وصیت لازم است مگر تو این نمی شنوی و مرا معلوم شد که به حضرت پروردگار خود خواهم
رفت پس پاره راه رفتند تا بدرخت سایه داری رسیدند آب روان و سبزه دیدند پس جوان وضو
ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد حسن ترتیب برای او ساخت
غسل داده در لحد گذاشت و در روی آن جوان می نگریست و میگریست و میگفت الهی این جوان غریب

بس چاره در لحد گذاشت

که دران بیابان جان داده بفضل وکرم خود رحمت کن وبیامرز ناگاه ان جوان تبسم کرده گفت یا حسن چون
ان جوان را در لحد خندان دید در حیرت شد وتعجب نموده گفت ای بنده خدا اگر زنده پس زنده
در کور چگونه رود واگر مرده در کور چه گونه میخندی آوازی شنید که ای حسن مگر تو این آیه را نشنیده
که اولیائی لا یموتون بل ینتقلون من دار الدنیا الی دار الآخرة یعنی اولیای خدا هرگز
نمیرند بلکه از دار فانی بدار باقی خرامند ای مومن ازاین تمثیل اگاه شو بدانکه طالبان مولی هرگز
از یاد حق غافل نیستند پس دوست دایم با دوست باشد وازاو جدا نشود **نظم** چنان مستغرقند در
عشق جانان که هیچش یاد ناید از دل وجان ودر حدیث آمده که هر شب فرشته از جانب رب
العزة ندا میکند که ای فرزندان آدم بدانید واگاه باشید که شمارا از برای مردن آفریده اند وهر روز
احتمال مردن شماست که وعده نوبت مرگ شما باشد وشما دراین دنیای مردار چنان مشغول گشته اید
که گویا از موت وفوت خبر ندارید وچون اجل برسد هر چند مهلت وامان طلبید قدم از قدم بردارید امان
ندهند پس بحال خود بپردازید وازکار خود غافل نباشید **تمثیل** از بایزید پرسیدند که یا شیخ چون است
که لبهاء شما دایم زرد وپژمرده است همیشه با چشم تر وجسم لاغر میباشید بگویید که اطبا معالجه کنند
ومعجونی بسازند که بواسطه شب خیزی وعبادت توانائی داشته باشید بایزید بگریست وگفت که معجون ودارو
اطبا دران روزی نفع کند وفایده رساند گفتند که ان کدام روز است گفت آه ازان روزهاء که من میدانم
ان روزی که بنی آدم آفریده شد حق تعالی فرزند آدم را دو فرقه گردانید وفرمود که الست بربکم همه گفت

بیابکرار ارواح

بلی بکرار ارواح منافقان که جواب نداده هیچ معلوم نیست که بایزید ازکدام فرقه خواهد بود **دویم** ان روزی که تولد
فرزند آدم می شود فرشته آلهی بااین بنده که از شکم مادر بزمین می آید چه فرمان می شود طغرای سعادت
برجبین او بنویسیم یا علامت بدبختی بر چهره او بنویسیم هیچ مشخص نیست که بایزید چه قسم بوجود آمده باشد
وازکدام باشد **سیم** ان روزی که بنده را اجل فرارسد ملک الموت گوید بارخدایا این بنده ترا
فرمان شده که از دنیا بیرون رود جان او را با ایمان برداریم یا بی ایمان چنانکه در کلام خود فرموده
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آیا روزی که نوبت بمن رسد حال چون خواهد بود **چهارم** ان روز
که قیامت قایم شود وخلق اولین وآخرین را حاضر کنند انگاه فرماید که جدا کنند صالح را از طالح
پس گروهی را بجنت برند وفرقه را بدوزخ کشند چنانکه فرموده فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
هیچ معلوم نیست که بایزید ازکدام فرقه خواهد بود پس فرزند آدم چه گونه خوشحال باشد که این عقبها
در پیش دارد ومن اندیشه ان روز می کنم اکنون برضای حق باید بود تا ازاین مخمصها آیمن شوی
نقل اشتغال مردم بلذات دنیا وتغافل ایشان از مرگ وتلخی جان کندن وتنگی گور والام دیگر که بعد از
مرگ پیش خواهد آمد پس تمثیل مناسبی بیاوریم تا غافلان بیدار وهشیار گردند **تمثیل** آورده اند که
شخصی در صحرائی تفرج کنان می گردید واثار صنع باری تعالی مشاهده مینمود که ناگاه شیری آدمخوار قصد
او کرد ناگاه بگریخت وشیر ازعقب او دوان شد تا بر سر چاهی رسید ان مرد گفت که خود را دران چاه اندازم شاید
از چنگ شیر بسلامت بمانم چون در چاه نگاه کرد دید اژدهای عظیم در قعر چاه دهن باز کرده که اگر خود را دران چاه

انداز داژدها اورا فرو برد وبرکنار ان چاه خاربنی دید که بچاه اویخته شده بود دست بران خاربن زد
وخود را در چاه آویخت که شاید بدان وسیله از چنگ شیر ودهان اژدها نجات وخلاص یابد ناگاه دو موش
بزرگ یکی سفید ودیگری سیاه سر در بیخ ان خاربن کرده می بریدند که او را در دهان اژدها اندازند وان
خاربن قدری ترنجبین بار داشت ان مرد بخوردن ان مشغول گردید بیکبارگی از هول شیر وافتادن
بدهان اژدها وتاریکی چاه را فراموش کرد ای عزیز بدانکه شیر اجل است که در پی آدمی است وان چاه واژدها
گور است که آخر محل نزول ودار قرار خواهد بود وان خاربن چند روز حیات دنیاست ولذاتی که دراوست
ترنجبین است وان دو موش شب وروز است که بمرور بیخ درخت عمر را قطع خواهد نمود وانسان درمیان این همه خطرای
هولناک بلذت شیرینی دنیا مشغول است ومطلق فکر این حالات نمی نماید تا اینکه برسد باو اجل وشیرینی
همه لذت دنیا ازکام او بیرون رفته وبال وعذاب آخرت باقی ماند ای غافل ازاین تمثیل پند گیر وبدانکه
چه در پیش است وبکجا بابدیت رفت پس در عاقبت کار نظر تامل کرده عبرت گیر که چون جاهلان شب وروز
فکر آنند که چه خورند وچه پوشند وچه فروشند وبکجا روند ودرچه جا نشینند واصلا بان فکر نمی افتند
که ما کیستیم وازکجا آمده بکجا خواهیم رفت وچه آورده ایم وچه میبریم پس چون خر خورند وخسبند تا بمیرند
انگاه اگاه گردند که افسوس وندامت سودی ندارد چنانکه گفته اند خری زاد وخری زیید وخری مرد
کسانی که فرمان حق تعالی بجای می آورند بتقوی وپرهیزکاری وعمل نیکو بسر می برند ملائکه از در درآیند
گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار ای عزیز انچه مذکور شد شمه بود از انچه حق تعالی وعده

داده مر پرهیزکاران

داده مر پرهیزکاران را وانهائی که نافرمانی کرده اند در عقبی به سخت ترین عذاب گرفتار خواهند شد
وایشان جزع وفزع کنند وچون خاربن بامر حق حاضر شود اهل دوزخ باواز بلند گویند یا مالک لیقض
علینا ربک یعنی ای مالک از خدای تو درخواست کن که مارا طاقت عذاب نیست تا مارا بمیراند
مالک دوزخ گوید انکم ماکثون یعنی شمارا خلاصی نیست چرا در دنیا نافرمانی وعصیان می کردید امروز
جزای شما این است بعد ازان مالک گوید خدای را بخوانید وهرچه خواهید بطلبید که بغیر ازاو دستگیری نیست
پس اهل جهنم گویند ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منها
فان عدنا فانا ظالمون یعنی ای پروردگار ما بیرون آر مارا از دوزخ وبازگردان بدنیا تا توبه
کنیم درجواب ایشان گویند قال اخسئوا فیها ولا تکلمون یعنی خاموش باشید بزاری ودفع عذاب
مطلبید که حالا فایده ندارد دو زاری مکنند از حضرت رسول صلعم واله منقول است که دران روز بهشت ودوزخ
باهم معارضه کنند بهشت گوید که اهل من ضعفا ومساکین وصلحا ودرویشان ونیکوکاران باشند و
دوزخ گوید که اهل من تمام جباران ومتکبران وگردنکشان باشند پس حق تعالی بدوزخ خطاب کند که تو عذاب
منی انهاکه نافرمانی کرده اند اکنون منتقم گشته تو هرکه را خواهم خطاب فرماید به بهشت که تو رحمت
منی جمعی که اطاعت وانقیاد ورزیده اند جای ایشان مکان تواست قال الله تعالی ان الله یدخل
الذین امنوا وعملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها
اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر یعنی داخل گردانند کسانی راکه ایمان

و پرهیزکار بوده اند در بهشتی که روان باشد در آن جویهای آب و قصرهای دلگشا و کرسیهای از نقره
و طلا و لباسهای حریر و دیبا برای مؤمن چون این خبر صحیح شنیدی و تمثیل صریح از آیات قرآنی
دانستی و فهمیدی که چه در پیش است پس دل بر این چند روزهٔ دنیای فانی مبند که جای قرار و آرام گاه نیست
و این همه عجب و تکبر چیست باید که در بندگی و فرمان برداری کوشی تا از بهشت محروم نگردی و از جملهٔ
منافقان خود را مگردان تا بعذاب ابد در نمانی که جای این گروه در طبقهٔ اسفل سافلین است
چنان که فرموده انّ المنافقین فی الدرک الاسفل من النار پس مرد عاقل آن است که آگاه
و دانسته باشد که آنچه حق تعالی در کلام خود خبر داده و مژده داده بداند باخبر باشد و پند گیرد مثلا اگر بهشت
خواهی و از دوزخ ترسانی پس بندگی نموده از قهاری و جلال او باید ترسید و امید بفضل و کرم
و رحمت او باید داشتن و این چند امر را باید دانست اول آنکه بطاعت و عبادت خود مغرور نباید
بود دویم آنکه نیت خود را خالص باید کردن سیم آنکه بعجز و مسکنت پیش باید آمد چهارم آنکه اقرار
به حشر و نشر و روز قیامت باید داشت پنجم آنکه هر چند شیطان چیزهائی که غریب و عجیب که بفهم
در نیاید بخاطر تو رساند از راه نرفته استغفار باید نمود ششم آنکه بدانی که هر بلائی و مصیبتی
که بر سر آدمی می آید از شومی همنشین و صحبت بدان است از اینها پرهیز باید کرد هفتم آنکه اگر
عمل بدی از تو سر زند و تو از آن غافل باشی و کسی دیگر از آن ترا خبر دهد دانی که راست
میگوید باید که سخن او را بشنوی و قبول کنی هشتم آنکه یقین بدانی که چون عذاب خدای تعا

۱۰ الرفقا

برسد فکرها و تدبیرها دفع آن نکند پس سرّ و علانیه دل بفضل و کرم او بسته برضای او باید بود تا مادر ان
جهان از جملهٔ رستگاران باشی و در حدیث آمده که حق تعالی در ثلث آخر شب فرشته را امر کند
که تا صبح صادق این ندا در دهد که هیچ توبه کننده هست که دعا و توبهٔ او را قبول کنم و او را بیامرزم پس هر
بندهٔ دل زنده که در آن ساعت از سر اخلاص دعا کند و استغفار نماید البته اجابت می شود در بیان
این حدیث صاحب دلی گفته نظم هر نیم شب نزول کند بر طریق لطف ؛ در گوش جان مستمعان میکند ندا
کای بندهٔ ضعیف ستم کار تا بچند ؛ از حضرت مقدس ما میکنی ابا ؛ آمد زمان خلوت و بیدار شو ز خواب
کز ما اجابت است ز تو ناله و دعا ؛ می سوز و می گداز مجو یاری از کسی ؛ زانجا که خسته هم از آنجا طلب شفا
دل بر کن از جهان و امید بهی مدار ؛ همت بلند دار و ابا کن ازاین بلا نقل است که از حضرت رسول صلعم
پرسیدند که یا رسول الله فردای قیامت آیا دوست یاری دوست خود تواند کرد فرمود آری اما در سه مکان
بحال خود درماند اول در نزد ترازو دویم در تطایر کتب سیم در وقت حساب که در آن وقت گردی
از دوزخ بیرون آید بطول انجامد از مشرق تا بمغرب گوید من موکلم بر کسی که نافرمانی کرده اقرار بروز قیامت
نداشته اند و آنچه خدای تعالی فرموده در کلام خود خبر داده نشنیده اند و عمل نکرده اند پس ندا آید تا آن گردن
آن جماعت را گرفته بدوزخ برد قوله تعالی انّ زلزلة الساعة شیء عظیم پس ای عزیز در کلام
حضرت رسول صلعم و آیات قرآنی اندیشه کن و غافل مباش حقیقت این آیات و اسرار ربانی که حق سبحانه و تعالی
در کلام خود مژده و خبر داده و آن را دستور العمل انبیای و اولیای خود ساخته و این ...

نوخته و ایشان را باین طریق راه نموده راه آخرت در پیش گرفته اند و بمقصد اصلی خود رسیده اند و ثمره و نتیجهٔ
این همه ترک دنیا و هوا و هوس و آرزوها و لذتهای دنیاست بلکه ترک هستی خود فارغ شدن از ما سوی
الله است و بمضمون حدیث نبوی که موتوا قبل ان تموتوا عمل نموده اند و هر که را این توفیق رفیق شود
مطالعه آیات بینات قرآنی و امثال فرقانی نموده فرصت غنیمت شمرده و روی از دنیای فانی
گردانیده دایم رو در طلب و جستجوی سرای باقی آورده دل را بذکر حق دارد و همیشه رضای او را خواهد
و جوید و طلب نماید تا بمقتضای آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
راه یابنده و در فیض و احسان بر روی او گشاینده مثنوی ؛ یا ز جان کش وصل جانان را طلب
یا لب بی کام میگو نام رب ؛ تا رهی از حبس فانی جهان ؛ در جهان جان بمانی جاودان
روی نه بر اصل خود هم چون خلیل ؛ بگذر از استارهٔ چرخ علیل ؛ پای همت بر خور و بر ماه نه
سر بدان ایوان و آن درگاه نه ؛ این خودی را محو کن از خود جدا ؛ تا شوی از نفس و از شیطان رها
آب جان را ریز اندر بحر جان ؛ تا شوی دریای بیچون و کران ؛ تا رسی آنجا که سر باید نهاد
محو شو والله اعلم بالصواب الهی الهی همه مؤمنان و موالیان گناه کار را این توفیق کرامت
کن که تا رضای تو حاصل نموده از عقبهای دشوار آن جهان نجات یابند و این عاصی خسران
زده را نیز توفیق ارزانی فرما تا این کتاب بدلایل آیات بینات قرآنی با مثال و اضحات
و شمهٔ از سخنان دوستان و برخی از اقوال محبان را جمع آورد اگر چه از سر تا قدم غرق

گناهم

گناهم اما امیدوارم که حضرت فیاض علی الاطلاق بحرمت محمد و علی این حقیر را از غفران و رحمت
خود محروم نکند بمنه و جوده و کرمه مناجات یا رب دل پاک جان آگاهم ده ؛ آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
بیرحیم از در که تو نیک چنین ی بد کردم و باز آمدم راهم ده ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس
بیچارگان و ای پناه آوارگان جز تو پناهی ندارم و راه بجائی نمی برم ترا امیدانم و ترا
میخوانم نظم ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ؛ در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز تو عاصیان را بکرم خود بنواز الهی الهی تو فرموده که و اذا
سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و
لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون پس ترا امیدانم و میخوانم و یاری از تو می طلبم ثبات ایمان و
ترک عصیان و مخالفت شیطان و کشیدن بار گران و یکسان بودن در ... اهدنا
الصراط المستقیم بدار ما را براه راست و ایمان نصیب ما کن و توفیق ده ...
از معصیت ان الله یغفر الذنوب جمیعا اگر چه این سوخته خرمن ...
در دریای گناه غرق است اما دست در عروة الوثقی و حبل المتین ...
سفینهٔ نجات در آمده دل خود را باین حدیث نبوی صلعم تسلی داده ...
نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق امید ...
کلی بر این آیهٔ وافی هدایه که در شان آل الطیبین ... حضرت ...

لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس مؤمنان وموالیان خودرا منسوب میدارد
دیجه اهل بیت وخاندان نبوت ودودمان ولایت که هدایت دین واعلام راه یقین اند
خودرا در این سفینه نجات کشیده که باعث رستگاریست منقولست که چون آیه قل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم نازل شد حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع وفاطمه ولام حسن وامام حسین
علیهما السلام را جمع نموده فرموده که اینها اهل بیت منند وبدانکه این پنج تن را با جبرئیل آل عبا گویند
و دیگر حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی در توریة موسی آنحضرت را ایلیا و در انجیل
اوریا خوانند واوصاف آنحضرت بر جمیع محبان ومومنان ظاهر است ودر جمیع کتب آسمانی وآیات قرآنی
وارد و ذکر مجموع موجب تطویل میشود وشمه از انها اختصار میرود از آنجمله سوره هل اتی است و
مفسران در تفسیر آیه کریمه انما انت منذر ولکل قوم هاد مراد از منذر حضرت پیغمبر
...امیر است پس این حقیر بی مقدار وضعیف خاکسار تمید هم نامی ایشان وحجت
...حدیث آمده که هر مومنی که یکی از دوازده اهل بیت دوست داشته باشد از آتش دوزخ
...حدیث فقل حافظ ابو نعیم فی کتاب حلیة الاولیاء من جا
...تبارک وتعالی خطابا الی رسول الله صلی الله علیه وآله
...ثم قال عز وجل یا محمد انظر فی ساق العرش فلما نظر رسول
...لا الله الا الله الرحمة محمد نبی الله شفیع الامة وعلی
ولی الله قائم الحجة یعنی حق تعالی خطاب در شب معراج که یا محمد نظر کن بعرش چون آنحضرت نظر کرد
از نور فرشتگان را دید این حدیث که مذکور شد حاصل معنی آنکه حضرت باری تعالی حضرت امیر المؤمنین ع را
عدیل خود ساخت واین حدیث دلالت میکند بر نهایت عزت وعلو شان ومکان آنحضرت چنانچه
از کتب خلف وجمهور سلف نقل کرده اند که حضرت باری تعالی از نور وجه حضرت امیر ع هفتاد هزار فرشته
آفریده است که پیوسته تسبیح وتقدیس او می گویند وثواب آن را بمحبان وتابعان وموالیان آنحضرت
می بخشند پس دوستی محمد وعلی وفرزندان ایشان واجب است وبر همه مومنین فرض عین است چه سبب
سعادتهاست که نتایج وفواید آن در دنیا وآخرت بمحبان ایشان میرسد وهر که ایمان به خدا ورسول دارد باید
که حضرت امیر المؤمنین را با فرزندان او دوست دارد که حق تعالی در کلام خود فرموده که قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که من در تبلیغ رسالت از شما مزدی نمیخواهم الا آنکه اقربای مرا
دوست دارید هیچ کس از آنحضرت وحرم محترم او وفرزندان واولاد او بحضرت نزدیکتر نیست واکنحضرت
فرموده اولادنا اکبادنا یعنی فرزندان من جگر گوشگان منند هر که ایشان را بخشم آورد چنان باشد
که مرا بخشم آورده باشد وهر که مرا بخشم آورد چنان باشد که خدا را بخشم آورده باشد وهر که خدا را
بخشم آورد مقر ومکان او سقر باشد پس هر که دست بدامن ایشان زد واز طوفان ضلالت نجات یافت
وبسعادت ابدی فایض گردید ای عزیز بدانکه مرد عاقل آنست که در دنیا افعال واقوال او موافق عقل و
تدبیر بود ومدام در فکر آخرت باشد وطریق دین مبین وآیین شرع سید المرسلین صلعم را شناسد وموافق

ان عمل کند تا بنور عقل وعلم بمقصود برسد چنانکه حق تعالی در کلام خود مثل زده وفرموده یهدی الله لنوره
من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم پس نور عقل آنست که مومن ترک
ترک محبت دنیا کند ودین را برای آخرت نگاهدارد ودلیل مرد عاقل مومن دو چیز است اول آنکه بقول
وفعل خود صادق باشد وزبان خود را بدروغ وفحش وغیبت وهرزه ملوث نسازد که ملکین در نامه اعمال
او ثبت مینمایند وهرچه در شرع نهی شده آنرا نکند وآمیزش با بدان وبدکاران وجاهلان ننماید که صحبت ایشان
اثر دارد دوم آنکه خود را از خطا وعصیان لازم شمرد وعلم وحلم را رفیق خود کرداند تا بمقصود حقیقی برسد قوله تعالی
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الی آخر آیه پس عقل را هادی
خود کرده بداند که در این راه باریک دور ودراز جز در پیش است وعقل نوریست که مرد را از راه
ظلمت باز داشته راه آخرت می نماید مجملا ای عاقل از خواب غفلت بیدار واز غرور هستی هشیار
وبکار آخرت بپرداز کقوله تعالی ولقد انزلنا الیکم آیات مبینات ومثلا من
الذین خلوا من قبلکم وهدی وموعظة للمتقین مقدمه بدانکه هیچ کس از اندیشه و
استخراج علوم باندازه فکر خویش خالی نباشد حقوق شکر این نعمت بداند که علم اولین وآخرین
همه در قرآن مجید است از آنجمله امثال فرس که در السنه خاص وعام ضرب المثل شده حقیر آنچه موافق
آیات قرآنی است بعون الهی در هر باب ذکر مینماید واز احادیث وکلام اکابر وشیخ نقل کرده
تا عالم از برای استفاده مطالعه وجاهل برای هزل وقت نگذراند وهر یک موافق حال خود نفعی

بردارند واین کتاب بعدد حروف تهجی بیست وهشت باب قرار داده آنچه از افاضل روزگار
شنیده بود ورشته تحریر کشیده واین جواهر آبدار که چون بنات النعش متفرق بود مانند پروین
جمع نمود نظم بمتع زهر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم وچون گفته اند که قطره قطره جمع گردد
وانگهی دریا شود پس در هر جا حکایتی شیرین وتمثیلی دلنشین در مقام مناسب آورده واین مجموعه را
جامع التماثیل نام نهاد وبالله التوفیق والیه المرجع باب اول در امثال الف ابتدا میکنم بنام خدا
بی مثالی که هست بی همتا اللهم بک نستعین الرحمن بسم الله تمثیل در این مثل گویند که یکی از مشایخ
عجم در زمان ماضی در خواب دید که قیامت ظاهر شده وخلق اولین وآخرین در حسابگاه حاضر آمده
واز هول قیامت هر کس بحال خود درمانده پس خطاب آمد که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
جدا گردند مردم را شیخ بتضرع وزاری در آمد وگفت الهی من از کدام فرقه باشم خطاب آمد که ولا
تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
یعنی ای بنده من تو در دنیا رنج ومحنت کشیدی ودر فقر وفاقه بسر بردی ورضای ما بجای
آوردی وبفرمان ما عمل کردی ودر بلاها صبر کردی وعلما وصلحا را دوست داشتی ودرویشان
ومسکینان را نوازش کردی وبوعده ما امید وار بودی واز فرمان ما سر نه پیچیدی ودانستی که مال
دنیا وزن وفرزند در این روز نفعی ندارد واز خوف این روز دوستی انها را گذاشتی پس امروز روز
آخرت است هر حاجتی ومطلبی که داری بخواه که جمله حاجتهای ترا روا کنم وچون تو در دنیا با بندگان

ما تشکوا الرحابس ... ان رحابی

ما سکوئی کرده امروز هر یکی را ده عوض دسیم شیخ کفت اللهم یک یک کناهانی که تو در دنیا از چشم
وکوش ودل وزبان ودست وپای وهمه اعضا کرده ام از یک یک سؤال کنند من از عهده ان بر نمی توانم آمد
تو در کلام خود جزا داده وشش ده من از حساب عاجزم من امروز حساب خود را نداده چکونه بار چیزی بطلبیم
الرحمن بسم من چیزی نمی خواهم شما نیز از من حساب نخواهید بسم الرحمن الرحیم واین دو مثل از ان شیخ
درمیان اهل فرس ضرب المثل کشته وکفته اند مصرع از کوزه همان برون تراود که در اوست ودر قرآن مجید فرموده
که قل کل یعمل علی شاکلته شان ونزول این تمثیل را نیز بیاوریم تا معلوم برادران مؤمن کردد تمثیل
آورده اند که در زمان جمشید چهار نفر با هم رفیق شده از شهری بشهری میرفتند یکی از ان رفقا کوهر قیمتی
که بجهة جمشید تحفه می برد ان سه کس دیکر از ان خبر نداشتند بهر منزلی که فرود می آمدند صاحب کوهر بکوشه
خلوتی رفته کوهر را بیرون آوردی ونکاه کردی باز تا یم دپنهان نمودی تا انیکه در منزلی یکی از ان
رفقا بران مطلع شده دایم در کمین بود فرصت نمی یافت واز انجا که کفته اند هیچ خفته را بیداری
در پی نباشد شبی صاحب کوهر در خواب غفلت بحکم انکه خواب برادر مرک است ان شخص فرصت
یافته ان حقه کوهر را برداشت چون مرد بیدار شد حقه را ندید مضطرب وسراسیمه بر جست وهر چند
جست کوهر را نیافت در بحر فکر غوطه در کردید وبا خود اندیشه وتفرست دانست که ان کار رفیقان است
با خود کفت که بهتر آن است که دیده ان بر جکر کذارم واظهار این معنی نکنم که ایشان سه کس اند ومن تنها مبادا
قصد من کنند وکوشند سه بر ده صد انداز دو در این بیابان قاضی خداست پس این سر مکوید انداید

عمل الشیخ در امارت مراسیدی بده کفت دراز یا کوتاه کفت اندک لفظ بسیار معنی کفت از عمر کوتاه توشه بردار که
راه دور ودراز در پیش است کفت از این بهتر بکوی کفت پدیم ما آدم علیه السلام بهترین همه عالم است بیک خطا
از بهشت بیرون رفت العاقل یکفیه الاشاره بدان که در عالم هیچ چیزی موجود نشده الا انکه مثل
وذکر ان در عالم امکان واقع کردیده وضرب المثل در افواه والسنه شده ومادر این کتاب بفحوای وتلک
الامثال نضربها للناس هر مثلی را با نقلی ایراد مینمائیم وبعد از ان بترتیب حرف تهجی اساس داده
باب بباب چنانچه خواهد آمد بلباس تحریر در نظر ارباب الباب جلوه کر مینماید مثلاً در ضرب المثل کویند
مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود چنانچه درمیان فرس مشهور است شان این مثل را بیاوریم تمثیل آورده اند
که در زمان پیشین یکی از اهل عرفان ویقین را در راه حج در حله از قافله واپس مانده ودرمیان بادیه
زنی دید پیاده مانده ودر همان مکان رو بقبله بتلاوت قرآن وعبادت سبحان مشغول واز
غول وسباع ضار وصحرا هراس وبتضرع وعبادت آله التماس در کمال راحت داستیناس چون نزدیک
او رسیدم یافتم که از قافله مانده خواستم که او را بر شتر خود سوار نمایم وبقافله برسانم بجهة نامحرمی مضطرب
شده این آیه برخواند که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم من چشم پوشیدم تا بر شتر سوار شد وکفت
سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین یعنی شکر خداوندی را که چنین جانور را مسخر
کردانیده که فرمان بنده کان می برد پرسیدم که ای عجوزه چه نام داری کفت ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة دانستم که رضیه نام دارد کفتم ای رضیه این علم وزهد از که آموختی کفت انا وجدنا

آباءنا لها عابدین یعنی از پدر ومادر خود آموختم پس مرا رقتی وحالتی روداد با خود کفتم نظم تا یکی در راه
دین باید بود جان بازی کنیم همچو نامردان درین درکاه جانبازی کنیم انکاه کفتم ای رضیه مرا ببرادری قبول داری
کفت انما المؤمنون اخوة یعنی مؤمنان همه برادر یکدیکر اند کفتم ای رضیه چند روز است که از قافله
جدا شده کفت فی ستة ایام سواء للسائلین یعنی شش روز است کفتم یا رضیه ترا فرزند هست
کفت سیقولون ثلثة معلوم شد که سه فرزند دارد کفتم ایشان را چه نام است کفت واتخذ الله
ابراهیم خلیلا ووهبنا اسحق ویعقوب دانستم که باین نامها موسومند کفتم ای خاهر درین راه
بی جاده وبی نشان وبی رفیق چون تنها میرفتی کفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون یعنی همه ستاره
کان نشان راه من است ورفیق خداست پس چون پاره راه برفتیم بر سر دو راه رسیدیم کفتم که از کدام
راه باید رفت کفت اصحاب الیمین یعنی بدست راست چون قدری راه طی نمودیم بقافله رسیدیم چون چشمش
بقافله افتاد کفت انما اموالکم واولادکم فتنة دانستم که میکوید مراد این قافله مال وفرزندان است
پس از شتر فرود آمد مرا کفت بسم الله مجریها ومرسیها وروانه شد واز قافله سه جوان باستقبال او آمدند
چون فرزندان خود را دید شکر خدا بجای آورده کفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور پس ان جوانان پیش آمدند وچون خاک در قدم مادر افتادند وخدمت بجای آوردند
انکاه او بخیمه در آمد ونشست پس رضیه وبفرزندان کرد وکفت وتزودوا فان خیر الزاد التقوی
یعنی زاد آخرت پرهیزکاری است انکاه مرا کفت ادخلوها بسلام آمنین من در ان خیمه در آمدم

انکاه دو

انکاه دو کفت نماز شکرانه بجای آوردم ... بجای کلوا
واشربوا پس چون قدری طعام بخوردم دست باز کشیدم کفتم یا رضیه از راه دور آمده چرا طعام
میل نکردی کفت ولا تسرفوا همین قدر کافی است وان جوانان دست بر سینه نهاده در خدمت
مادر ایستاده بودند پس من برخاستم ورضیه را وداع کردم وبیرون آمدم ان جوانان بمشایعت من بیرون
آمدند من از ایشان پرسیدم که مادر شما چند روز بود که از شما جدا شده بود کفتند شش روز است که از قافله
جدا شده بی زاد وتوشه وما از او خبر نداشتیم خدا از حال او آکاه بود کفتم مادر شما سخن نمیکند مکر از آیات
قرآن کفتند او وقتی در مسجد اقصی قرآن میخواند چون باین آیه کریمه رسید لو انزلنا هذا القران علی
جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها للناس
لعلهم یتفکرون چون این آیه برخواند بیهوش بیفتاد پس از ساعتی که بخود باز آمد ما را دید که در عقب او
نشسته بودیم روی بما کرده وکفت حق تعالی در این آیه تمثیل زده واحوال بیان کرده یعنی اکر این قرآن را
بمثل بر کوه خوانند هر آینه از ترس وخوف پاره پاره کردد وشق شق شده از هم ریخته شود وبجای
خود نماند پس دلهای مردمان از سنک سخت تر است ودر این مثل فکر واندیشه نمیکنید که چه ارجمند است
اکر بکویم که سردی این مثال میکنیم دروغ کو باشیم وخدای تعالی فرموده ولنسئلن الصادقین
وصدقهم یعنی از ان روز دیکر سخنی نمی کوید الا از آیات قرآن مجید من چون این سخن از ایشان
شنیدم بر سر خود زدم که آه واویلا تا این عورت را ندیده بودم بر مردی

دروغ گویان ... [illegible] ... در عرصه کس ندیده چه من خارزار تر دعوی کنم
که نیست در اسلام هم چه من . نه یار کافران رحیم خارتر دیگر در ضرب المثل گویند که دیگ مرد دیگ را گوید که
گونت سیاه است و این مثل در میان زبان فرس مشهور است که در قرآن مجید آمده وضرب لنا مثلاً و
نسی خلقه تمثیل گویند که امیر اسماعیل که پسر خود خوانده بود تیمور نام بغایت صاحب جمال و قد آن که
آبله برآورده بود و آن لطافت بشره و نزاکت چهره در زیر آن آبله پنهان مانده بود و روزی برابر
امیر اسماعیل از روی تعجب آن آبله‌های او را میدید قاضی ابو المنصور آنجا حاضر بود قاضی را خوش طبعی
بخاطرش رسید در آن وقت فرصت یافته بدان پسر اشارت کرد و این آیات را بر خواند که لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پسر چون این آیات را در حق
خود شنید فی الفور در جواب او گفت وضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قاضی نیز آبله رو و کریه منظر بود
چون این آیه را شنید بر خود بپیچید منفعل و خجل شده بطرف آن پسر نگاه کرده برآشفت آن پسر گفت در
مثلها گویند که دیگ مرد دیگ را گوید که گون تو سیاه است یا قاضی این مثل مشهور است قاضی گفت ای پسر
جزء سه تراچه نسبت که چنین گفتگو کنی این سزای من است که بزرگان گفته اند که با طفل و دیوانه مزاح
کردن ندامت و پشیمانی آورد پسر در جواب گفت که بزرگان نیز گفته اند نظم جواب ای برادر این چنین است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است . آنچه گفتی جواب شنیدی که در مثلها گویند هر چه عوض ندارد گله ندارد امیر اسمعیل
... [illegible] ... ان حدت خاطر و جواب حاضر تعجب نموده امیر او را خلعت و انعام داد و مقرری او افزود

تمثیل آورده

تمثیل دیگر آورده اند که روزی ظالمی سنگی بر سر مظلومی زد و سر او بشکست و آن مظلوم مجال انتقام
نبود سنگ را برداشت و با خود نگاه داشت تا وقتی که سلطان بر آن ظالم غضب کرد و او را در چاه زندان
انداخت آن درویش بیچاره همان سنگ را برداشت و بر سر چاه رفته بر سر آن ظالم زد و سر او را بشکست
گفت تو چه کسی و مرا این سنگ چرا زدی گفت من فلان درویشم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ
بر سر من زدی گفت در این مدت کجا بودی گفت از جاهت می ترسیدم و اکنون که در چاهت دیدم فرصت
غنیمت دانستم و انتقام خود را کشیدم و این حاجت از انعامی خاص ... [illegible] ... بمقصود رسیدم نظم زنهار حذر کن
ز آه دل درویش با خستگان هر که در افتاد بر افتاد یک تمثیل دیگر بیاورم تمثیل آورده اند که بزرگی گفت
در مسجد الحرام طواف میکردم و هر گاه که بنماز میرفتم غلامی را میدیدم که بخشوع و خضوع نماز میکرد ملاحظه
نمودم با کسی سخن نمی کرد با خود گفتم از این غلام بوی آشنائی می آید پس نزدیک او رفتم گفتم ای بنده خدا
لحظه توقف کن تا با تو سخنی بگویم گفت اجازت از خواجه خود ندارم شب از او دستوری بخواهم فردا حدیث ترا
بشنوم پس روزی دیگر با او گفتم که بدین طریق که تو نماز بجا می آوری میدانم که در پیش خدای تعالی قربی داری
هیچ حاجتی از خدای تعالی خواسته که اجابت شده باشد گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی
رجلاً من اهل النار یعنی خداوندا بمن بنما یکی از اهل عذاب را تا او را ببینم آوازی شنیدم که مرا گفتند که بفلان
وادی برو وقت چه کن چون بآنجا رسیدم شخصی را دیدم که همه اعضای او سیاه شده بود آتش در روی او
افتاده و ماری عظیم بر او پیچیده و هر لحظه او را زخم میزد ... [illegible] ... در دنیا چه عمل داشته که این

عذاب گرفتار شده گفت من حجاج بن یوسفم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده بودم مرا عذاب میکنند و آن
بنوعی دیگر است و این عذاب که حالا مشاهده میکنی برای آن است که روزی عالمی را رنجانیدم و با او ظلم کردم و او از پیش
من آزرده برفت و مرا بدعای بد خوانده و این مار که بر من پیچیده از دعای اوست که بر من گماشته اند و هر چه کردم
خود با خود کردم پس ای برادر از آه مظلومان و عالمان و صالحان بپرهیز و اندیشه کن که این امر در پیش است نظم
بنال ای زناده تیر حیف بر کمان جور اندیشه کن ز ناوک دل سوز در کمین گر تیغ تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد
از کوه آتشین اکنون ای عزیز اگر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن تا خدا در میان تو و او حکم خواهد کرد و مکافات او را بحضرت
او وا گذار که او داد ترا از آن ظالم بستاند و همه را بحضرت او کار خواهد افتاد و الی الله مرجع و الیه المصیر
ای عزیز چون که این تمثیل شنیدی کمر بندگی بر میان جان ببند و ملازم فرمان او باش تا نجات و بشارت یابی
نبری و به نعیم ابدی برسی و دیگر در مثلها گویند غیبت مکن و دل کسی میازار بدان که غیبت کردن از زنا کردن
بزرگتر است آورده اند که لقمان حکیم پسر خود را گفت ای فرزند چهار صد پیغمبر را دیده ام و خدمت ایشان را
کرده ام و هفتصد سال حکمت آموختم و چهار چیز از علم اختیار کردم اول آنکه زبان را از غیبت و فحش و لغو و بیهوده
و هرزه محافظت باید کرد که زبان وبال این کس است کقوله تعالی هذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن
لهم فیعتذرون دوم آنکه چشم خود را از زنان مسلمانان و حرام نگاه باید داشت کقوله تعالی قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم سیم آنکه شکم خود را از خوردن لقمه حرام نگاه باید داشت که اکثر مردم را عذاب
مال حرامی که خورده باید کشید و لذت آن باید چشید کقوله تعالی کل نفس ذائقة الموت چهارم آنکه دل

خود را از گمان

دل خود را از گمان بد بمردم نگاه باید داشت کقوله تعالی و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا
و بدترین گناهان از این چهار عضو خیزد چون یکی از برادران مؤمن شما در او خصلتی باشد که از او منکر شوید آن
بگوید اصلاح و تاویل کنید و سخن غیبت کننده را گوش ننهید تا مثل او نشوید و حضرت پیغمبر فرمود که غمازان
و بدگویان و بدگمانان حلال زاده نیستند جای ایشان در دوزخ است پس با این جماعت دوستی نکنید و از
حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله ما را از چه چیز باید ترسید آنحضرت زبان خود را بدست گرفت فرمود این است
که آدمی را ضرر میرساند پس محافظت او لازم است آورده اند که مالک دینار گفت ای مسلمانان هر گاه شما را بسیاری
در دل و گرانی در بدن و تنگی در رزق پدید آید بدانید که از زبان زیان کار شما است و از هرزه و حرف
غیبت و سخن لغوی صادر شده و از زبان آزارها باو میرسد ای عزیز آنچه گفته و کرده و خواهی گفت ملکین
خواهند نوشت اگر از دیگران شرم نمیکنی باری از آن دو فرشته شرم دار و دل ایشان را آزار مکن که بر او لعنت
میکنند العیاذ بالله و همان حضرت فرمود که غیبت کننده و شنونده هر دو یکسانند که منجنیق برای خود نصب
کرده اند اعمال نیکو و حسنات خود را بجانب یمین و یسار و مشرق و مغرب پراکنده میکنند ای مؤمن
از این حدیث صحیح غافل مشو گوش و زبان و چشم و دل خود را نگاه دار تا فردای قیامت در ندامت نمانی
آورده اند که شخصی یکی از بزرگان را غیبت کرده بود و گمان بد برده بود و آن عالم بمکاشفه دریافت در ساعت
کیسه زری در میان طبقی از خرما گذاشته برای او فرستاد و آن شخص آن را بدید برخاست و بخدمت آن عالم
آمد و گفت یا مولانا بچه سبب مرا بدین انعام و احسان سرافراز فرمودید گفت از برای آنکه شنیدم که ثواب بسیار

از برای من ذخیره کرده من در عوض خواستم که دهان ترا شیرین کنم و احسان نمایم گفت چه کرده ام گفت شنیده ام که
مرا غیبت کرده و گمان بد برده آن مرد خجل و منفعل گشته عذر بسیار از او بخواست و حلیت حاصل نمود
و توبه کرد دیگر آنکه از فضیل بن عیاض پرسیدند که فاسق را غیبت میتوان کرد گفت برو و خاموش باش که چنین
حرف بیهوده و لغو چرا باید مشغول شد که ملکین در نامه اعمال ما بنویسند چرا باید که بحق مشغول نشویم پس با برا
درگاهای بد عادت نمیتوان داد و در خبر است که شیطان لعین گفته که هر گاه من از بنی آدم سه خصلت ببینم
مرا کافی است و از آن خوشحالم و زیاده از آن نمی خواهم اول آنکه خود را در میان خلقان برگزیده و بهتر
داند و صاحب کمال شمارد و بدانش خود بنازد و غرور و تکبر بخود راه دهد و مردم را بد کردار داند این چنین
کس از جمله یاران و متابعان و هواداران منند و من از او راضی باشم دویم آنکه عمل نیکو کند و او را سهل داند
و گناهان خود را فراموش کند و از آن پروا نکند اینها یاران و دوستان منند سیم آنکه عمل خود را بنظر خود خوش
نماید و خود پسند باشد و مردم را خوار و حقیر شمارد ای عزیز این تمثیل برای آن است که آدمی باید جاسوس
نفس خود باشد و هر چه از دیگران مکروه او باشد رجوع بنفس خود کند اگر آن خصلت در او باشد آن را از
خود دور کند و بزرگان گفته اند که احمق ترین مردم آن است که زبان او بعیب مردمان عادت کند نقل است
که حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که محافظت زبان از شرایط ایمان است و دشمن ترین خلقان نزد حق تعالی کسی است
که مردمان از زبان او بترسند و در حدیث آمده که در زمان پیشین پیغمبری در مناجات گفت الهی میخواهم که شیطان را بصورت
خودش ببینم فرمان رسید که از مسجد بیرون برو و ملاحظه کن آن پیغمبر از مسجد بیرون آمده ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده

علم راست و طبلی در گردن و تیری در میان فرو برده گفت ای ملعون چرا در اینجا ایستاده این چه چیست که داری
گفت یا پیغمبر خدا من هر روز بدین صفت در وقت نماز بدر مسجد میروم و یکی از یاران خود را بدرون میفرستم
تا چون مردم سلام نماز دهند ندای طبل این بود که الطمع الطمع چون این ندا بگوش جمعی رسد که از خلق
طمع دارند در ساعت روی از نماز بگردانند و در دل بگذرانند که اگر اینجا توقف کنیم از فلان کار و معامله
باز میمانیم پس بوسوسه من زود بیرون آیند و بزیر علم من جمع شوند چون هنگام مرگ ایشان رسد از این تیر زهر آلود بر
جگر ایشان زنم تا در وقت بیماری در شک و شبهه افتند و بی ایمان و بی توبه از دنیا بروند و از حضرت رسول ص
منقول است که من تواضع الغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه یعنی هر که تواضع و فروتنی کند پیش توانگر
از برای طمع مال دنیا میرود دو بهره از دین او و محققان گفته اند که سه بهره از دین برای آن برود که آدمی را
سه چیز است دل و زبان و کالبد باشد و چون تواضع اهل دنیا بواسطه دنیا کند دو بهره از دینش برود
که زبان و ... اگر دل با وی یاری کرد تمام دینش برود و باز شیطان لعین گفت چون آواز دویم از طبل
من برآید ... است که الحرص الحرص پس هر که حرص دنیا در دل داشته باشد چون این ندا بشنود با خود گوید که اگر توقف
دیگران سعی و سبقت نمایند و نفعها برند و من محروم بمانم پس او از مسجد بیرون آمده در زیر علم من حاضر شوند
و آواز سیم آن است که المنع المنع چون این صدا بگوش خلقان رسد بخیلان در دل خود بگذرانند که اگر درین جا
درنگ نمائیم مبادا در این مسجد فقیری یا درویشی در آید و از ما چیزی خواهد لیکن بهتر باید از مسجد بیرون رفت پس
بدین وسوسه زود ترا از جای نماز برخاسته در زیر علم من در آیند آن زمان تبعه من با ایشان گو تا بینید خوش آمدید شما از

چنین و چشم مانید و آنها که در جای نماز بنشینند و تعقیب بجای آورند و اوراد خود از ته دل تمام کنند و اگر خدا را
دوستتر از مال دنیا دانند از جمله بندگان خاص باشند و حق تعالی در کلام خود فرموده الا عبادک منهم
المخلصین ای مومنان بشنوید که چه گذشت پس اگر دوستدار حق باشید بعد از نماز از روی اخلاص و جمعیت خاطر
بنشینید و از مسجد زود بیرون نروید و فریب شیطان و فرمان او نبرید و خلاف فرمان نکنید که دنیا با کسی وفا نکرده و بی
اعتباری دنیا بر همه کس ظاهر است نظم ترا دنیا همی گوید شب و روز که هان از صحبتم پرهیز پرهیز مده بر خود فریب رنگ و بویم
که با این خنده من گریه آمیز و حضرت رسول صلعم فرموده که حب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی که دوستی
دنیا سر همه گناهان است زیرا که دنیا سرای بلا و عنا است و سبک بخت ترین مردم آن است که از دنیا گریزان باشد
و دایم در پی حرص و طمع و جمع کردن مال نباشد پس درین مقام تمثیلی بیاوریم که عبرت خواهد گذشت تمثیل
آورده اند که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که روزی حضرت رسول ص نشسته بود فرمود که در این ساعت برادرم
جبرئیل ع مرا خبر داد که حزیر بن عطای جریح از دنیا بیرون رفت و جان او را بآسمان بردند و بهشت و دوزخ را با او نمودند همه
عقبهارا مشاهده نمود و عجایب و غرایب بسیار دید باز بدنیا فرستادند او را ... و از او بپرسید از این احوال ترا
واقف گرداند ای عاصی ترا خبر دهد و ایشان بدانند که چه در پیش است پس او را طلب نموده فرمود که احوال خود را باز گو حزیر
گفت یا رسول الله بر در دکان نشسته بودم که تنم ناخوش گردید و اعضایم درد گرفت برخاستم و بخانه رفتم زبانم از
کار افتاد و در بستر بیماری خوابیدم چون دو روز بگذشت حال من بر ایشان شد و از خود خبر نداشتم در آن حال قومی را دیدم
بر مثال گرگان بر بالین من ایستاده اند زمانی دیگر جمعی را دیدم که بصورت خوکان آمدند و در جانب راست من ایستادند زمانی

دیگر جمعی را دیدم بصورت شتران آمده بر جانب چپ ایستادند من در ایشان نگاه میکردم زبانم بند شده بود
که نمی توانستم سخن کرد ساعتی دیگر جماعتی را دیدم که صفت ایشان را نمی توانم بیان کرد ایشان بگرد من در آمدند
و سر تا پای مرا بو کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله پس روی بآن قوم کردند که روهای ایشان چون
خوک و سگ بود و گفتند شما باز گردید که بغلط آمده اید این مرد از جمله توحید است پس آنها که در پهلوی راست من
بودند گفتند البته جان کندن آسان باشد پس جانم را بهمواری بر داشتند یا رسول الله اگر خواهم که در این عمر از تلخی جان کندن
و دیدار ملک الموت و سکرات بگویم یکی از هزار صفت نتوانم کرد پس حریری آوردند و جان مرا در آن حریر پیچیدند
و بآن جماعت دادند که بصورت گرگان بودند و بآسمان بردند و آن قومی که بصورت سگان و خوکان بودند از عقب
من آمدند تا مرا از هفت آسمان گذرانیدند پس ماریهای دوزخ را دیدم که هر یکی مثل کوهی بود زبانها از آتش در دهن
گرفته پیش من آمدند و قصد من کردند که بر من زنند آنها که مرا می بردند گفتند که باز گردید که این از جمله اهل
توحید است آنگاه مرا پیش مالک دوزخ بردند من او را الخلقی دیدم که بزرگی او را جز خدا کسی نداند پس سر او دیدم
از آتش که بر آن کرسی نشسته بود روی او مانند روی ابر تیره بود در پیش او بود که سپر آهنی از آتش در او پوشیده
بودند پس مرا در آنجا نگاه داشتند تا دیدم که چهل سپر آهنی در او پوشیدند من از بیم بر خود می لرزیدم آنگاه
علمهای آتشین آوردند و در گردنش نهادند و یکی از خازنان دوزخ او را بگرفت و در دوزخ انداخت من بسیار ترسیدم
از آن قوم پرسیدم که این کیست بدین هولناکی که بدین کرسی نشسته است گفتند مالک دوزخ است آنگاه مرا از
پیش او بردند از من پرسید که چه نام داری گفتم حزیر گفت پدرت چه نام دارد گفتم عطا جریح گفت از کجا گفتم از

مدینه رسول خدا صلی الله علیه و سلم دفتری آوردند در آنجا نگاه کرد دستی حرکت داده گفت معبود تو کیست گفتم خدای عز و جل گفت
رسول تو کیست گفتم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم گفت در زندگی اقرار توحید بود گفتم کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله پس با آنها که موکل من بودند گفت بحکم الهی هنوز این بنده را اجل نرسیده حق سبحانه و تعالی
در این بنده مرا هیچ فرمان نداده شما پیش ملک الموت برید و بگوئید که تو اشتباه کرده که جان این بنده را برداشته
فرمان نیست پس مالک با من گفت اگر میرد باز میگردی یا در اینجا میباشی تا قدرت الهی و عجایب و غرایب او را مشاهده
کنی و خبر از برای بندگان غافل ببری که خدای تعالی ترا از روی حکمت برای دیدن اهل عذاب باینجا فرستاده چون
این مژده شنیدم خاطر جمع کرده با گستاخ شدم گفتم میمانم پس پرسیدم که ملک الموت جان بندگان را غلط هم میگیرد
گفتند استغفر الله چنین مگوی که هرگز غلط نرفته و هرچه میکند بفرمان خدا میکند هیچ مرتبه این کرامت
نبوده که یکی از ایشان بمیرد باز او را زنده کنند تا احوال عقبی را بمردم دنیا باز گوید لیکن این شرف برامت پیغمبر
که محمد است که پیش از این هرگز چنین حالی بکسی دست نداده و این سر مخفی بر کسی معلوم نشده دیگر نامه شد پس آنگاه نامه
بدست من دادند چون نگاه کردم سعید و شقی نیکی و برابر آن بدی دیدم ترسیدم که مبادا مستوجب دوزخ شوم
که نامه دیگر بدست من دادند چون در آن نگریستم نیکیهای بسیار دیدم گفتم من اینها را نکرده ام این همه نیکی از کجاست
گفتند ای بنده خدا و امت محمد صلی الله علیه و سلم خدای تعالی عمل نیک را یکی به ده زیاد میکرده اند هم چنانکه در کلام خود فرموده من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس یک نیکی با یک بدی برابر باشد و نه دیگر از برای تو ذخیره کرده اند
آنگاه من خوش شدم پس مرا گفتند الحال بیا و حال دوزخیان ببین پس مالک یکی از خازنان را طلبید و گفت

فرمان چنین است که این بنده را پای ایستاده ببری تا اهل عذاب ببیند و قدرت باری تعالی را مشاهده
نماید تا چون باز گردد امت محمد را خبر دهد که چه در پیش است و باید که با این بنده رفق و مدارا کنی که از امت
آن حضرت است پس مرا بدوزخ بردند یا رسول الله چون که داخل دوزخ شدم هیچ کسی بمن نرسید دیدم که جمعی از عذاب
کننده گان که سنگهای آتشین در دهان ایشان میزدند و فرو می بردند و از راه دیگر بیرون می آمد هر بار که آن سنگها را فرو می بردند
فریاد می کردند که اگر اهل دنیا می شنیدند همه از هول هلاک میشدند یا رسول الله چون از آنجا گذشتم جمعی دیگر دیدم که زبانهای
ایشان از کام گسسته میشد هر ساعت ملائکه عذاب عمودهای آتشین بر سر ایشان میزدند پرسیدم که این قوم چه کرده اند
گفتند اینها در دنیا بمساجد از روی ریا میرفتند و در آنجا غیبت هم میکردند سزای ایشان این است یا پیغمبر خدا چون
از آنجا گذشتم گروهی دیگر دیدم که چرک و خون گندیده از فرج ایشان مانند جوی روان بود و همه مردم دوزخ از بوی گند
ایشان فریاد می کردند پرسیدم که این جماعت چه کرده اند گفتند اینها زناکاران اند که بی توبه از دنیا بیرون
آمده اند یا رسول الله چون از آنجا گذشتم گروهی را دیدم که بردارهای آتشین سرنگون آویخته بودند و هر یکی را زنجیر
آتشین بسته بودند بعضی را قدح و برخی را سبو و گروهی را خیکها بر گردن بسته و جمعی را طنبور و فرقه را بربط و نای
آتشین بر او بسته هر یکی را دو زبانیه موکل بود و بدست هر یک قدحی و پیاله چرک و ریم با ایشان میخورانیدند که
همه گوشت و پوست ایشان در پیاله میریخت فریاد و ناله و زاری می کردند من گفتم که اینها چه کرده باشند گفتند اینها خمر
خوارانند که بی توبه مرده اند یا رسول الله از آنجا گذشتم مرا پیشتر بردند جایی دیدم که ذکر اینها را نتوانم کرد دیگر تاب طاقت
دیدن اینها نداشتم گفتم مرا باز گردانید پس مرا پیش مالک دوزخ آوردند دیدم شخصی که مرا عوض او آورده بودند

پیراهنی از آتش در او پوشانیده در دوزخ انداخته مالک مرا گفت اگر نه آن بودی که رحمت خدا بر تو بودی این
پیراهن آتش در تو پوشانیده می‌شد پس گفت ای بنده خدا میخواهی که بهشت را با اهل آن مشاهده نمایی گفتم آری
پس یکی از فرشتگان را فرمود که این شخص را پیش رضوان ببر و او را از من سلام برسان و بگو که این مرد یکی از امت
محمد است شربت مرگ چشیده و اهل دوزخ را دیده و حساب او شده و نیکی او زیاده از بدی آمده او را به بهشت
ببر تا بهشت را ببیند و خبر برای اهل دنیا ببرد که چه در پیش است چون مرا در پیش رضوان بردند جوان خوش
روئی دیدم که مثل او هرگز کسی ندیده بودم برابر من چون گل بشگفت و بخندید پس مرا گفت ای بنده خدا اقرار
توحید چیست گفتم اقرار من آنست که خدا یکی است و او را شریکی نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده اوست و پیغمبر بر حق
و اوصیای او همه بر حق اند پس فرشتگان نیکو صورت را فرمود تا در بهشت را بگشودند و مرا به بهشت بردند اول کوشکی
را دیدم بغایت رفیع عالی که شرح آن بگفتن راست نیاید پس پرسیدم که این قصر از آن کیست گفتند از آن جبرائیل
باز پرسیدم که مرا هیچ جایی هست گفتند آری هر که از اهل توحید باشد او را در بهشت جا و مقام خواهد بود یا رسول الله
چندان عجایب و نعمتها دیدم که صفت آن بزبان راست نیاید و مرا همه جا بردند و همه را مشاهده نمودم باز مرا پیش مالک
دوزخ بردند چون همه اهل عذاب را که در دوزخ بیخود افتاده بودند چنانکه گویا مرده اند و هیچ کس را عذاب نمیکردند پس بر
مالک سلام کردم جواب مرا باز داد و در روی من نگریست چنانکه من ترسیدم آنگاه گفت با خبر بهشت را دیدی گفتم
بلی بعد از آن پرسیدم که یا مالک سبب چیست که از این دوزخیان هیچ آوازی بمن نمی آید مگر که مرده اند گفت یا
حبیب اینجا مرگ نیست اما چون روز پنجشنبه و جمعه می‌شود خدای تعالی عذاب از اهل دوزخیان بر میدارد از این گفت

که هیچ میدانی که از عمر تو چند سال مانده است گفتم نمیدانم پس یکی از موکلان را گفت که این مرد را پیش موکلان
ببرید و بگوئید که او را خبر دهد آنگاه مرا پیش او بردند از من پرسیدند نام تو چیست گفتم جبرئیل گفت از کجا آمده گفتم از مدینه
رسول صلی الله علیه و سلم دفتری در پیش داشت پس آن را بگشود و نگاه کرد هیچ جا نام مرا ندید دیگر باره از سر گرفت و نگاه کرد گفت
نام تو در پیش من نیست باز از من پرسید که پیش ازین نام دیگر داشته باشی گفتم پدر من مردی بود فاضل و در جنگ شهید شد
مادرم مرا عبد الحمید نام کرده باز به دفتر نگریست گفت این اسم تو است گفت از عمر تو بیست سال و یکماه و یک روز مانده است
اکنون برو و باقی عمر خود را بعبادت و بندگی حق تعالی صرف کن پس مرا پیش مالک دوزخ آوردند پس مالک آواز داد
و آن جمعی که بصورت گرگان بودند حاضر شدند فرمود که این مرد را به دنیا برید از آن مقامی که آورده اید باز
جان او را در کالبدش برسانید پس موکلان مرا باز آوردند در آن وقت اقوام من مرا غسل داده و کفن
کرده و نماز بر من گذارده بودند اما هنوز به قبر نسپرده بودند بفرمان خدای تعالی جان مرا باز آوردند بر جسم
چون جان بکالبد من در آمد بفرمان خدا برخاستم یا رسول الله این همه که بر من گذشت بیک لحظه بود بحقیقت حال بگو
سجده کردم به عرض رسانیدم پس آن حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل مرا خبر داده چنان که
تو بیان کردی این همه بتمام واقع است و خلاف ندارد پس همه مبارک باد صحابه کرده و فرمود که این امریست که هرگز روی
نداده و کسی بجز از تو روی نخواهد داد تا روز قیامت و سبب این قضیه آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بمعراج
بردند منافقان با هم می گفتند که این قصه اگر راست می بود پس جبرئیل را از مکه معظمه بمدینه نمی بردند که خود
میرفت پس این واقعه بر جبرئیل ابن عطای جریح واقع شد که از او راستگوتر و فاضل تر و صاحب جاه تر و صالح تر

در میان ان قوم بود حق تعالی ازروی حکمت این واقعه بر خبر بن عطای حرج نمود که معاینه مشاهده کردد
ودر میان ان قوم خبر داد پس هرگاه ان حضرت از معراج وبهشت ودوزخ ومالک ورضوان وحور وقصور بیان
میفرمود منافقان شک میکردند خبر بتصدیق ان حضرت مینمود ان طایفه قبول میکردند وسخن انحضرت
شبهه از دل بیرون می کردند پس ای عزیزان این تمثیل بدلیل برای آن آوردم تا مومنان وموالیان از کارهای ناشایسته
باز ایستند وتوبه کنند چنانچه حق تعالی در کلام خود خبر داده که از معصیتها دور باشید ومتابعت شیطان مکنید وفریب او
نخورید ودل بدنیای غدار نه بندید انجا که فرموده یا ایها الذین امنوا لا تتبعوا خطوات
الشیطان فانه یامر بالفحشاء والمنکر یعنی شما با مکر وفریفته نشوید ومتابعت او نکنید که تابع و
متبوع هر دو را بدوزخ برند پس علاج این گرختن از دنیا وترک مجالست اهل دنیا است هرگاه چنین کرد
تحقیق که دری از دریای رحمت برروی تو گشاده خواهد شد باب بستم در شمال حرف فا فال نیکوترین هر کار
فال نیکو شگون مرد است فال بد بر زبان بد باشد فخر در دانش بود هر مرد را فخر دانش هر دو در خاموشی است
فتنه در خواب است بیدارش مکن فردا اکس ندیده است فردهست کند خرب اکنون مستی فردا فردا توچند گوئی
فردا چه رسد تو کار فردا مکن فردی کردی چه کرد مرد کردی فلک زده شده است یعنی اسباب دنیا که داشت از
دستش بیرون رفته است فلک نواز است کنایه از مرد اینها باشد که بدولت رسیده چند روزی کامرانی کند
وزود بر طرف شود فراخ استین است کنایه از مرد با کرم وسخاوت باشد که فیض او بهمه کس برسد فراخ مایه است
فراخ پیشانی است فراخ رو است فروکش کردیا است فرد دست بود یعنی سخن را تمام وختم کرد مثالش انوری

انوری

انوری چون نوای طرب اینجا بفرود است رسید هرچه خواهی که بود آن توان آن تو شد فریاد سگان کم نکند رزق
گدارا فرو مایه است کنایه از بدی وناهلی باشد مثالش شیخ سعدی گوید نظم با فرومایه روزگار مبر کز نی
بوریا شکر نخوری فریاد شغال وبال شغال است فراخور بلغور سماغ میباید کرد فارغ کردی چه خوانشی
بیشه کنی فکر کن تا که زاندیشه خلاصی یابی فکر مایه عقل است فکر در کارها نیکو باشد فکر در شکم صراحت
بی فکر مباش تا توانی یکدم ای عزیز بدان که خاصیت فکر بسیار است ومنفعت بیشمار قال رسول الله فکر
ساعة خیر من عبادة سنة یعنی ان حضرت فرموده که فکر یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است زیرا که
فعل فاعل خالی از دو وجه نیست که ان طاعت خواهد بود یا معصیت پس چون در طاعت فکر کند ومعصیت سبب
ترک کرده خواهد بود ای مومن فکر کن وعبرت گیر با نچه از عمر تو گذشته وقیاس کن که عمر مثال آب است که از جوی
میگذرد وهرچه گذشت دیگر باز نیاید وحضرت رسول ص فرموده کفا بالموت واعظا وبالعقل دلیلا و
بالتقی زادا وبالعبادة شغلا وبالله لسانا وبالقران بیانا ای عزیز کسیکه میل بدنیا کند ودل
بدنیا بندد ودر آن آرام گیرد عمر خود را ضایع کند ودین از دست بدهد وعاقبت شربت مرگ بچشد
حال او چون خواهد شد وآخر کار بکجا خواهد رسید به که حق تعالی پرستیده نمیشود خصلتی که تفکر باشد وبا کسیکه
محال است ومواصلت وصحبت او سبب آن گردد که خاطر وباعث فراموشی از یاد وفکر او باشد وخود را از آن
قطع کنند زیرا کان جماعت از جمله یاران شیطانند پس با این قوم صحبت مدار ودوستی مکن فات ذالک هو
الخسران المبین نظم زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار پس درین مقام تمثیلی یاد آمد معلوم

تمثیل آورده اند که جابر انصاری گفت روزی حضرت رسول ص با صحابه فرمود که میخواهید شمارا آگاه کنم بر
چیزی که خیر دنیا وآخرت شما در آن باشد گفتند بلی یا رسول الله انحضرت فرمودند برشما باد که هرگاه شب بجای
خواب روید وپهلو بر بستر استراحت گذارید فکر کنید وآخرت وقیامت ومرگ را یاد آورید که ان فکر
نفعها بشما بخشد واگر غافل گردید عمر خود را در لهو ولعب وزینت دنیا ضایع مکنید حجت وعذر در قیامت نخواهد
در بگیرد ای اصحاب من در این جا فکر کنید واندیشه نمایید که حق تعالی هفت فرشته آفرید پیش از آفریدن آسمانها
وزمینها وهریک را بدربان آسمانها موکل کرد چون کرام الکاتبین که نویسنده اعمال بنده کانند از صبح تا شام
حسنات او را نوشته باسمان اول رسانندان فرشته که موکل است گوید من فرشته غیبتم چون فاعل این عمل
غیبت کننده است این حسنات را برروی صاحبش زنید پس ان عمل را رد کنند وچون حسنات او از لوث غیبت
پاک باشد راه داده بتعظیم وتکریم او را بجای آورد وچون باسمان دوم وسیم رسندان موکلان گویند این عمل را
برروی صاحبش زنید که ما فرشته تکبرتم صاحب این عمل در دنیا فخر بر مسلمانان کرده اگر از این کدورت مصفا
باشد با حسن وجهی بگذرانند وچون باسمان چهارم رسند موکل ان گوید که این عمل را برگردانید که من فرشته
عجبم این بنده هیچ طاعتی نکرده که در ان عجب وریائی نباشد وهرگاه ثواب او خالی از عجب باشد باعزت
وحرمت بگذرانند وچون باسمان پنجم رسند موکل ان گوید که این عمل را برگردانید وبرروی صاحبش زنید
که من فرشته حسدم وخداوند این عمل حسود بود اگر از این عیب عاری باشد به نیکوئی بگذرانند وچون باسمان
ششم رسد موکل او گوید که من فرشته رحمم صاحب این عمل هرگز رحم ودستگیری بیچاره کان نکرده عملش را بر سرش

زنید

زنید هرگاه از این نقصان پاک وبری باشد بسی خوار فرشته متابعت او کنند واو را بگذرانند وچون
باسمان هفتم رسد موکل ان گوید از این عمل بوی ریا می آید برگردانید وبرروی صاحبش زنید وهرگاه
اعمال بنده از این قبایح خالی ومصفا است ومحض برای رضای الهی بوده وهمه آسمانها از نور او
منور گردد وهمه فرشتگان از عقب او رفته از حجابها بگذرانند وبحق تعالی رسانند وگواهی دهند
که این خالی از عیوب است انگاه حق تعالی خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهر او آگاه شدید واز
باطن او خبر ندارید من بر دل بنده خود مطلع بودم که عمل او محض از برای من بود ورضای مرا بجای آورده
پس فرمان شود تا او را بجانب بهشت برند چون اصحاب این حدیث از ان حضرت شنیدند بگریستند و
گفتند یا رسول الله تو پیغمبر مائی وما اصحاب توایم پس ما چه عمل بجا آوریم که پیش قدرت او قدری داشته
باشد واز دست ما چه برآید که شایسته حضرت او باشد ان حضرت فرمود که شما اقتدا بمن کنید که پیغمبر
شمایم چون عمر شما کوتاه است پس زبان خود را از بد گفتن وغیبت نگاه دارید ودل خود را پاک
کنید واز گناهان خود پشیمان باشید وبا مردم غرور وتکبر نکنید وبعمل ودانش خود منازید وخود را
از دیگری بهتر ندانید وبر مردمان حسد مبرید واز خوردن حرام حذر کنید وطهارت یعنی را نگاه دارید
واز پلیدی ونجاست احتراز نمایید وخالص برای خدا باشید وبدانید که اصل همه بدیها از دوستی دنیا خیزد
دنیا مزرعه آخرت است پس در این پنج روزه توشه خود را بردارید تا رستگار شوید نظم عمل را بسی ندهد خدا اندر عمل
کی خالص بود از عجب وریا هم از غیب وهم زکبر وحسد بباید گذشت از عملهای بد مرد بالک وحدا

که در همه امور با خود فکر کند و اندیشه نماید که عاقبت کار با کجا خواهد رسید و احوال چون خواهد شد و هر
محنتی و مصیبتی که روی دهد در آن صبر و تحمل نماید و بداند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود چنانکه
در کلام خود فرموده ما اصاب من مصیبة الا باذن الله نظم در پس پرده بسی
حادثها پنهان است پس هر چه حادث شود جز بتقدیر آن نخواهد بود پس ای مؤمن ترا بسی
حادثها در پیش است و تو خبر نداری و چون با نجا رسی و ببینی آنگاه بدانی آن وقت حسرت
و ندامت و پشیمانی سودی نکند پس باید زاد و توشه آخرت را امروز مهیا کنی و بدانی که مال دنیا
و منال و زینت و زیور و زن و فرزند و یار و مصاحب و اقربا هیچ کدام با تو نخواهند بود و با تو نخواهند
آمد ان عمل نیک و کار خیر که رضای خدا در آن باشد و خوش کسی که از مال فانی رضای ملک
باقی حاصل کند قبل از موت و فنا برای خود چیزی فرستد پس فکر و اندیشه کنید ای عزیزان کل
اقبال و شکوفه مراد را چون در چمن عزت و باغ دولت شکفته بینی پس در دنیا دستگیری بیچارگان
کنید و پای مردی همه آوارگان را غنیمت و بزرگ و دست آویز و عظیم دانید هم چنانکه گفته اند
ما لک ما قدمت و ما لک ما اخرت و مال وارثک پس آنچه امروز میفرستی از آن تست
و آنچه از تو میماند از آن توست و بزرگان گفته اند بخور تا زر تو بوارثان نماند یا بده تا ذخیره آن جهان باشد
نظم بر نه دیده حسرت ز لب نگاه کند کسیکه برگ قناعت ز پیش نفرستاد بسوخت در غم حسرت
که جمع کرد و نخورد به برد گوی سعادت که خیر کرد و بداد ای عزیز در باب تفکر و عمل خیر سخن بسیار است پس تو

با خود فکر کن که عمل تو چیست و چه کار خیر کرده و در چه کاری و چه میکنی و از کجا آمده و بکجا میروی
و بچه کار ترا فرستاده اند و چه عمل از تو خواسته اند و بدانکه قرین و رفیق عمل است و حضرت رسول صلعم
فرموده است اذا مات الرجل ینقطع عنه ماله واهله وولده ویبقی معه عمله
و در ترجمه این حدیث گفته اند نظم چه رو بجانب ظلمت نهی ز خوضه دنیا موافقت نکند آنکه او شفیق تو باشد
در ان مقام نه مال بود رفیق نه فرزند مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد پس ای مؤمن در این
جا فکر کن که چه گذشت و حق تعالی در کلام خود خبر داده اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله
السموات والارض وما بینهما الا بالحق ای عزیز تفکر در صنایع پروردگار باعث
حصول معرفت است پس باید که در هر ذره از ذرات کاینات نظر کند حتی پشه و مگس و مور ضعیف
و اندیشه نماید که هر یک از این حیوانات برنگی و صورت مختلف و اشکال متنوعه همه از خوان احسان
پروردگار بوضعی روزی می خورند و همه را فهم و دانائی داده و راه نموده اند و هر یک از ایشان را بذکر
حق تعالی مشغول میباشند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا قدرت صنایع را مشاهده نماید و حق تعالی فرموده
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و در جای دیگر فرموده وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها و دیگر فکر کنید در عسل و مگس که چه حکمتها در آن درج کرده اند پس برای این باب
تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که پادشاهی بود خواست که بداند که مگس چگونه عسل حاصل می کنند
فرمود موضعی را از آینه ساختند و مگسان را در آنجا جا دادند و در برابر خود گذاشت چون موسم رسید

اول آن مکان را از اندرون بچیزی سیاه پوشیدند و تاریک کردند تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشود پس از آن
الهام داد ایشان را که خانهای مثلث و مسدس بر همه کذارند تا میان آن خانها خالی بماند و
خانها کنند تا روشنائی اهل معرفت و بینائی اهل عقل باشد و رزق ایشان را از شکوفه و گیاه مقرر
فرمود تا زهر آن بردارند و از آن حرارتی در ایشان پدید آید پس الهام کند ایشان را تا صلوات بر حضرت
محمد صلعم بفرستند که از برکت آن زهر در اندرون ایشان مصفا گردد چنانچه فرموده فیه شفاء للناس
پس بقدرت خود نوش را با نیش همنشین و هم قرین ساخته و گفته اند که مثال عسل چون آدم و فرزند
او آمده و بنی آدم بر آن نسق افتاده اند که آنچه شهد خالص باشد انبیا و اولیا و صدیقان و علما و صلحا اند
که بسبب در جنة المأوی روند و قوله تعالی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون و حضرت رسول صلعم
در جای دیگر فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ای عزیز با خود فکر کن که چه بزرگ
عبادتی بوده که فکر یک ساعت برابر هفتاد ساله عبادت باشد پس باین بشارت باید که هر گز بی فکر نباشید و کرا
فکر کنید در آمدن برف و باران و تگرگ که یکی از عجایب و غرایب قدرت اوست و از این عجب تر آنکه قطره
باران در دریا نشود تا در دهان صدف رسد مروارید شاهوار شود و با آب شور آمیخته نشود چنانکه حق تعالی فرموده
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان تا هر صاحب نظری زیور نموده شکران را بجای آورد و دیگر آنکه کنند در قطرهای نکاه
باران که بر زمین فرود می آید و حال آنکه مرده است و از هر خاری گلی و از هر سنگی لعلی و از هر زمینی گیاهی بروید که
خاصیتها و منفعتها در آن باشد تا صاحب بصیرت مشاهده نماید نظم برگ درختان سبز پیش خداوند هوش

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار دیگر آن که فکر کنید و ببینید که درختان صحرا همه دست نیاز بدرگاه
بی نیاز برداشته یارب میگویند و همه او را میخوانند و او را می جویند نظم کوه و صحرا و بیابان همه در تسبیح اند
قدر افهام خلایق نبود این اسرار دیگر نظر کنید در آسمانها که همه در رکوع اند و کوهها همه در قعود اند و درختان
همه در سجود اند و هر چیزی را برای نفعی و حکمتی آفریده دیگر فکر کنید در گزنده گان و درنده گان و حشرات الارض
ای عزیز پس در اینها فکر کن چشم غفلت بکشا و مثل حیوانات همت خود را در خوردن و آشامیدن دخانید صرف
منما که بزرگان در باب این قسم گفته اند خری زاد و خری زیست و خری مرد بدانکه اگر تمام عالم نظر مصنوعات
الهی فکر و اندیشه نمایند این قدر کتابها نویسند که از هزار یکی نتوانند بیان کرد اما اشارت است اهل بصیرت را تا بقدر
فهم در بحر فکر غواصی نموده از این تمثیلات پند گیرند و غافل نباشند و تخمی از برای آخرت خود در مزرعه دنیا بپاشند
و فرصت را ضایع نکنند نظم ای بی خبر ار ز دو جهان بهره ای بستان امروز تخم کار که فردا مجال نیست برای آن دنیا و درست
اینجا که تا امروز ساز کار فردا اگر بیرون روی نا کشته دانه تو خواهی گشت رسوای زمانه نقل است از حضرت
رسول صلعم که بهترین خلقان از مؤمنان آنانند که با خود فکر کنند که همیشه عمر خود را در معرفت واحد و متابعت
شریعت بسر برند پس ای مؤمن جهد کن تا تو نیز از آن طایفه باشی تا فردای قیامت حسرت و ندامت بری که آنجا
سودی نکند نظم خود را انفاس فکر خاموش مکن تو حلقه ذکر غیر در گوش مکن حکایت آورده اند که در بغداد مردی
بود صالح و تیر عشق زنی را خورده در میان ایشان مدتی محبت و معاشقت بود اما مواصلت دست بهم نمیداد
و همیشه در آرزوی هم آه و ناله و زاری بودند و در امثال آمده که عبد الشهوة اذل من عبد الرق

یعنی بندهٔ شهوت از بندهٔ خریده بدتر است تا اینکه در ماه شعبان در شب برات بیک دیگر رسیدند مرد خاتون
که با ان همه خدمتکاری کنند زن گفت ای مرد امشب شب برات است و برات رزق و عمر و خیر و شر در این شب می‌شود
می‌شود و همه ایشان در این شب به درگاه او آشنا می‌شوند ما که آشنا نیم چرا بیگانه شویم ان جوان مرد با خود فکر کرد
و حال در بافت و پای در سر هوای نفس که گذشت پس هر دو دست از مطلب خود کشیدند و یکدیگر را وداع کردند و از هم
جدا شدند چون به وثاق خود رسیدند هر دو روی به درگاه حق آوردند و آن شب تا به روز به عبادت به سر بردند چون
روز دیگر شد پدر دو دختر چادر بر سر دختر که و دست او را گرفته بخانهٔ ان مرد برد و ان مرد را طلبیده و او را در بغل
کشید و گفت ای جوان رحمت خدای بر تو باد پس گفت ای فرزند بدان که من دوش حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم
و مرا گفت که یا فلان دختر خود را بخانهٔ فلان کس ببر و عقد کرده باو بده پس آن هر دو بمقصود رسیدند و در عقبا بهشت بر ایشان
کرامت شد چنانکه در کلام مجید واقع شده و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوى فان الجنة
هي المأوى پس هر که رضای الهی جوید حق تعالی رضا جوی او نماید کقوله تعالی رضی الله عنهم لمن
خشی ربه مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و بلال حبشی که امثال ایشان رضای حق جستند و ترک
خانمان کردند و از دنیا تبرا نمودند و کمر خدمتکاری بر میان بستند لاجرم در دنیا سلام بر ایشان فرستاد کقوله
تعالی و اذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة و در آخرت هم
سلام خواهد فرستاد که سلام قولا من رب رحيم نظم بگویمت سخنی از سر یقین بشنو بکوش تا که خلاف هوا
کرد ز منزلات هوا اگر برون نهی کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و گر بفیض توکل ز پروری تن خود همه کدورت دل
صفا توانی کرد

الحاح یاد گار راز مال حبیب علی بود [illegible]

و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان که عرش و فرش همه زیر پا توانی کرد ولیک این صفت رهروان چالاک است
تو نازنین جوانی کی توانی کرد پس ای مسکین مستمع باش و در این تمثیلات فکر کن و بنگر که هر که قدم در راه خدا
گذارد و ترک هوا و هوس کرد چه قدر منزلت یافت در روی عن النبی صلعم انه قال من تقطع عن الدنيا
و توجه الا الله و كفاه الله تعالى امونه ورزقه من حيث لا يحتسب یعنی حضرت رسول صلعم فرمود
که هر که بنده که پشت به دنیا کند و روی به آخرت آرد حق تعالی مؤنت او را در جمیع امور کفایت کند پس در این
تمثیل
مقام دیگر چند از این بهتر بیاوریم تا معلوم یاران گردد که خود را با او واگذاشتن چه نتیجه دارد تمثیل آورده اند که در مدینه
مردی بود صالح و عیالمند و هیچ هنری نداشت تا اینکه فقر و فاقه او از حد گذشت روزی زنش باو گفت ای مرد
بی نوائیم برو و جائی مزدوری کن و مزدی بستان که از گرسنگی هلاک شدیم پس مرد درویش و حضرت
و قرآن [illegible] مسجد رفت و در پیش محراب نشست و دست به دعا برداشت و گفت بار خدایا بجز درگاه تو در دیگر
ندیده ام که رفته مزدوری کنم پس بنماز مشغول تا وقت خفتن بود بعد از فراغ برخاست و با دست تهی بخانه رفت
عیالش پرسیدند که چه آورده گفت جائی کار میکردم ان شخص مردی بزرگ است فردا نیز میروم و مزد دو روزه
میگیرم پس روز دیگر بهمان دستور بعد از شام با دست خالی مراجعت کرد زنش احوال پرسید گفت ای زن ان عزیز
که من از برای او کار میکنم بسیار کریم است فرمود که فردا نیز بیا و کار کن و مزد سه روزه بگیر ان شب هم صبر کردند
روز سیم بمسجد رفته بعبادت مشغول شد بعد از فراغ عشا دست دعا برداشت و گفت الهی تو دانا و بینائی
و بر همه چیز قادری و توانا نا امید بندهٔ حقیر را در پیش عیال شرمنده مکن این بگفت و بعبادت مشغول شد تا نصف

از شب بگذشت حق تعالی ملکی را فرمود که یک خروار آرد و یک خروار برنج و چند کوسفند با چند درهم به در خانهٔ
ان مرد برد و بعیال او تسلیم کرد و گفت این مزد سه روزهٔ شوهر تست چون باز آید بگو که ان عزیزی که تو کار
او را می کردی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو کار ما را زیاده کن که تا ما نیز مزد ترا زیاده کنیم بعد از نصف
شب ان مرد درویش به در خانهٔ خود رفت و شرم داشت که با دست تهی داخل خانه شود بر در خانه بنشست و
بمناجات مشغول شد چون زن انتظار شوهر میکشید بیرون آمد دید که شوهرش بر در خانه نشسته گفت چرا اندر
نمیآئی گفت انتظار ان میکشم که آن خداوندگار مزد سه روزه مرا بفرستد زن گفت ان خداوندگار
بسیار کریم است و رحیم است که مزد سه روزهٔ ترا چیز بسیاری فرستاده است مرد خوشحال گشته داخل خانه شد
زن گفت ای شوهر صاحب کار تو کیست گفت ای زن پادشاه بزرگوار است که کار بکر دو مزد میدهد و روزی
میفرستد پس کار کرده را چون بدهد از خزانه و کرم او چه کم شود آنگاه این آیهٔ کریمه را بر خواند لقد جاءکم
رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رءوف رحيم
پس حال و قصه بزن گفت ان یک زن بدست و پای شوهر افتاد و گفت الحمد لله که ترا نزد پروردگار
قدری و منزلتی هست خوشا حال من که چون تو شوهری دارم الحال بیا تا از برای آخرت خود دعا کنیم
که دنیا را وفا و بقائی نیست پس مرد و زن هر دو از روی اخلاص روی به درگاه خدا آورده بعبادت مشغول شدند
و از خوبان جهان گردیدند ای عزیز چون این تمثیل شنیدی و دانستی رجوع به پروردگار خود کن و دل بکرم
او بند و از شهوات و لذات دنیا دست بکش که بقائی ندارد و فریب شیطان مخور و بفضل و کرم او نظر کن

که ترا راه نموده و از همه موجودات برگزیده چنانکه حق تعالی در کلام خود فرموده و لقد کرمنا بنی آدم
پس از ذکر و فکر او غافل مباش و شکر نعمتهای او را بجای آور و عبادت کن تا از بند خلاص شوی
دیگر در مثلها گویند فقر و فاقه زینت مردانست دیگر گویند نظم فاقه زنگ را از دل بر دهم روی نور انا کند
دیگر گفته اند فاقه باشد منتهای سالکان ذکر انبیا و اولیا و فقرا و صفات ایشان در قرآن مجید آمده که الا
ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت باری تعالی را بندگان
است در قیامت عزت متواری در ردای عزت مخفی که بعضی از انبیا را بر حال ایشان غبطه آید
اگرچه ایشان جامهٔ نبوت نپوشیده اند ایشان سالکان صاحب قدمند که ساحت خانهٔ دل را از
خس و خاشاک غیر پرداخته و حضرت امیر علیه السلام در بارهٔ ایشان فرموده اولئك هم الغافلون الواثقون
و خلفاء الله في ارضه والدعاة في دينه یعنی ایشان جماعتی اند که بدام دنیا در نیایند
و بدانهٔ عقبا سر فرو د نیاورند و لباس آرایش دنیا نپوشند و نه قدح نوش عقبا نوشند که الدنيا
حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله
نه از آتش دوزخ در دل ایشان تابی و نه از جویبار بهشت طلب آبی ای عزیز در شخص فقیر بچشم حقارت نباید
نگریست اگرچه لباس گلیم پوشیده اند اما تحت قبائي لا يعرفهم غيري و يحبونه برقد اولیای ایشان راست می آید
و حضرت رسول صلعم فرموده حدیثی که معنی آن این است که بسیار ژولیده موی و کهنه جامه که از او حساب
هیچ نگیرند او هر چه از خدا بخواهد اجابت شود او فقر و فاقه را به خوشنودی دل اختیار کرده است زنهار که بدلق

کهنه و جامهٔ ژنده ننگرید و مرد پابرهنه را خار و حقیر نشمارید و دلهای شکسته را بنگاهید که دل ایشان خزانهٔ جذبات و نقد محبت در ایشان بودیعت نهاده و این ندا در عالم در داده اند که انا عند المنکسرة قلوبهم پس در هر کوی
دستی و در هر ژندهٔ زندهٔ و در هر گلیمی ادیسی ملای اوم در این معنی گفته نظم بیش هر چشمی که بازو هر بست
هر کلیمی را ادیسی در برست گر ترا بازست آن دیده بیار زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین چونکه رنجی در عالم
رنج پیچ ویران را مدان خالی ز گنج پس ای عزیز دین را از درویشان و فقیران حزب دل
طلبید که پادشاهان گنج را در ویرانها گذارند و معروف را از جگر سوخته کان ژنده پوش جوشید که تا جوهر
گوهر قیمتی را در خرقهای کهنه پنهان کنند نظم ای لب آن کهنه و خلق کریم کز معانی جامهٔ جانش کوا
انکه در حشمت گدای معنی است پیش دانا بر جهان خسرو است باب بیستم یکم در امثال حرف قاف قلم در رفته از گزیری
میت قلم عفو درکشد آخر قلم اینجا رسید و سر بشکست قول مردان جان دارد قول قول اول است
قول داده کرو میخاید قفا خورده یعنی اذی خورده قفا گرفت یعنی خبر داده و آگاه کرده قفا گیر است
کنایه از ستم بمظلومان باشد مثالش نظم بحشر از قفا گیران ستم رسید ز سوز درد مظلومان ستم رسید قفا داده
قفا نموده یعنی گریخت و بدر رفت قلندر دیده گوید قلندر را گفتند کوچ است پوست تخته بردوش
افکند قلندر را چه کوچ و چه مقام قدر نان گرسنه میداند قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری
قدر یمنی کاشناسد خر قدر لوزینه کی داند خر قطره قطره جمع گردد انگهی دریا شود قطره زن است
کنایه از مرد هرزه گرد باشد قبول حق بود در دل خلایق قاتق نان خود بهم رساند یعنی از کسب حلال چیزی

بهم رساند

پیدا کنند قاضی ابلهان شد قاضی هم از اهل بخیه است قرض دو خانه را آبادان دارد قرض شوهر مرد است
قرض که نداری مرو پشت بخاب قهر کار زر بر جامه میباشد قاشق ندارد که آش بخورد قاشق
نگاه بدم میکند قرقاش سرنگون گردید یعنی سامانی که داشت برطرف شد قفل بر زبانش زده یعنی
چیزی رشوه داده زبانش را بست قفل بر آسمان زده قفل رومی بر دلش زده کنایه از سرود و نغمه
و غنا باشد قفل رومی تکرار از شعبهای آهنگ موسیقی باشد مثالش نظامی گوید نظامی چه قفل رومی
آوردی ز آهنگ کشادی قفل چنگ از دل تنگ قافیه تنگ شده یعنی کاری کرد و در مانده شد
قاپو شاقه است کنایه از فرصت یافتن و انتقام کشیدن باشد قنطرش لبرزده یعنی فتنه و شوری
که در سر داشت او را بزبان خاموش کرد و کینه از دلش بیرون برد قالب تهی کرد یعنی حرف بدی را باب
خود شنید و واهمه کرد قلیه از مزه بدر برد قلیه از برای خر میکند قضا و قدر کار خود می کند قناعت
بکن تا شوی رستگار قناعت توان گرسنه مرد را قناعت هر که کرد آخر غنی شد ای عزیز بدان که
قناعت را فضیلت بسیار است و اجران بیشمار و در حدیث آمده که هیچ مرتبه بهتر و نیکوتر از قناعت نیست
چنانچه حضرت رسول فرموده القناعة کنز لا یفنی پس چه گونه آدمی قناعت نکند و بانچه در ازل قسمت
او شده راضی نگردد و نیز آنحضرت فرموده خیر امتی قانعهم و شرار هم طامعهم یعنی بهترین
امت قانع و بدترین ایشان طامعانند و اصل همه گناهان طمع است و صاحب این حال از
دوزخ نجات نمی یابد مگر وقتی که توبه کند زیرا که طمع خمر شیطان است که بدست خود متابعان خود را

میچشانند تا آنکه لذت را دریابند و مستان شوند و هر که از خمر او مست شود هرگز هشیار و خبردار نگردد تا وقتی
که در دریای عذاب ابدی سالک خود گرفتار و هم جوار شود پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند
که وقتی یوسف لیث بیمار شده بود هر چند اطبا معالجه کردند فایده نداد در آخر اطبا گفتند انچه ما دانستیم کردیم
علاج پذیر نشد تقرب جوی بانعام ایشان و فقرا و گوشه نشین و علما و صلحا شاید که بدعای ایشان حق
سبحانه و تعالی صحت دهد پس سهل بن عبد الله در بیرون شهر صومعه داشت کس پیش او فرستاد و او را
طلبید شیخ گفت من مرد درویشم گرفتار نفس و تن خود شده ام و بخود در مانده ام تا او را از راه ضلالت بت
پرستی باز آورم من فقیر و بی نوا و ضعیف در گوشهٔ صحرا پا بدامن قناعت پیچیده و از خوراک و پوشاک
بکشکینه و پشمینه راضی شده و دل از همت دنیا و جهان برداشته ام دیگر مرا با بزرگان چه آمیزش و با اهل
دولت و ثروت چه کار است قاصد چون جواب از شیخ شنید برفت و صورت حال را باز گفت پس شاه
به وزیر گفت تو برو و التماس آمدن او کن چون وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام را گفت شیخ گفت تا از برای تو
انعامی بستانم شیخ گفت مرا احتیاج بانعام پادشاه نیست چرا بنده یا خالق را بگذارم و بخدمت
مخلوق روم هر چند وزیر التماس کرد فایده نداد پس وزیر در قهر شده از روی کنایه گفت مستوری
لیاپی از بی چادری است اگر تو خدمت ملوک را میتوانستی کرد هم چون حیوانات گیاه نمی خوردی
شیخ تبسم کرده گفت اگر تو گیاه می توانستی خورد خالق را نمیکند اشتی و خدمت مخلوق نمیکردی
گوشه نشینی و عزلت گرفتن و قناعت کردن کار همه کس نیست آن بار را هر کس نتواند کشید نظم

کارم بافنده

کار هر بافنده حلاج نیست از کمان رشت تیر انداختن عزلتی کمر بندد هر کو عاقل است ز انکه در خلوت صفاهای
دل است ظلمتها چه به ز ظلمتهای خلق میگریزد عاقل از غوغای خلق و حق تعالی در کلام خود فرموده انما نملی
لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی هر که طلب کند دنیا دنیا خواهد از دادن او ایشان را بهم و در آخرت او را نصیبی
نیست که دنیا و آخرت یکجا جمع نگردد و مرد عاقل آنست که از دنیا و اهل دنیا گریزان باشد و بوی التفات
نکند تا از مکر و حیله و فریب شیطان نجات یابد چنانکه انبیا کرده اند پس از این عمر کوتاه توشهٔ راه باید برداشت که
عقبهای سخت و دور و دراز در پیش است چون وزیران موعظه شنید خوف عظیم در دل او غلبه کرده بعد رضای درآمد
دور رود و پای کمی شیخ افتاد و از گفتهٔ خود پشیمان شد پس او را وداع کرده بخدمت پادشاه رفت و حقیقت حال را عرض
کرد پادشاه خود عزم دیدن شیخ کرد پس بفرمود تا محفه راست کردند و پادشاه را در آن نشانده بردند
و پیش عابد بردند پادشاه با عابد ملاقات کرد و حال خود باز گفت انشب در خدمت شیخ بماند و صحبت
داشت روز دیگر عابد برخاست وضو ساخت نماز چاشت ادا کرده و دست بدعا برداشت و سر را بسوی آسمان بلند
کرده گفت اللهم قد رایته ذل معصیته فاره عز طاعته یعنی بار خدایا ذل معصیت
او را نمودی اکنون عز طاعت را با و بنما در ساعت بدعای آن عابد بقدرت حق تعالی اثر کرد
در روی نماند پس یعقوب لیث دست او را ببوسید و فرمود تا هزار دینار پیش عابد آوردند شیخ در او التفات
ننموده پادشاه التماس کرد که یا شیخ بفرما تا مریدان این زر را در میان خود قسمت کنند شیخ گفت
یا امیر از برکت قناعت غنیم مریدان من هم احتیاج باین زر ندارند یا امیر تا امروز من از کسی هیچ توقع

نکرده ام واز مخلوق چیزی نگرفته ام و آبروی خویش بکسی نریخته ام و آنچه حضرت باری تعالی روزی نموده قناعت
کرده ام و هر که از مخلوق طمع کند خار شود پس چند پادشاه الحاح کرد شیخ راضی نشد گفت یا امیر هر که توکل
کند حق تعالی کفیل و نگهدار او باشد و دلش ساکن گردد چنانکه در کلام مجید واقع است و من یتوکل علی الله
فهو حسبه من عادت بگرفتن نکرده ام نظم گر نگیرد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب
ز خورشید تا نور گیرد هلال خلاصی ندارد ز نقص و زوال گرفتن ز دستم چنان کرده ام که انگشتهایم نیاید بهم
گرفتن چنان شد مرا بار دل که باشم ز نا حق گرفتن خجل گرفتن بیکجای خوبست و بس که در وقت حاجت بگیری نفس
چون یعقوب لیث این بیان شنید بفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوار آنچه فرمودی
همه حق است و اعتقاد من در آیه کریمه مذکوره زیاده از آن است که فرمودید اما در این مقام تمثیلی مرا بخاطر
رسید اگر اجازت باشد بیان کنم شیخ گفت بفرمایید مثل پادشاه گفت در روایت آمده که درویشی دلریشی
روزی در بیشه اندیشه سیر میکرد تا آنکه بپای درختی رسید که آب روان و جای سبز و خرم بود در سایه آن درخت
ساعتی بنشست و در صنایع و بدایع الهی و قدرت نا متناهی نظر میکرد و در عجایب و غرایب او تامل مینمود که شاهباز
تیز پرواز قدری گوشت در منقار داشت و در بالای آن درخت پروانه وار میگشت درویش متعجب شده که آیا در این
چه حکمت است البته سری در این کار خواهد بود که ناگاه کلاغی بی پر و بالی را دید که کور مادرزاد بود باز همانجا بر زمین گذاشت
و مشت بهم میسود که آن باز فرود آمده و آن گوشت که در منقار داشت پاره پاره کرده بقدر حوصله آن کلاغ
بر دهان او میگذاشت تا آنکه سیر شد آن درویش گفت سبحان الله لطف و مرحمت الهی به بین که کلاغ بی پر و بال کور

مادرزاد

علی اکبر ۵

مادرزاد را که در این صحرا قوت طیران ندارد بی روزی نمی گذارد پس ما در طلب روزی چرا خود را مقید کرده ایم دست
از پا نمی نشینیم و سر در بیابان و صحرای حرص نهاده ایم بهزار حیله لقمه نانی بدست می آوریم پس هر جا که باشیم
این رزق مقدر بما میرسد بهتر آن است که سر فراغت در گریبان عزلت کشیم و پای بدامن توکل
پیچیم که در مثلها گویند نظم ضامن روزی بود روزی رسان من بعد سعی و تردد از برای رزق مقدر نخواهم
کرد پس آنگاه درویش دست از اسباب و دنیا برداشته و در گوشه از برای عبادت نشست و دل بکرم
باری تعالی بست تا سه شبانه روز دیگر در زاویه عزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی باو روی نداد تا اینکه از ادای مراسم
طاعت و عبادت باز ماند و قوت او بضعف مبدل گردید پس حق تعالی یکی از پیغمبران آن زمان را نزد او فرستاد و با
عتاب و خطاب تمام فرمود که ای بنده من ما مدار عالم را با سباب و وسایط نهاده ایم و حکمت ما اقتضای آن کرده
پس تو اگر کسب فایده دیگری توانی شد بهتر از آن است که دیگری نفع بتو رساند نظم چه باز باش که صیدی کنی و لقمه
دهی طفیل خاره مشو چون کلاغ بی پر و بال و هر که دل بنده بدست آرد و کار مسلمانان بسازد با عبادت شصت ساله
برابر است چون درویش این پیغام شنید برخاست و بطلب روزی خود بیرون رفت اکنون باید که تو هم سبب فیض
دیگران شوی چون شیخ این تمثیل از پادشاه شنید آن زر را برداشت و تمام بفقرا قسمت نمود پس پادشاه
گفت یا شیخ این تمثیل دیگر بشنو تمثیل پادشاه گفت آورده اند که روزی مادر عیسی علیه السلام گرسنه شد از حق تعالی
روزی طلبید فی الحال خطاب آمد که پیش آن درخت خشک که در این بیابان است برو و دعا کن پس مریم آنجا رفته
دعا کرد بقدرت حق تعالی آن درخت سر سبز شد و بار خرمای آورد بمریم امر شد که درخت را حرکت ده تا خرما
تا از درخت سبز شد و بار گردید بمریم امر شد که در مصر دهر کیرد

بر زمین افتد آنگاه بردارد و بخورد پس فایده ای که از درخت خشک خرما پدید آورد بی حرکت هم ممکن بود که خرما پیش او حاضر
گرداند تا بی تعب و ملال کند لیکن منظور آن است که روزی بسعی حاصل شود پس شیخ پسندید و یعقوب لیث بشهر آمد
و بر جای خود قرار گرفت ای عزیز این تمثیل برای آن است که آدمی بداند که هر چیزی سببی می شود در مثلها
گویند که گر گنج نا کاهل نشوی و روزی از خدا طلب تا کامل نشوی و در حدیث آمده که کاهلی و تن پروری وجود
بسی آدمی را از آدمیت بدر می برد بزرگی گفته که اگر مینجی در میان خلق تعب بکشی بر تعب آن از خود راضی شو
چون آدمی بکاهلی عادت کرد در حجت دوست شود و وقتی از کاری افتد زندگی بر او مشکل شود لهذا حق
تعالی آدمی و حیوانات قوت و حرکت آفریده تا از آن رزق مقدر بدست آورند آورده اند که بایزید بسطامی در
[illegible] فارغ می شد کلاه نمدی داشت ترکهای آن را امید وخت و بازمی
[illegible] کشید شیخ گفت در دل بذکر الهی مشغولم و تن خود را
بکار میدارم تا بکاهلی عادت نکنم چون از شب بدر آیم بکسب و کار خود مشغول شوم که گفته اند الکاسب حبیب الله و این مثل
مذکور شد که قضا و قدر کار خود میکند پس تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد تمثیل آورده اند که در بنی اسرائیل
مردی بود خدا ترس و عیال مند و درویش و کارش هیزم کشی بود و هر روز از صحرا پشته هیزمی آوردی و میفروخت
و نفقه عیال خود می کرد تا روزی هیمه فروخته بود یک درهم در دست داشت مردی را دید که میگفت
و اقرضوا الله قرضا حسنا کجاست مردی که در راه خدا قرض بکو دهد و دستگیری کند مرا که امروز
محتاجم تا دستگیری کند خدای تعالی او را چون مرد این سخن شنید گفت هیچ بهتر از این نیست که این درهم را

در راه خدا

در راه خدا باین مرد قرض دهم و یکی را ده از خدای تعالی بیابم پس از روی صدق و اخلاص آن درهم را بعوض حسنه
داد و آن مرد او را دعا کرد و برفت پس آن مرد با دست تهی بخانه آمد زنش احوال پرسید گذشته را نقل کرد پس آن
زن آن شب گرسنه خوابید و روز دیگر مرد برخاسته و روانه صحرا گردید و پشته هیمه فراهم آورده و رو بشهر روانه
گردید و آن را نیز یک درهم فروخت در راه که می آمد دید که شخصی مرغی با نقش و نگار در دست دارد و میفروشد و آن
مرغ بغایت خوش آواز بود گفت این مرغ را بچند میفروشی گفت بده درهم آخر بیک درهم خرید و آن مرغ را
بخانه آورد و در قفس جای داد زنش گفت که امشب دو شب است که ما گرسنه ایم تو رفته این مرغ را خریدی پس روزی
از کجا میرسد آن مرد بیرون رفت و از کسی چیزی قرض کرد و بخانه آورد و با زن صرف کردند و بعد از زمانی آن
مرغ آواز بر آورد مرد گفت البته تشنه خواهد بود برخاست و رفت که آب دهد آن مرغ را دید که روشنی از قفس
بیرون تابید نگاه بدرون قفس کرد دید که بجای بیضه گوهر شب چراغ گذاشته و پیش زن آورد
و گفت تا چند دلتنگی میکشی اینک آنچه در راه خدا داده ام عوض بما رسید دیگر هرگز پریشانی نخواهیم دید پس روز
دیگر آن گوهر را پیش جواهر فروشان برد و بهزار دینار فروخت و بخانه آورد پس ترک هیمه کشی کرده بعبادت
مشغول گشته و عمارت عالی ساخته و موافق آن فرش و ظروف خرید و آن مرغ را می پرورید و هر سال
در همان وقت بجای بیضه گوهر شب چراغ می گذاشت تا بعد از سالی خدای تعالی او را پسری کرامت فرموده
و آن مرد مستطیع شد زن را گفت من بزیارت میروم و همه چیز مهیاست اما باید که از مرغ و فرزندان غافل
نشوی پس غلامان و خادمان را یک یک طلبیده سفارش نمود و از برای فرزند دایه تعیین کرده روانه شد چند روز

ازاین بگذشت ان زن بحمام رفته مرد فاسقی اورا دیده و تیر عشق او بر سینهٔ آن مرد آمده که از عقب او بدر رفت
لیکن ان ناپاک ملعون از عقب ان زن روانه گردیده تا بدر خانهٔ او رسید احوال خود را باز گفت زن بسخن او التفات
نکرده بدرون خانه رفت ان فاسق خانه را نشان کرده برگردیده پیره زنی را بهم رسانیده و راز دل خود را
با او در میان نهاد و او را بخانهٔ آن زن فرستاد و ان پیره زن غداره حقیقت عشق و پا تا پای ان جوان را برای
ان زن نقل کرد زن گفت که شوهری دارم برای حج بیت الله الحرام بزیارت رفته هرگز این کار نخواهم کرد ان
گنده پیره زن مکاره چند روزی آمد و شد میکرد و گفتگو می نمود تا آنکه او را از راه برد پس برادر عزیز از این قبیل
پند گیر و بدان که پیره زالی را که خدا نادشناس باشد بخانه خود راه ندهی و اعتماد نکنی چنانکه بزرگان پسران خود را نصیحت کرده
و گفته نظم جانان پدر ز پیره زن داد از شعبدهٔ ان هزار فریاد هر خانه که پیره زن نهد گام ابلیس در آن
نهد گام از فتنهٔ پیره زن به پرهیز چون پنبه نرم آتش تیز اول نفسی ای دمد با تو حیف است لو که باشد
چنین گفتند القصه ان پیره زن مکاره ایشان را بهم رسانید و بدام یکدیگر مبتلا گردانید و مدتی در این عمل
زشت بسر میبردند تا اینکه شبی ان مرغ صدائی کرد زن برخاست تا او را آب و دانه دهد ان ناکس گفت چرا
برخاستی و بکجا رفتی زن گفت ما را مرغی در خانه هست که هر ساله بجای بیضه گوهر شب چراغ میدهد این
[illegible] ان تا دو سر انجام که شوهرم بهم رسانیده از دولت این مرغ است مرد گفت شوهر [illegible] ان مرغ را چگونه بهم رسانیده
گفت بیکدرهم که شوهرم در راه خدا داده بود همان [illegible] در عوض [illegible] هر [illegible] باکه
ان ناجوان مرد چون که این سخن را شنید خاموش گردید و این را در دل گرفت [illegible] روز دیگر [illegible]

بعض علمای بنی اسرائیل رفت و گفت هیچ در توراة دیده اید که کسی یک درهم در راه خدا بذل کند در عوض
مرغی بیابد که هر ساله بجای بیضه گوهر شب چراغ بدهد گفت آری دیده ایم چنین است و خاصیت ان
مرغ بمرتبه ایست که اگر کسی گوشت ان مرغ را بخورد خدای تعالی او را پادشاه روی زمین گرداند ان نامرد چون
این سخن بشنید شب و روز در این فکر بود که چگونه کند که گوشت ان مرغ را بخورد پس آن زن مهربانی تمام میکرد
تا چند روزی بران بگذشت چون دانست که ان زن بسیار فریفتهٔ او شده پای از خانهٔ او کشیده زن ان
گنده پیره زن را پیش او فرستاد که ای ناجوانمرد چرا بخانهٔ ما نمی آئی ان ناپاک گفت که سوگند خورده ام
که دیگر پای بخانهٔ تو نگذارم تا اینکه ان مرغ را نکشی تا من نخورم ان گنده پیر چون این پیغام را آورد زن
گفت این مرغ هر ساله یک گوهری میدهد نعوذ بالله هرگز من این کار نامناسب نخواهم کرد ان مکاره گفت
ای جان مادر دنیا بیخ ورث و تو جوانی و هنوز از صد گل تو یکی نشکفته است عمر خود را بعیش و کامرانی گذران
و خاطر چنان جوان را از خود مرنجان مرغ چه چیز است که دل با و بسته دل ان جوان را بدست آر که دل
بتو بسته و دیگر سخن های فتنه انگیزی و چاپلوسی آغاز کرد تا اینکه زن را باز فریفتهٔ او گردانید و از راه ببرد
برد و راضی شد و گفت برو بگو تا بیاید که امشب ان مرغ را ذبح میکنیم پیره زن این خبر را بان ناپاک
رسانید خود [illegible] تا شام بخانهٔ ان زن آمد و گفت در کار باشی که او را راضی کرده ام ان زن
نیز ان مرغ را کشت و کباب کرد و ان ناجوانمرد که بخانهٔ ان زن آمد بعد از مهربانی بسیار ان مرغ
در طبقی گذاشته پیش او گذاشت ان ناپاک گفت که من قسم خورده ام که ان مرغ را تنها بخورم زن گفت چنین باشد

انگو

پس ان فاسق بخوردن ان مشغول شد ان کودک در پیش ایشان می گردید و گریه میکرد که من از این
گوشت میخواهم ان نامرد سر ان مرغ را جدا کرده پیش ان کودک انداخت ان طفل سر
ان مرغ را بخورد ان فاسق نیز بخوردن گوشت مشغول شد بخیال اینکه پادشاه خواهد شد با زن
بصحبت مشغول گردید چون روز دیگر شد اثری از پادشاهی ندید در فکر افتاد که عجب سر ان
مرغ را ان کودک داده ام مبادا ان خاصیت در سر ان مرغ باشد پس پیش همان عالم رفت
احوال پرسید ان مرد گفت که این خاصیت در سر ان مرغ است ان شقی چون این سخن بشنید
انگشت بدندان گزیده با خود گفت دیدی که قضا و قدر چه می کند افسوس و حسرت می خورد باز
پرسید که یا مولانا کسی که سر ان مرغ را خورده باشد او را چه باید کرد که ان پادشاهی برگردد
گفت اگر جگر کسی جگر خورنده را بخورد پادشاه شود آن مرد دیگر باره پای از خانهٔ ان زن کشید ان
زن دیگر باره ان مکارهٔ غداره را طلبید و در پیش او فرستاد که دیگر چرا نمی آئی چون پیغام باو
رسید گفت برو بگو که ما دامی که جگر پسرت را کباب نکنی که من بخورم بخانهٔ تو نمی آیم پیره زن این
جواب را بان زن گفت زن برآشفت گفت اینچه سخن است که او میگوید من فرزند خود را بکشم پیره زن گفت
اگر تو خاطر او را میخواهی این کار سهل است باید کرد تو جوان و او جوان باز فرزند بهم رسد چندان مکر
کرد تا او را باز از راه بدر برد و راضی کرد چون بی قرار و بی آرام او بود گفت او را بگو تا امشب
بیاید که تا رضای او را حاصل کنم پس چون شب بر سر دست در آمد ان زن [illegible] بکار بخانهٔ خود بود که ان فاسق

داخل شد ان پیره زن مکاره بدایه گفت امشب پسر را بجائی خواهیم فرستاد سر و تن او را بشوی جامهٔ
لطیف پاکیزه باو بپوشان و از بوی خوش او را معطر گردان و ان دایه زنی عاقله و دانا بود و بدکاری
ان زن را میدانست با خود فکر کرد که آیا این کودک را بکجا خواهند فرستاد من هرگز این طفل را از خود جدا
نکنم پس بجای خلوتی رفته و دست بدعا برداشت و گفت الهی تو دانا و بینائی این کودک را از فتنهٔ این زن
بدکاره محافظت نما در این مناجات بود که آوازی شنید که ای عورت برخیز این کودک را از ان خانه
بیرون بر بدامنهٔ فلان کوه برسان و قدرت حق تعالی را ببین که مادر این طفل ارادهٔ کشتن او دارد و پسر را
بانجا برسان و در انجا تخته سنگی هست پسر را در انجا برده بنشان و قدرت حق تعالی را مشاهده کن دایه چون
این صدا شنید سجدهٔ شکر بجای آورده در ساعت پسر را برداشت و از خانه بیرون رفت و هیچ کس او را ندید تا بدامن
کوه رسید پسر را چنان که گفته بودند در بالای ان تخته سنگ بنشاند تا نفسی تازه کند بقدرت حق تعالی
ان سنگ از هم شکافته شد دایه دید که وثاقی در جوف سنگ مینماید باز صدائی شنید که ای عورت
پسر را در میان سنگ بگذار که حق تعالی او را محافظت میکند پس دایه پسر را در میان سنگ گذاشته بفرمان
حق تعالی در دم ان سنگ سر بهم آورده که اصلا شکاف از ان پیدا نبود از این جانب این مرد انتظار
می کشید چون دیر شد بطلب پسر رفت او را نیافت پس آن مرد و زن هر دو بوثاق دایه آمدند که او را ندیدند پس آن
شقی گفت البته دایه این معنی را دریافته است و پسر را بدر برده است فردا ما هر دو زنده نخواهیم ماند پس آن
شب تا صبح می کشیدند اثری ندیدند چون روز دیگر شد ناگاه دایه در ان بیابان آواز دهل و نقاره شنید که از دروازه

شهر می‌آمد بعد از ساعتی دید که لشکر عظیم و خلق انبوه از سواره و پیاده می‌آمدند چون بدانجا رسیدند
دور آن سنگ را فرو گرفتند دایه بهتر سید و پیش یکی از مردم رفته احوال پرسید او گفت که در این
دامنهٔ کوه نشان کودکی داده اند این جماعت او را میخواهند دایه گفت کسی هست او گفت ما بسر خود
اینجا نیامده ایم ما را بحکم فرستاده اند تو از او خبرداری و دایه اوئی حق تعالی او را پادشاه این دیار
کرده است و تقدیر چنین است دایه چون این سخن شنید سجدهٔ شکر بجای آورده پس جمعی از وزرا و امرا
پیاده شده نزد دایه آمده سلام کردند و احوال پرسیدند دایه ایشان را نشان داد پس اعیان لشکر دور آن
سنگ را فرو گرفتند تا قدرت حق تعالی را مشاهده کنند ناگاه بقدرت کاملهٔ الهی آن سنگ از هم جدا شده
چنانکه همه خلایق دیدند و آن کودک را از میان سنگ بیرون آوردند و بر بالای تخت دولت نشاندند و شرایط
تعظیم بجای آوردند مردمان فوج فوج بپابوس او مشرف میگردیدند و محفهٔ زرنگاری آورده دایه را در آنجا
نشانده و پادشاه همراه دایه بشهر داخل کردند پس دایه از وزیری پرسید که شما را که نشان داد بدین مکان
وزیر عرض کرد که پادشاه ما دیشب جامه که گذشته به رحمت حق پیوسته وصیت نامه با مرا و وزرا این مضمون نوشته
نشان داده بود و در همان شب ندا از آسمان آمد چنان که همهٔ شهر شنیدند که ای بندگان مملکت
بر سر اسپل بغلان کودک پسر فلان که در فلان مکان در میان سنگ است پادشاهی مقرر کرده پس ما بفرمان حق تعالی اینجا
آمده ایم و قدرت الهی را معاینه دیدیم پس دایه از جانب پسر بامور مملکت میرسید و عدل و داد میکرد و دایه چند
کس تعیین نموده تا آن مشفق را با مادر آن پسر آرند ایشان چون این خبر شنیدند از شهر بیرون رفته می گریختند
ناگاه حرامیان

گردیدی گفت یا نبی الله از گفتار خود در دام ایشان و بند و بلا و زندان و قفس گرفتار شدم که گفته اند نظم بوقت
قضا و بوقت قدر همه زیرکان کور گشتند و کر یا پیغمبر خدا هر که بعقل و دانش خود مغرور شود سزای او است
چون تو پیش من گذشتی من از عجب و تکبر تعقل و دانش و کیاست خود می نازیدم و بخود می بالیدم ناگاه
دیدم که جهان در چشم من تیره و تار و سیاه شد هر چند نگاه کردم همه عالم تاریک بود مگر زیر این درخت و گفتگوئی
که با تو کردم از خاطرم محو شد و دانه بسیار در پای این درخت ریخته بود کودکان صید انبوه بودند در این وقت
مرا حرص و طمع بران داشت که فرود آمدم که دانه چینم در زمان حلقهٔ دام به حلقم افتاد پس سلیمان فرمود که حالا
دانستی که غافل ترین مرغان توئی که دیده و دانسته خود را به هلاکت انداختی اکنون بحال خود گریه کن که از غرور خود
به چنین بلا بر سر خود آوردی که گفته اند اذا جاء القدر عمی البصر و در جای دیگر واقع است که ما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن دیگر گویند که پرویز را منجمی بود که در علم نجوم مهارتی تمام داشت روزی بخدمت
پرویز آمده گفت یا امیر در طالع خود دیده ام که در این هفته خطری در راه من است و شخصی قصد دارد
که مرا هلاک کند اگر فرمان باشد مرا یک هفته در قصر جای دهند تا اعدا هجوم و جرئت نکنند پرویز
حکم کرد تا او را در درون قصر که خوابگاه او بود جای دادند و آن منجم تا یک هفته در آنجا بسر برد تا که شبی
چنان اتفاق افتاد که جمعی از خصمان پرویز که قصد او داشتند خوابگاه او را معلوم کرده بودند و در
زیر قصر نقب زدند قضا را بدانجا که منجم خوابیده بود بیرون آورده او را کشتند پرویز از آن مقدمه بیدار
شد و تأسف بسیار خورد و دانست که آنچه در روز ازل مقدر شده روی می‌نماید و قضا و قدر کار خود می کند

اذا ساق القضا
ضاق الفضا

پس معلوم شد که علم نجوم شریف است و خطا نکرد و در رفع بلای قضا و قدر هیچ اثری نتواند کرد تمثیل دیگر آورده اند
که پادشاهی بود که در علم نجوم اعتقادی تمام داشت و همیشه منجمان ماهر در خدمت او بودند و آن پادشاه را پسری
کرامت شده بود منجمان را فرمود تا طالع آن پسر ملاحظه نموده هر کدام جداگانه احوال او را عرض کنند یکی از آن منجمان
گفت این پسر را در سن پانزده سالگی ماری خواهد زد و هلاک خواهد شد منجم دیگر گفت این پسر در سن پانزده سالگی در آب
غرق خواهد شد منجم سیم گفت این پسر در سن پانزده سالگی از جای بیفتد و هلاک شود و هر کدام بر طبق گفته التزام
نوشته به پادشاه سپردند چنانکه هیچ کدام از قول یکدیگر اطلاع نداشتند پادشاه در تعجب ماند که این هر سه بخلاف
هم حکم کرده اند پس ایشان را جدا جدا در بند نگاه داشتند تا آنکه پسر بآن تاریخ رسید جمعی را مقرر فرمود که پسر را محافظت
نمایند قضا را در آن روز که منجمان نشان داده بودند پسر در باغچه حرم سیر میکرد و در آن باغچه درختی بود که در کنار
حوض آب واقع شده بود و مرغی در آن درخت آشیان داشت و بچه چند آورده بود پسر بالای آن درخت رفت
در آن وقت کسی حاضر نبود چون دست دراز کرد که بچهای آن مرغ را بردارد که ماری در آشیان بود فی الحال زخم
بر دست آن پسر زد و آن پسر از بالای آن درخت در آن حوض افتاده هلاک شد ناگاه نگاهبانان رسیده پسر را مرده
از آب بیرون آوردند این خبر بپادشاه رسید دانست که علم نجوم راستی دارد پس منجمان را انعام و تشریف داد که هر
سه درست گفته بودند نظم چون رقم قضا بود نیها همه بود بر حسب قضا و قدر که دارد بود از حضرت امیر المؤمنین ع
پرسیدند که آیا چه امر میفرمائید در باب علم نجوم آن حضرت فرمود که دانستن هر علم از فایده خالی نیست اما هر چند
که حضرت آفریدگار تقدیر کرده هر آینه واقع خواهد شد و دست هیچ زبردستی قدرت دفع آن ندارد و تدبیر و حیله

ضعیف باشد کار او بسته شود میباید که سعی و تردد در تحصیل روزی حلال نموده مانع و معطی خدا را داند و در
معیشت از حد شرع تجاوز نکند و در هیچ امری ترک فرایض و سنتی ننماید و از طریق توکل در نگذرد تا گرفتار
حرص نشود و اگر کار آدمیان آسیب ننماید از نادمان گردد چنانکه حق تعالی فرموده فتکونن من النادمین
پس سالک موحد آن است که در همه امور فکر کند و اندیشه نماید که هر محنت و مصیبت که روی دهد در آن صبر و تحمل نماید
و یقین داند که به اذن باری تعالی خواهد بود که گفته اند نظم در پس پرده بسی حادثهاست پنهان قوله تعالی
فیجعل الله بعد ذلک امرا پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که لقمان حکیم با
پسرش اختیار سفری کردند و قصد لقمان آن بود که بر پسر رنج و محنت سفر و راحت حضر را معلوم کند دراز گوشی داشتند
که بنوبت سوار میشدند دو سه روزی که براه رفتند دراز گوش ایشان لنگ گردید چنانکه گام از گام بر نمیداشت پسر
مانده شد بجزع و فزع در آمده و اضطراب میکرد لقمان گفت ای فرزند دل تنگ مباش که خیر و صلاح ما در آن است
پسر گفت ای پدر در این چه خیر خواهد بود که ما در این بیابان پیاده مانده ایم و براه نمیتوانیم رفت و دراز گوش
هم لنگ شده لقمان گفت ای فرزند حالا بی صبری تو هیچ فایده ندارد و از ثواب نیز محروم میمانی پسر گفت
کاش زودی بآبادانی میرسیدیم لقمان گفت آنچه خدا میخواهد میکند خوب است پس دراز گوش را همانجا گذاشتند
و پیاده روی در آن بیابان نهاده میرفتند پسر مانده بود لنگان لنگان همی رفتند تا آنکه شام شد
ناگاه از دور سیاهی دهی نمودار شد پسر بنای بی صبری می کرد که ای پدر سعی کن که زود خود را بآن ده برسانیم
و آسوده شویم لقمان گفت ای پسر چرا نگفتی انشاء الله اگر این کلمه میگفتی ممکن بود که زود در ده برسیم اما حالا این بی صبری

۶

تو سودی ندارد و بهر جا که خواهی باش با خدا باش که نگهدارنده اوست و بلا از اذن او نفع و ضرر نیز ممنوع است رسیدن

بان ده جهت خدا است هر چه تقدیر شده بتمامی شود با قضا و قدر کسی بر نمی آید مصرع کردگار آن کند که خود خواهد

در این سخن بودند که ناگاه در آن شب ریگ پای پسر بگودالی فرو رفت و پیچ خورده از جا بدر رفت چنان که قدم از

قدم نمیتوانست برداشت در همانجا نشست و بپای خود چسپیده و با اضطراب و زاری در آمد و میگفت حال

ما چون خواهد شد پدر گفت ای فرزند آنچه خدا خواهد بتمامی شود و در این امر صبر و شکر باید کرد که البته خیر ما

در این است عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم ای پسر غم و اندوه بر دل خود راه مده و صبر کن که قضا

کار خود را میکند و آخر کار نکو خواهد شد مصرع در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست قوله تعالی سیجعل الله

بعد عسر یسرا القصه در آن شب در آن صحرا گرسنه و تشنه ماندند و پسر بیقراری می کرد و پدر او را صبر میفرمود

که الصبر مفتاح الفرج تا اینکه روز دیگر شد شخصی دیدند که بر دراز گوش نشسته سوار شده می آید و هیچ اثر لشکر

بر او ظاهر نبود و پسر نعمتی از آن آواز صحت یافته بود پیش آن مرد رفته گفت که این چارپا را از ما است تو

بکجا میبری گفت من در این صحرا می گردیدم این چارپا را یافتم گمان کردم که از مردم این ده خواهد بود آورده‌ام

تا بصاحبش برسانم چون مال شماست در تصرف خود در آورید پس چارپا را گرفته سوار شد و لنگان بجانب ده می آمد

تا بدان ده رسیدند ده را خراب و ویران دیدند و مردم بسیار کشته و افتاده و مرد زخم دار نیم مرده را دیدند پیش

او رفتند احوال پرسیدند که مردم این ده را چه واقع شده و این ده را که قتل و غارت کرده آن مرد گفت

منهم از مردم این ده بودم جمعی از دشمنان نصف شب گذشته بر سر ما شبخون آوردند و همه را کشتند و مال ما را

غارت کردند

غارت کردند الغاه لقمان گفت ای فرزند مشاهده نمودی حکمت حکیم علی الاطلاق که آنچه خیر و صلاح ما

در آن است میکند اگر لنگیدن الاغ و آزار پای تو روی نمیداد ما هم کشته میشدیم آنچه واقع شد خیر ما بود و تو باور

نمودی پس معلوم شد که هر چه از حادثات جهان واقع شود باذن باری تعالی است و صلاح بنده در

آن است پس صبر و شکر لازم است ای فرزند بدان که کسانی که بقوت و شوکت و عقل و فهم و دانش آراسته باشند

با تقدیر الهی نتوانند کوشید و بکنه قضا و قدر نتوانند رسید آنچه شدنی است می شود هم چنانکه واقع شد

لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه ای فرزند غرض از این آن بود که بعضی خبرها با تو معلوم شود

ای پسر مرد عاقل آن است که رضا بقضا داده تن را بالکلیه بقضای باری در دهد هر چه پیش آید بحکم او راضی شود

و در رنج و الم و بلا صبر نماید که همه بتقدیر اوست بیت روزی که دل ترا بلا خسته بود باید که در آن خروش آهسته بود

در زخم بلا بسی مثلها زده اند شاید که در آن مصلحتی بسته بود بدانکه هیچ مخلوقی را در امر قضا و قدر دخلی

نیست و کردیدن بقدر چنان است که بدانی که هر چه از خیر و شر روی دهد جمله مقدر است اما بشرط رضا که فرموده

و لا یرضی لعباده الکفر و قضای او بتقدیر نماید به حکم رضا که یمحو الله ما یشاء و یثبت مقادیر خلق

وجود از آن پیش ظهور یافت که کتب الله مقادیر قبل ان یخلق السموات و الارض بخمسین

الف سنة پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر نتواند کرد در هر جا که رود آنچه مقدر است چون سایه ملازم

او خواهد بود و قضا یکی از کارکنان کارخانه خداست که محول احوال عالم می شود پس بی آرام شدن نفعی نمیدهد

کاش آن رهی باشند و انوری در این باب گفته انوری اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال

برخلاف رضاست

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیر خلق جمله خطاست هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنان که در آیینه تصور ماست کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد که نقش بند حوادث ورای چون و چراست

بدست ما چه از این حل عقد تیری نیست بعیش ناخوش خود کر رضا دهیم سزاست پس بدانکه قضا عبارت است

بظهور و مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه بنده بقدر نگرد تا چه آرد و بقضا نگرد تا چه گونه فرماید و قدر

بمشیت نگرد تا چه گوید و مشیت از سرا پرده علم قبض میکند و بقدر میسپارد و ارادت از خزانه قدر میگیرد

و بقضا تسلیم میکند و قدر به بنده میرساند در قدر غفلت و نه در قضا سهو جایز است و در علم خطا روا نیست

باید که بدین تمثیلات ایمان آورد تا بدرجات جنان برسد تمثیل دیگر در باب قضا و قدر بیاوریم تمثیل

آورده اند که روزی حضرت سلیمان ع در صحرا می گشت دید که کودکان جمع گشته بازی می کنند و میخ میزنند که دام

در خاک پنهان کنند سلیمان ع لحظه بایستاد و تفرج ایشان میکرد و در آن صحرا درختی بود و مرغی در بالای آن

درخت نشسته بود بجانب ایشان می نگریست و میخندید سلیمان بپای آن درخت رفت و گفت ای مرغ چرا خنده میکنی

گفت یا نبی الله از بی عقلی این کودکان مرا خنده می آید که در پای این درخت دامی برای من میگذارند

و من معاینه می بینم و من چهار صد سال عمر دارم این طفلها میخواهند مرا بازی داده بگیرند اگر سعقل

نباشند این اراده نمیکنند سلیمان گفت ای مرغ لیکن بدانکه خود مغرور مشو و بلند پروازی مکن که اگر تقدیر

شده باشد در دام ایشان گرفتار آیی این بگفت و بگذشت و زمانی در آن صحرا سیر میکرد و باز گشت بپای

آن درخت رسید دید که کودکان آن مرغ را گرفته در قفس کرده اند گفت ای مرغ زیرک دانا چه شد که گرفتار

کیوان کی بوده

ناگاه عسس ایشان بر خورده هر دو را بگرفت و بدرگاه ملک حاضر ساخت دایه چون دانست که آن بدبختان آمده اند

فرمود تا هر دو را جدا جدا در حبس نگاه دارند القصه ایشان در حبس بودند تا بعد از یکسال کاروان حاج آمدند و دایه با پسر باستقبال

رفتند تا دو فرسنگ پدر پادشاه چون نظر کرد لشکر بی نهایتی دید که بسوی قافله می آیند از یکی پرسید که این

لشکر بکجا میروند گفت این پادشاه و این دیار است باستقبال پدرش که در این قافله امیر و جمعی که پدرش

می شناخته پیش رفته او را از حقیقت حال خبر دادند چون پادشاه نزدیک رسید دایه پسر را گفت حالا فرود

آی و پدرت را پیاده در رکاب پس دایه و پسر هر دو فرود آمدند و لشکر دور قافله را فرو گرفتند پسر با دایه

پیش رفتند و پسر دست و پای پدر را بوسید پدر چون پسر را بآن جاه و جلال دید سجده شکر بجای آورد و روی

بر خاک مالید و فرزند را در بغل گرفت جبینش را ببوسید و بعد از لحظه ارکان دولت بپابوسی پدر شاه رسیدند

پس پدر را پسر در یک محفه جای داده و دایه را هم در محفه علاحده جای داده روی بشهر آوردند پسر دست پدر را

گرفت و بر تخت نشاند و امور جمیع مملکت را باو واگذاشت پس دایه پیش آمده احوالات گذشته را بتمامی عرض کرد پس آن مرد

فرمود تا زنش را سنگسار کردند بعد از آن فرمود تا آن مرد را بر دار کشیدند تا عبرت دیگران گردد پادشاه با

عدل و رعیت پروری بسر میبرد و رعایا را باحسان و انعام ممنون و در سخا بر روی خاص و عام گشوده پس فرمود تا تاج

مرصعی ساختند و بر دور آن این آیه کریمه را نصب کردند و اقرضوا الله قرضاً حسنا و شرح حال خود را تمام بر دور

تاج نوشت که هر کس از روی اخلاص و عقیدت قرض دهد خدای تعالی او را بدین مرتبه برساند و چندین نعمت و دولت

ارزانی فرماید که آن را حساب نداند قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها القصه بادشاهی

بنی اسرائیل بدیشان برقرار مانده وازنسل ایشان منقطع نکردید پس ای عزیز بدان واگاه باش که قضا وقدر کارخود
میکنند هیچ تدبیر دران فرقی ندارد و نرسد پس ای مؤمن برضا و فرمان او باش ودل بکرم او بند که در کلام خود مثل داده
خبرداده قوله تعالی انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا ای عزیزان این تمثیل برای
آن آوردم تا یقین بدانی که هرکه از برای رضای خدا کاری کند مثل این خارکش چنین فایده ببیند و باید که زن از
خاندان عصمت و عفت بجای تا در بلای آن در نمانی که از همه زن وفا نیاید اگرچه مرد را بی زن نباید بود اما هر زن
را بزنی نشاید دیگر انکه بیره زنان را در خانهای خود راه ندهید دیگر انکه هرکه بدی کند بجوذ کند مثل ان مرد بدکار
وزن بدکاره دیگر انکه هرمادری که شیر بفرزند خود دهد او را بان فرزند مهر و محبت نباشد دیگر انکه هرچه بتقدیر باشد
تمامی شود چنان که قضا ان کودک از کشتن نجات داده بپادشاهی رسانید دیگر انکه عمر تو اگر هزار سال است که آخر
شربت مرگ باید چشید از مال و ملک و زن و فرزند جدا باید شد و بی رفیق و مونس تنها و بیکس دران زیر خاک
و جای تنگ و تاریک باید بود پس ای مرد صلاح و تقوی بجای آور و عمل نیکو کن تا فردا دستگیر و رفیق تو باشد
و بفریاد تو رسد و هرچه از خیر و شر کنی همان پیش تو آید **نظم** تو نیکی و بد خود هم از خود بپرس چرا باید
دیگری محتسب ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب زبد دو حایش و به نیکی بکوش
مکن عمر ضایع بلهو و لعب پس هیچ مخلوق را در امر قضا و قدر دخلی نه و هیچ آفریده را بند و بیرو حیله ازان رهائی
نباشد ای عزیز فهم خود را به پروردگار واگذار و در فرمان او باش که در کلام خود خبرداده افوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد پس هرکه کار خود را باو واگذارد در هر دو سرا بهره مند و کامیاب باشد و هرکه تعلیم او
مخزنها

ونکوشش و سعی رفع شر قضا نتواند کرد چنانکه فرموده ذالک تقدیر العزیز العلیم **باب بیست و دویم در امثال**
حرف کاف کار را کار گذار میفرماید کار نیکو کردن از پر کردن است کار ما نیکو شود اما به صبر کار از کار خانه باید
کار نا کرده را مزدی نمیباشد کار دل را دست نمیکند کلوخ انداز را پاداش سنگ است کلوخ خشک
بر لب مالید کنایه از نهان داشتن راز میباشد مثالش ملا جامی گوید **نظم** لبش تر بود از می خوردن شب
کلوخ خشک را مالید بر لب کلوخ اندازی میکند کلوخ را در آب افکنده کنایه از جنگ و فتنه باشد
که در میان جمعی بهم رسانند گوساله بروز کاری گاوی کرد گوساله بزور منع مجهد گوساله بیرون باد اشتر بعفی
گوساله بروز کار گاو نر شود گاوش گاو است گاوش زائیده است کنایه از شخص باشد که از طرف زن
مالی بدست او افتد مثالش گفته اند **نظم** بهندوستان مردی از خر فتاد بدر مرده را چنین گاو زاد
گاو خوش علف است یعنی از حلال و حرام باکی ندارد و پاک و نجس را از هم فرق نمیکند گاو را دم بدست دارد
گاو را پوست کنده و بدم رسیده گاو نه من شیر است گالیده است یعنی منزور خام و مغرور است مثالش نظامی
گوید **نظم** نخورده سیاست سرینجه شیر نلیسیده است گاو چاد تا ش گاو قشقه شده است گاو که فربه شد
خاک بر سر میکند گاو تنها چر است گاو در خرمنش بسته گاو چه کیسه است کنایه از مرد طرار باشد
کبوتر باز است گرگ و میش با هم آب میخورند کنایه از عدل و داد پادشاهان است گرگ دیدن مبارک
نادیدن مبارکتر گرگ که بتله افتد وای بران کس که یک بز دارد گرگ باز است گرگ آشتی کرده کنایه از
صلح و نفاق باشد گربه در انبان کرده مثالش انوری گوید **انوری** طمع چون گربه در انبان فروشد که...

که بخل امروز بایسک درجو است کربه بشهر **بخل از شر اماسک**
کر بخل امروز بایسک جو است گربه شیر است در گرفتن موش گربه دنبه دیده گرد آسیا خورده است کنایه از مرد
مفت خور باشد گرد آلوده گردیده گوشت خوردن سگ گربه بباد میزند کاسه هم سایه دو پا دارد کاسه گرم
تر از آتش است کار سر نگون است کی نگوید که دوغ من ترش است کور و کر میزند یعنی نفهمیده میزند گربه
آستین دارد گربه هم دل خوش میخاهد گدا اگر همه عالم را بگیرد از رحمت خدا دور است گدا را رنگ سیاه است
آما توبره اش پر است گدا گدا را رحمت خدا پس درین مقام تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده اند که در روزگار
قدیم در شهری شهرت بود در سر چهار سوق جمعی از سوداگران نشسته بودند از هر جا نقلی و حکایتی میکردند که ناگاه
دو دختری در آمد چون ماه شب چهارده در نهایت خوبی و ملاحت و در غایت حسن و ملاطفت **نظم**
روئی چگونه روئی روئی چو آفتابی موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی وان دو دختر جامه پاره پاره
کهنه پوشیده چنان که اندام از شکاف جامه پیدا بود مانند آفتاب در زیر ابر هرچند میخواست که بدن
خود را بپوشد از هر طرف نمایان میشد ان دو دختر در عقب سر جوانی دیدند ایستاده و همه در جمال او حیران بودند
که دو دختری باین وجاهت چرا گدائی میکنند دو دختر گفتند ای ارباب غنا رحم کنید بر اصحاب عنا که از کثرت نعمت
بقلت و محنت افتاده ایم مرا چندان چیزی دهید که سر خود را بپوشم و از شکم خود را سیر کنم در میان
بازرگانان جوانی بود تیر عشق او را خورده با خود گفت که چنین دختری چرا گدائی میکند آخر هر یک چند درمی
باو داد دندان دختر برفت ان جوان بی قرار او گردیده بود هر جا که میرفت در عقب او میگذشت چون با و رسید گفت ای
سرو روان و ای خورشید تابان و ای آرام جان این بیقرار بدین حسن و جمال که تراست چرا گدائی میکنی و بشوهر نمیروی تا از

این محنت گدائی خلاص شوی دو دختر گفتند ای بینوایان و گدایان را که بخانه در رغبت کنند گفت ای جان جهان یک
من مال بی نهایتی دارم اگر قبول کنید من همه را در راه تو فدا کنم دو دختر گفتند من منتی دارم اگر بپدرم اجازت
دهد گفت پدرت کجاست گفت همراه من بیا تا ترا بنمایم پس ان جوان حیران دواله همراه او رفت تا از دروازه
شهر بیرون رفته بدامنه کوهی رسید عمارت عالی دید دختر گفت تو اینجا باش تا من بروم و دستوری حاصل کنم
اما ای جوان اگر مرا میخواهی باید بپدرم هرچه بگوید قبول کنی مرد پرسید که پدرت چه کاره است گفت پدرم مردی جهان
دیده خوش طبع و لطیفه گو و بهمه جا رسیده و بهمه سخن آشنا اما هنر و صنعت او و گدائی است و اورا عبای دو کس میکند
این بگفت و بدرون خانه رفت و بعد از زمانی بیرون آمده چون طاووس مست بلباس جواهر پوشیده و خود را بدر
و جواهر آراسته بازیب و زینت تمام چون خورشید تابان بهمه جهت پیراسته چون ان جوان او را بدید عشق او بیک
درصد شد پس دو دختر او را بدرون خانه برد بازرگان عمارت عالی دید با فرشهای آراسته و پیر نورانی با لباس
ملوکانه بر بالای کرسی نشسته جوان سلام کرد پیر از جای برخاست و جواب سلام او داد با حسن وجهی بازداد و او را
در بغل گرفته نوازش بسیار کرد و در پهلوی خود بنشاند و گرمی و مهربانی بسیار نمود گفت ای جوان خوش آمدی
صفا آوردی پس اشارت بدختر کرد دختر آمده در پهلوی او نشست و کنیزان خوب صورت بخدمت ایستاده
پس بساط شراب آوردند و باهم خورده بصحبت مشغول شدند جوان بازرگان مرد ظریف طبع لطیفه گو
دید بعد از ساعتی ماحضری آوردند تکلف بسیار کرده که بهمه کس را چنین نعمتی میسر نگردد جوان را عجب آمد ازان اسباب
و تکلفات و سامان خانه پس بعد از لحظه شراب آوردند و دختر و شده و باهم شراب خوردند چون سرگرم شدند

غیبه آمدند و شروع بخواندن نمودند ان جوان محو جمال آن نازنین شده از فرط تعشق حیرت او زیاده
می شد که چنین مرد سنجیده فهمیده سخندانی با این احوال خود دختر را چرا بگدائی میفرستد پس بازرگان سرگرم عشق
وسراسیمه شده آن نازنین را در پهلوی خود نشسته دید حجاب از رو برخاست پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشد
سخنی بعرض رسانم گفت هر چه خواهی بگوی جوان گفت من حالت عجب در تو مشاهده می کنم که با این همه سامان
دو دختر خود را بگدائی میفرستی این کار را هیچ موافقت بحال تو ندارد دوست این مقدمه چیست شیخ عیار گفت بدان
و آگاه باش که من مردم گدا و صنعت من گدائی است و عیاری و مرا عیاش و ابس می گویند و باین کار عادت
کرده ام اگر مال عالم را بمن دهند از عادت خود دست بر نمیدارم طلب میکنم در هر جا که باشد و می گیرم از هر جا که باشد
و میخواهم از هر که باشد که گفته اند مصرع اندک اندک جمع گردد وانگهی دریا شود با وجود این همه نعمت و اسباب
که مشاهده کردی تا باشد چیزی از گدائی در سفره نباشد مرا خواب نمی برد دیگر بدان که مرا بدو این دو دختر معاملات
که هر روز یک بیارند بوری از گدائی برای من بیاورند و زن هم همین قدر داخل می آورد و همه اخراجات می
از این ممر است و کار ما این است و ما این کاره ایم امروز گدائی دو دختر را دیدی فردا گدائی مرا به چشم فردا شهر بیا و
تماشا کن تا اینکه روش گدائی را بیاموزی القصه آن شب بعیش و عشرت گذرانیدند و همه مست شدند
و شیخ خود به بزم خانه و آهنگ ... در آمده و صورت خوش در گوش آن بازرگان کشید و هر دم تخم آرزو زیاده میشد و بعد
ساعتی دختر برخاست و برقص در آمده اصول و کول در کار می کرد و ناز و غمزه و کرشمه و عشوه خود را باو می نمود
که زهره و مشتری با وجود رشک میبردند بازرگان محو جمال او شده بی قرار و بی آرام گردید و تمام شب بعیش و خوشی
گذرانیدند

کذرانیدند چون روز شد شیخ با آن جوان گفت وضو ساز و بمسجد برو تا شیخ از هنر مرا به بینی و از روش کار آگاه
شوی پس جوان برخاست و بمسجد رفت و شیخ وضو ساخته بهمان مسجد رفته جمع کثیری در آنجا بودند پس نماز گذارد و بعد از
نماز شیخ برخاست و حمد و ثنای باری تعالی بزبان فصیح و سخنان سنجیده آغاز کرد و گفت ایها الناس ای مسلمانان بدانید
و آگاه باشید که من مرد فقیرم و گوشه نشین و عیالمند و بنان خشکی محتاج اگرچه رزاق باری تعالی است
و مرا توکل است که میدانم که هر روزه رزق بنده گان میرساند لیکن این عالم عالم اسباب است و هر چیزی
سبب چیزی میشود و بزرگان گفته اند کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا طلب تا کافر نشوی من خاستم که از ثواب
الکاسب حبیب الله محروم نمانم مردم همه متوجه او شدند و گوش باو داشتند و از گفتگوی او دلهای همه مردمان
نرم شد آنگاه شیخ گفت ای مسلمانان همه بشنوید که در این طلوع صبح که بمسجد می آمدم ناگاه پایم در آن تاریکی
بر چیز سنگینی خورد گمان کردم که سنگ است برداشتم با احساس دست معلوم کردم که جواهر و خلخال است بسیار
شدم که حق الناس در گردن من نماند خاستم که آن را بمیدارزم باز گفتم که مبادا بدست مرد بیدیانتی افتد در این
صورت من ضامن امانتم که بصاحبش نرسانم همچنان سر بمهر آورده ام و من مرد فقیر و گوشه نشینم و رزق
هر روزه تا زه میرسد پس چرا زیر این بار گران باشم چون جمعی از مسلمانان خدا ترس در این مسجد نشسته اکنون در
حضور قاضی و اهل علوم این امانت را بامینی میسپارم تا هر که نشان این امانت را بگوید مال خود را
بگیرد که من ضعیف فردای قیامت بحساب و عذاب آن در نمانم و مواخذه نباشم تمام خلق مسجد برو آفرین کردند و
تحسین نمودند که این مرد بسیار خدا ترس و با امانت و دیانت است پس بحضار آن خریطه را گشودند بعد از ملاحظه باز

مهر کرده بامینی سپردند مردم همه گفتند این عجب مرد صالح متقی است که از چندین زر و جواهر هیچ تصرف نکرده و وجود این مرد
غنیمت است بعد از آن شیخ بنماز استیاده بخضوع و تانی می کوشید و آواز در گلو باریک میکرد و گریه کنان قرائت مینمود
چون از نماز فارغ شد سجده شکر بجا آورده با چشم پر آب روی بمردمان کرده گفت ای مسلمانان این عمر عاریتی را غنیمت
و مال دنیا را فانی بدانید ای مومنان این دنیا مزرعه آخرت است و آنچه از مال دنیا پیشتر از خود فرستادید ذخیره
شما می شود نظم برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست پس حالا که فرصت دارید وقت را
از دست مگذارید که هیچ کس نداند که فردا چه خواهد شد و خدای تعالی در کلام خود فرموده است و ما تدری نفس ماذا
تکسب غدا ای متقیان هر یک بقدر همت جود الغدر چیزی بدهید امشب و فردا قوت عیالان من شود که من بدر
توکل نشسته ام و عیالمندم و هیچ ندارم پس تمامی اهل مجلس از روی رغبت هر کدام چند درم با او دادند پس مبلغ
کلی از این رهگذر بدست آورد چون بازرگان همه را دید و شنید پس همراه شیخ بخانه او رفت و از عشق آن دختر بی قرار
و بی آرام بود چون داخل شد دید که دو دختر بحمام رفته و خود را بزینت تمام آراسته آمده در پهلوی او نشستند شیخ
گفت ای جوان مشاهده هنر ما نمودی که با رنج و تعب آن همه را بدست آوردم و آن خریطه زر از دو دختر من است
فردا بمسجد بیا و تماشا کن از گدائی زن من به بین پس لحظه دو دختر از روی ناز و کرشمه بجوان نگاه میکردند و غمزه و عشوه
در کار او میکردند آن جوان میدید که گوشه چشم عروسان دهر را جلوه گری می آموزد و از تاب عذار آتش آفتاب عالمتاب را
در آتش غیرت می سوزد و تیر غمزه آتش سینه دل را چون هدف بلا رخنه میزند و لب جان بخشش بر شکر حلاوت می خندد نظم
خرامنده ماهی چه سرو بلند مسلسل دو گیسوی مشکین کمند بر آن سرو ناز نهال ناز خود را باو رام و دلش ربوده و هر

وهر ساعت بگوشه چشمی بجانب او نگاه میکرد جوان در حالت عشق می گفت نظم از هر نگهت حال دل از دست
قربان نگهت شوم این چه نگاه است تا تو نگاه میکنی کار من آه کردن است مردم از این نگاه تو این چه نگاه کردن است
بی دو دختر بیچاره و گوشه چشم با آن جوان آهسته خاطر نشان می نمود که اگر وصال مرا میخواهی و خریدار منی آنچه پدرم
میگوید باید قبول نمائی تا من بحکم تو سر در آورم و او در جواب میگفت بجان منت میدارم القصه آن شب را هم
بعیش و عشرت گذرانیدند چون روز دیگر گردید شیخ با آن جوان در مسجد رفته هر کدام در گوشه بنماز استیادند
بعد از نماز دید که زنی سر و پای برهنه موی کنان و نوحه کنان بمسجد در آمد و بر سر و روی خود میزد و میرسید
که ای عورت ترا چه می شود پس آن عورت گفت که ای مسلمانان من زنی هستم متوسط و در همسایگی من مردی دو دختر
خود را بشوهر میدهد و بمن التماس کرد که ای خواهر از برای خدا امشب پاره زرینه از جائی برسم امانت و عاریت
بستان و دو دختر مرا زینت کن تا بخانه شوهر رود و آن وقت والی هم چون من در پیش زنان اهل عصمت
آبرو نداشتم پاره آلات و خلخال زرینه گرفته دیشب از در این مسجد گذشتم آن خریطه از من افتاده هر چند جستم
نیافتم چون جمعی مومنان در اینجا حاضرند اگر خبری از آن داشته باشید از برای رضای خدا با من بگوئید
که صاحب آن را خیال که من دروغ می گویم و طمع در آن کرده ام قاضی او را پیش طلبید گفت ای عورت این همه
جزع و فزع مکن که آن امانت بدست مرد صالحی افتاده بود و مترس که حاضر است نشان آن را بگوی و امانت
خود را بستان آن عورت چون این سخن را شنیده فی الحال بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجای آورد و نشان
کاه نشان امانت بگفت پس آن خریطه را تسلیم او کردند بعد از دعا و ثنا آن عورت گفت ای مومنان

در راه خدا غلا جبلان
چیزی با من ... رسی

در راه خدا چندان چیزی بمن دهید که دو دکان و چرخ و قدری پنبه خریده بعد از این خود و دو دختر
خورد سال به پنبه رشتن مدار بگذرانیم که اطفال خورد سال چند دارم از شما توقع شماتت دارم اگر سنگی
نمیزنید پس آن مردم را بر او رحم آمده چیزی باو دادند آن زن زرها را جمع نموده از پی کار خود برفت
آن جوان با شیخ از مسجد بخانه آمدند باز دو دختر آمده در پهلوی او نشست زن شیخ آمده و آن زرها را
نزد شیخ ریخت شیخ گفت ای جوان حرفت و هنر ما را دیدی و صنعت ما را مشاهده نمودی و این شمه بود از
دو نوع لطیفه گدائی اگر بمباشرت دختر من میل داری او را بتو میدهم و از داماد ئی تو فخر دارم
و از تو بهتر کجا بهم رسانم اما من شرط کرده ام که دختر خود را بکسی دهم که چیزی از گدائی بهم رسانده دست
مرا به تخته به سینه در سر آمد امثال خود کرده و ترا این صنعت می باید آموخت و این هنر را پیشه باید نمود تا
دختر من در آغوش تو در آید آن جوان گفت یا شیخ اگر مطلب شما مال است مرا مال بسیار است و من از
معارف تجار و همه سوداگران مرا می شناسند که گدائی و طلب چگونه کنم شرم و حیا مانع است شیخ
گفت تو چون هرگز این کار نکرده حق با تست اما گفته اند که گدائی پیر آموز نیست من ترا باندک زمانی
تعلیم کنم و ارشاد دهم اول باید که چند روز در خانهٔ من باشی و با دختر من صحبت داری بعد از آن که پیش یاران
خود روی دل گیر و غمگین خود را بایشان وانمائی البته یکی از دوستان تو احوال تو خواهد پرسید که چرا
ملولی یا یکی از آنها که دوست خالص تو باشد از روی اضطراب بگوی برادر هیچ از حال من خبر داری
او مبالغه در پرسش خواهد کرد که چرا دلگیری پس تو آهی از دل بکش و آواز را باریک کن و گریه در گلو

بیاور چون این اداها را بکار بردی بعد از آن بگو که در این جا سری هست که نمیتوانم گفت و کل طرف
مرا شکفته است در آن وقت این بیت را بخوان **نظم** مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد و اگر دم
در کشم که مغز استخوان سوزد اکنون این لطیفه را از من نگاهدار و باید که فراموش نکنی که در جاها بکار
تو آید ای جوان کار از خانه باید آموخت من دارو ئی ساخته ام که چون استین خود تر کنند و بمالند
در چشم گشته فی الحال گریه آورد و قدری از آن بتو میدهم تا در وقت احتیاج بکار بری و فی الفور گریه آید
چون اینها بجای آوردی آن یار عزیز گه می شود که ترا چه واقع شده تو در گفتن پاره مضایقه کن و بعد از
آن بگو که چه گویم که تا گفتم اینست مرا بحال خود گذارید تا باتش دل خود بسوزم پس ایشان بجد خواهند شد آنگاه
بگوی که مدتهاست که از مردم زر برسم مضاربه گرفته ام و از وطن خود بیرون آمده ام و در تجارت مرا نقصان
عظیم رسیده و من از غیرت دندان بر جگر فشرده ام و خون دل می خورم و در میان مردم از لطپانچه روی خود را
سرخ میداشتم تا آنکه کار دم باستخوان رسید و بخیه بر روی کار افتاده در آن وقت این بیت را هم بخوان **نظم**
تا کی زنم از سنگ ملامت سبوی خویش دارم من از طپانچه چنین سرخ روی خویش بعد از آن بگو که آنچه مال مردم
بود همه را وا پس دادم و شما را محرم خود دانسته از حال خود آگاه کردم تا بدانید که بنان شب محتاجم هر لحظه سر استین بر
چشم بمال تا اشک فرو ریزد **مصرع** درد گدائی گریه هم در کار است الغرض ایشان رحم کرده هر کدام چیزی بتو خواهند داد
چون بازرگان این فقره شنید بر خود پیچیده منفعل و سر بزیر افکنده در بحر فکر غوطه ور گردیده با شیخ گفت ای جوان
اگر در ... احتیاج همین است که با تو پوست کنده گفتم چون آن مرد بازرگان از عشق دختر بی آرام بود لاعلاج قبول نموده

[illegible]
۱۳۱۱/۱/۹ ...

چند روز در خانهٔ شیخ بماند شبها با دو دختر صحبت میداشت و عشق او زیاده می شد و باهم شراب می خوردند و عیش
می کردند اما کار دیگر رخصت نبود مگر بوسه آبدار تا آنکه از کسب گدائی چیزی آورد پس روز دیگر برخاسته بشهر رفت
مصاحبان و رفیقان او همه جمع شده گفتند در این چند روز در کجا بودی و چه میکردی چون پرده در میان بود شرم داشت
که تعلیم شیخ را بگوید و از کسی چیزی طلب کند اما از عشق دو دختر ملول و پژمرده خاطر بود آن شب با یاران بسر برده
مطلق ولنشد روز دیگر مبلغ زر که در صندوق داشت برداشت و بخانهٔ شیخ رفت و پیش او گذاشت و گفت که این
زر گدائی است که از یاران گرفته ام شیخ نگاهی بجانب زرکان کرده اصلا متوجه زر نشده گفت ای جوان تو مرا بازی
میدهی من هفتاد سال است که با این سامان گدائی می خورم و این کار را ورزیده ام و فریب ترا نمی خورم از رگ
پیشانی تو معلوم است که تو هرگز این کار را نکرده و لذت گدائی را نیافته و از این هنر بهره نداری سخن یکی است
و شوهر دو دختر من آن کسی است که گدائی میکند الا سر خود گیر سنتر دید نه دیدی برو بهانه مخور و رنج سفر گدا باش
ای جوان بدان که مرا عباسی دوس میگویند اخند و جز گدائی را از کار دیده های این عمر آموخته ام و در این فن سر آمد
همه شده ام و کسی بگرد من نرسیده تو مرا فریب نمیتوانی داد دو دختر نیز بلب ... شیخ از پیش او بر خاست و برفت
بازرگان دست پاچه شده خریطهٔ زر را برداشت و از جا برخاست و گفت این مرتبه فهم که از گدائی چیزی بیاورم شیخ گفت
هرگاه آوردی این دو دختر با جمیع اسباب و اموال خانه تعلق بتو دارد پس آن جوان بیرون آمده بمکان خود رفت و از عشق دو دختر
آه و ناله و فغان می کرد یکی از دوستان پرسید که ای برادر در این سه چهار روز در کجا بودی و این آه و ناله تو از چه جهت و این
شور از دست کیست او جواب نداد پس غلامان او پرسید که خاطر شما را چه واقع شده است و او را چه رسیده گفت ما را حال

او خبر نداریم آن دوست باز پیش آن جوان آمده احوال پرسید و مبالغه نمود جوان را تعلیم شیخ بخاطر آمده آهی از دل
بر کشید و لعنت آب و تاب شرح داده سر استین بچشم مالیده بهای های بگریه در آمده آن شخص گفت ای برادر **نظم**
یار بکار افتاده را یاری هم از یاران رسد آن جوان باز شروع در افغان نمود آن دوست که آن را بدا الحال دید چون
مانده برخاست نزد مصاحبان و رفیقان آمده احوال باز گفت و خود بگریه در آمده بازرگانان نزد آن جوان آمده
تحقیق احوال نمودند و همان تعلیم شیخ را تکرار میکرد و سر استین بر چشم میمالید همگی را دل بسوز آمده هر کدام
بخانهٔ خود رفته چند درهم برای او فرستادند مبلغ کلی بدست او آمده روز دیگر آن زرها را برداشته روی بخانهٔ
شیخ روان گردید چون شیخ عباس بر روی او نگاه کرد فی الحال از جای خود برخاست و او را مانند جان در بغل گرفت
و پیش پیشانی را بوسه داد و گفت الحال تو فرزند منی و این دو دختر با تمامی این مالها که در این خانه است تعلق بتو دارد
حالا پرده حجاب دریده شد و سر رشته بدست آوردی و لذت گدائی را یافتی دیگر هرگز این کار نخواهی کرد و بعد از
این بنشین و فراغت کن ندیدی که باین لطیفه چند زر بدست تو آمد بی زحمت و بی مشقت که گفته اند **مصرع**
بی سر مرو تو در خرابات چون از سر و نهاد خود این هنر آموختی در سفرهٔ تو همیشه نان است و کم میشود احتیاج
به تعلیم دیگر نداری پس دست دختر بگرفت و بدست بازرگان داده گفت اکنون برو و بکوب که مال تست پس بازرگان
بوصال محبوب رسید بعد از آن بمکان خود رفته هر چه داشت بخانهٔ شیخ آورده و همه را در زیر خاک پنهان کرده و ذخیره نمود
تا بر سر گورش بماند و دیگران بخورند و بخالی و حسرت امیش گرفت چنان که آب از دست نم نچکید و بنان گدائی
عادت کرد و از حرمت و عبادت باز ماند و همیشه افسوس و حسرت میخورد که حیف از آن اوقات که در سفر تو بجز

حرف کردم و در مشقت و رنج بسر بردم و محنت غربت میکشیدم باو گفتند که این ندامت و افسوس چیست گفت از این غم
و غصه که عمر بی حاصل گذرانیدم و چندین سال تجارت بر و بحر کردم و هر سال مایه من ده دوازده میشد و افسوس
ان میخورم که چرا از و دتر گدا نشدم و چرا پیش از این این حرفه نیاموختم که کاری آسانست و بی تعب است نقل حکایت که بازرگان
از تعلیم استاد خود کار را بمرتبه اعلی رسانید و خست طبع او بجائی رسید که از گدایان طمع احسان داشتی و دست گدائی پیش
هر کسی دراز نمودی و چشم حرص او هرگز سیر نشدی و بمحال امید وار بودی روزی بحمام رفته بدار و کش خانه رفت دید که
شخصی غرفه دیگر دارد و میکشد طمع شومش بحرکت آمده او را ابران داشت که از ان مرد چیزی طلب نماید پس دست
دراز کرده گفت ای عزیز الله من بیچاره و مستحق را از برای خدا چیزی بده آن مرد گفت ای ابله حمام و گدائی ان جوان گفت
مرحبا باشد ان مرد گفت ای نادان من عباسی دوسم بازرگان استهزا انید ار نموده گفت هر که هیچ نمی باشد ان مرد گفت
از موی خایه و دار و اگر میخواهی بدهم گفت هر چه باشد در دو هر سینه من مگذار و مرا محروم و نا امید مکن ان اتفاق
ان مرد عباسی دوس بود با خود گفت که آیا این شخص که باشد که گفته اند دست بالا دست بسیارست ای کاش مرا پسری
مثل او می بود پس اشتیاق ملاقات او در ضمیر و خاطرش غلبه کرد و از حمام بیرون آمده بر سر جامه کن انتظار
می کشید ناگاه دید که داماد خودش از دار و خانه بدر آمد بر فات روی او ابوسید و گفت ای فرزند اگر اجل مرا فرا رسد
دیگر آرزو نه در دل ندارم که تو بهمه جهة که اینه بهتر از من شده و چراغ مرا روشن میکنی حال خاطر من بالکلیه از طرف باز
ماندگان جمع ای عزیز این تمثیل برای ان آوردم تا بدانی که طلب از مردم گدیست و گدا ناآدم را کاهل میسازد و کاهلی کافریست
و مرد را بی عزت و بی آبرو میسازد و بدبخت میکند و از خنده یکی خدا باز میدارد و در هر دو جهان سیه روی و شرم سار میکند اند

و در نظرها

ودر نظرها خار و بی اعتبار و هم نشینی با بدان و دونان و لئیمان این نتیجه دارد پس بر شما باد که از مردم دون
همت طامع و گدا طبع و خسیس دوری کنید و با این طایفه آمیزش و صحبت ندارید که در طبیعت شما اثر میکند
نظم هر که با دونان نشیند عاقبت او دون شود با خردمندان تو بنشین تا خرد افزون شود کر بهندی
آب تازی می آمیزی پس خر زنگ آن هم گون گردد طبع آن هم گون شود با فرومایه هر که یار شود کر عزیزی بود آن که خار شود
و در حدیث آمده که من خالط الاراذل حقر پس مرد عاقل آنست که بداند که با چه کسان صحبت باید
داشت و آمیزش با چه گروه باید کرد از احوال جوان بازرگان پند گیر و از مصاحبت این قسم جماعت چون
مار افعی گریزان باشد دیگر در مثلها گویند گرزی بکوزی شان و نزول این مثل امثلها بیاوریم
آورده اند که ملک مهدی در بغداد روزی در بالای منبر موعظه می گفت و خود را بعلم و حلم می ستود و صدارت
پسر خود میستود و مرد عجمی بواسطه مالی که کماشته ملک مهدی در عراق بظلم و تعدی از او گرفته بود آمده
در مجلس وعظ حاضر بود شنید که ملک تعریف عدل و داد خود می کرد و می گفت ایها الناس السلطان
العادل ظل الله فی الارض ای مردمان بدانید که عمر حاکم که یکعمت در عدل و رعیت بگذرد برابر شصت ساله عبادت
باشد اکنون در زمان عدالت من ظلم و تعدی از میان شما برخاسته گرگ و میش در یکجا آب میخورند پس قدر
این نعمت را بدانید که من خلیفه شما شده ام و شکران را بجا آورید نظم جهان گشته از عدم آراسته زمان رسم بیداد برخاسته
پس آن مرد ستمدیده شنید که ملک سخنان نالایق در شان خود میگوید و طول و عرض برخود قرار داده است در سیلی
برخود چیده و در زدش پیچیده همراه گفت خلیفه در بالای منبر کاه کهنه باد میدهد این سخنان گرزی بکوزی میزد پس

١٦٦

استهزا دست پیش دهان خود برده شکی بر خلیفه بنه کرد صدای کوزی از اوظاهر شد جمعی که در پهلوی او بودند
این صدا را شنیدند چون خلیفه از منبر فرود آمد ملازمان ملک او را گرفته بحضور آوردند و احوال را بعرض رسانیدند
خلیفه غضبناک شده گفت ای حیره سر چرا چنین بی ادبی کردی امروز من خلیفه عصرم و بجای رسول خدا
نشسته ام ترا چه حد و یارای آنست که سخن بر زبان آوری بفرمایم تا ترا بسوزانند تا تنبیه و عبرت دیگران گردد ان مرد
عراقی گفت یا امیر هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ظلم و ستمی که بمن رسیده است بی اختیار این عمل
کردم خلیفه پرسید که ترا چه واقع شده الحمد لله در زمان خلافت من همه خلق در آسایش اند و امروز بهترین
روزهاست ان مرد عراقی گفت امروز بدترین روزهاست و این آیه را برخواند که ذالک فسق الیوم یئس الذین کفروا
من دینکم فلا تخشوهم و اخشون پس کربت خلیفه پرسید ای مرد ترا چه رسیده حال خود را بگو گفت یا امیر انچه
در بالای منبر حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی می میکفتی بدل و جان گوش میداشتم و انچه در باب خود
شرح دادی خوب است خلیفه بر عالمیان ظاهر است و از انکه خود را امیر المومنین خواندی و گفتی که من عادلم
پا از دایره وحد خود بیرون نهادی و خلیفه حکم خدا و رسول را خلاف کرد از این کلام درد در دل من پیچید بی اختیار
بادی رها کردم زیرا که لاف و گزاف و سخن نالایق در جای بزرگان و پاکان زشت و قبیح باشد خلیفه گفت
از کجا بر تو ظاهر شد که من خلاف حکم خدا کرده ام و بجای راستان خیانت نموده ام گفت یا امیر من در
عراق کسب و کاری داشتم و بحرفت خود مشغول بودم کماشته تو بظلم و تعدی مبلغی از من گرفت و تو خود
میدانی و من مدت یکماه است که جلای وطن کرده اهل و عیال خود را گذاشته باین شهر آمده ام و چند مرتبه حال

خور را عرض

خود را عرض کردم و تو بحال من نپرداختی و بفریاد من نرسیدی چون امروز خود را تعریف میکردی این عمل شت
از من صادر شده گفتم این سخنان گرزی بکوزی میزد و ملک مهدی از شنیدن این کلام خجل شد چون خود را
بحلم ستوده بود نتوانست که سخن خود را ابر کرداند پس بخندید و حلم بکار برده بطریق استهزا گفت ای عجم
من امروز خلیفه ام و بجای رسول خدا نشسته ام و ربط مسلمانان بدست من است هر چه گویم و هر چه کنم همه
محض صواب است مرد عراقی گفت یا امیر قول شما بی شک همه خلاف است که گفته اند نظم دو سوراخ است
در زیر گریبان که می آید صدا از هر دو بیرون خلاف قول خود کردی تو بی شک صدا از کاف از
واو است از نون یا امیر این جای راستان است اگر انچه در بالای منبر گفتی بعمل آوردی قول تو راست شود
چون خلاف گفته ترا دیده بودم یک گوز بر من فرض شد که دادم و انیکه گفتی من خلیفه رسول خدایم و قبض و بسط
بدست من است انچه خواهم کنم و امیر المومنین خود را خواندی و این امر محال و نقض الامر این سخن محض
کفر است پس دو گوز واجب شد الحال ان یکی دیگر را ادا می کنم این بگفت و دست پیش دهان برده صدای
کوزی از ان بر آمد ملک گفت ای عجم این چه بود که کردی گفت در مثلها این را گوز دست فشار میگویند
یعنی کسیکه حرفی بگوید و بگفته خود عمل نکند سخنش بکوزی نسبت است و حرفش چون بادی است که از شکم
خارج شود ملک بخندید و گفت ای عجم تو مردی خوش طبع و ندیم تبه در خدمت ما باش تا ترا مرتب تکلف
و احسان کنم ان مرد گفت یا امیر در عجم مثل زنند و گویند شیر شتر و نه دیدار عرب ملک گفت در عرب
نیز هم مثل گویند العرب بیادات العجم عراقی گفت در ولایت ما مثل زنند و گویند طمع گذشت اگر طعنه عجم بر مرد
عرب

١٦٧

احمد جولا

ان دفتر را کاو خورد و حق تعالی در کلام خود فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا جماعت جهال که با پیر خدا
بکردند ملک گفت ای عجم تو مرد لطیف گوئی بوده که در برابر حرفهای ما جوابهای موافق مناسب میگوئی گفت
با امیر در میان عوام الناس این مثل مشهور است مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ملک هندی از گفتگوی او
شگفته خاطر گردیده فرمود تا فرمانی نوشتند که انچه تمام شتر او گرفته بود پس دهد و خود نیز معزول باشد و انشب
با او صحبت داشت روز دیگر خلعتی نیکو و اسبی که انعام بان مرد تکلف کرده گفت ای عجم ترا بر من حق بسیار است
که مرا از بعضی چیزها واقف کردی پس با عزاز تمام او را روانه عراق کرد و گفت یکبار دیگر پیش ما بیا چون آن مرد
از انجا بیرون آمد خاصان با و گفتند ای رافضی تو از برای خلیفه چه آوردی که این همه انعام و احسان یافتی
گفت گوزی گز دادم و سخن را پوست کنده گفتم و راستی آوردم که راستی زوال ندارد و دولت با زهمیشه رستگار است





نظم رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من سگ آل علیم چون نباشم رستگار دیگر در عوام گویند کارش
بگوزی گره افتاده گوزی لذکانیم دیگر گویند گوز بپا گاه داده شان و نزول این مثل را تمثیلا بیاوردیم
تمثیل آورده اند که در خراسان در شهر باخرز مردی بود که بتجارت و چاروداری میکرد و از باخرز بجاف
و از جاف به بلخ رفتی ناگاه در راه بلخ خرش افتاده مرد امد باخرزی چون خر نعره میزد و فریاد میکرد چون دید
که فایده ندارد و خر زنده نمی شود پوست خر را کنده بر دوش خود انداخت و راه خانه در پیش گرفت هر کس
که میدید می پرسید که خر مرد این خر من به شهر رسیده باشد در جواب ان ابله می گفتند او می گفت الهی دروغ
باشد و در راه این بیت میخواند نظم خر برفت و خر برفت و خر برفت عمر من همراه خر یکسر برفت پس چون

قدری راه طی کرده ناگاه دو سه نفر از آشنایان دچار او شدند احوال از ان پرسیدند شان بان ابله گفتند که ای باخرزی
این چه نغمه است که با آن مترنم شده ان مرد گفت مگر شما نشنیده اید که خر من گوز بپا گاه داده و از پوست
خود بدر رفته ان مردمان چون از احوال او مطلع بودند که ان مرد ابله و احمق است گفتند انچه سخن است که می گوئی
این از احیف جاهد بود خر سیاه تو بجای او میگفت خدا بکند دروغ باشد من هستم که ای باخرزی بستم ان مردم گفتند
اگر این سخن راست باشد و ما در شهر می شنیدیم لاکن خر از تو خشم و از پوست بیرون رفته ترا پیش قاضی باید
رفت تا ترا با خر صلح دهد این بگفتند و از هم جدا شدند مرد باخرزی راه شهر پیش گرفته رفت تا شام بدروازه
رسید پوست خر را جائی پنهان کرده و سر شب بر خانه خود رفت و در بزد زنش بعقب در آمده پرسید که کیست گفت
من شوهر تو ام احمد کت جولا صاحب خر سیاه شوهر پارینه و یار دیرینه تو زن گفت بشناختم الحال در را
بگشود و مرد ایستاده بود و بجای نمیرفت زن پرسید که چرا بخانه نمی آئی گفت من نیامده ام که آمده باشم بلکه
برای چیزی آمده ام زن گفت چه چیز میخواهی گفت ای زن تو نشنیده گفت نه بگو تا بشنوم مرد گفت خر سیاه گوز بپا
گاه داده و از پوست خود بدر رفته ای زن مگر تو از مردن خر خبر نداری گفت ای ناگاه مرده دو شمنان
او بمیرند زبان خود را بگیر که افسار او در خانه است در گلوی میخ آویخته است تو دیوانه شده که چنین دروغ
میگوئی خر ما نمرده است الا از پوست خود بدر رفته است ترا پیش قاضی باید رفت تا خر سیاه را داد این ابله
انگاه پسر خود را طلبیده و همراه خود برده پوست خر را با و نمود و گفت ای عزیز نداز جاف تا باخرز آمده ام از هر کس
شنیده ام که خر ما مرده است یقین که غلط خواهد بود و تو نیز این سر را با کسی اظهار مکن پسر گفت خر ما پوست کنده است

سلخ شهر ربیع الاول ١٢٦١

حسن

خودش بکجا رفته است پدر گفت من نیز با بن حیرانم و چون خر در گل مانده ام اکنون ما را پیش قاضی باید رفت تا حال
معلوم کرد و این شب هر دو در ان صحرا بر سر پوست خر ماتم داشتند چون روز شد پدر پوست خر را برگرفته بر
دوش کشیده همه جا برفت تا داخل خانه قاضی شد پوست خر را در نزد قاضی بر زمین گذاشت و گفت یا حضرت
قاضی سه روز شد که خر ما گوز بپا گاه داده و از پوست خود بدر رفته الحال حکم کن تا خر سیاه من به پوست خود بیاید
قاضی چون این سخن شنید دانست که او ابله و نادانست پس بخندید و گفت گوزی ازگو نا کم ای گفت تو اول نام و
نشان خود را بگوی که از کدام شهری و صنعت تو چیست ان مرد گفت من از باخرز عزو جلیم و نام من احمد کت جولا
خداوند خر سیاه و شوهر خندان گل دلخواه دو دختر خاجه محمد شاه که از رسک مشهور است که همه عالم او را می شناسند
بلکه یکدفعه و دو دفعه روح او را شاد می کنند و پیشه من جولائیست و هنر من چاروداری قاضی بخندید و گفت خود را
شناسانیدی الحال صفت خرت را بگو گفت یا حضرت قاضی خر نکو یک برادر بگو چنانکه قاضی تربیت پسر خود
میکند من تربیت ان خر میکردم تا انکه هم چون قاضی سر براه و باربردار شده بود بزرگان در مثلها گفته
خر سر براه به از آدم بی راه است خری کم خوری آهسته روی خاموش خوش آوازی خوش بوئی با وجود علف
با پوست درخت قناعت کردی و در وقت رفتار هیچ از برای چرا از صبح روانه تا شام هم تنگ میرسید سهم
هر نیم شبی که میزدی عر زنگ از دل من میبردی ای خر و سلوک من با او چنان بود که هر گاه بصحرا جهة
هیمه آوردن میرفتیم همه جمع کرده بر پشت خود می بستم و بر پشت خر سوار می شدم تا انکه آزار او کمتر باشد تا این
غایت رعایت او می کردم قاضی بخندید و گفت خر تو باینجا آمده بود و شکایت ترا می کرد که تعدی

و ستم با او می کردی گفت من میدانستم که قاضی با خران از راه جنسیت مهربان است که خر من پیش تو آمده اقرار کردی اکنون
خر مرا واپس ده قاضی گفت چرا با حضرت بدسر کرده او از تو خشم کرده است گفت معلوم شد که تو با خران خوب زنده گانی
کرده خوی ایشان را میدانی و طبیعت خران را داری با شما مشوره میکنم بعد از این رعایت او را چنان که خاطر
خواه تو باشد بجا خواهم آورد قاضی را از کلام او خنده آمده مرد باخرزی گفت یا حضرت قاضی چرا نخندی که خر معنی
دو چار است شده آخر مرا با زده تا سر خود گرفته بر خر خود سوار شوم جمعی گفتند ای احمق با قاضی برابری میکنی گفت
چرا نکنم خری که از خری وامانده پال و دمش باید ببرید پس باید بهر راهی که قاضی میرود من نیز بهمان راه میروم شما
در مثلها نشنیده اید که خر پیش پل خر پسین است پس مرا پیروی او کردن لازم است پس روی بقاضی کرد و گفت
شما فرموده بود که چرا با خر خود چنین زنده گی کرده که از تو خشم کرده و از پوست خود بدر رود یا حضرت قاضی لحظه
گوش حضرت را دراز کرده بشنو انچه میگویم میان من و خر حکم باش و تمیز کن که گناه از کیست یا قاضی بسم مثل که تو خر من باشی
من صبح تا شام متعهد خدمت تو کرده تیمار و غمخواری تو نمایم و از علوفه خود بریده اول کاه و جو انه برای تو مهیا کنم
تو کاه و جو کبد نشسته از حضرت سرگین خر دیگران بو میکنی مرا که غیرت مردی بجوش آمده بود با سطه ادب جانب دوالی
چند بر تو زنم از من خشم کنی و از پوست خود بدر روی و شکایت مرا پیش قاضی آوری این چه انصاف است تو که قاضی خانی
طرف مگیر و بگو که گناه از کیست قاضی در پیش حضار خجل شده گفت گناه از من است که چون تو خری را بمجلس راه داده با تو
سخن میکنیم باخرزی گفت که یا قاضی تو را بگناه خود بردی حال بفرما که خر سیاه ما بجای خود بیاید جمعی که در انجا حاضر
بودند گفتند ای باخرزی خر بر خر و بیرون رو و اگر نه سزای خود را خواهی یافت گفت که ای ستمکاران شما نیز مثل خر سیاه

بر من ظلم میکنند همه شنیده ید که قاضی بزبان خود اقرار کرد که خر تو پیش من آمده تا خر خود را از قاضی نگیرم از اینجا بیرون نمیروم گفتند ای ابله چرا بی ادبانه حرف میزنی گفت شما چه میدانید قاضی میداند که رندیست و اهل نکیسه است و بی پرکرده است شما در میان ما دخل مکنید مصرع سگ شده اند و کفشگر دراینان حیث چون قاضی دید که با خران براه رفته و با ایشان زنده نگردد راه و روش خران را خوب میدانند مصرع اگر خر نمی بود قاضی نمیشد پس قاضی بر آشفت و گفت خری از پایگاه بیاورید و باین با خری خر دهید که از سر ما برود پس خری آوردند و باو گفتند که خر سیاه نو بر جا بر خیز و از اینجا بیرون برو و آن مرد بر خاست و بیرون محکمه آمد دید که خرش ایستاده گفت خر همان خر است اما پالانش دیگر است قاضی خلعتش داده پس خر را بدر رون محکمه آورد مردم گفتند ای احمق اینجا جای خر بستن نیست گفت قاضی لطف کرده است خرم را بجای خود آورده او را وداع میکنم و بعد خود سوار شده براه خود میروم دیگر استرماده بقاضی نفروخته ام پس پیش رفته دست قاضی را ببوسید و بر سر و روی تو دمالید و دست خود را بر سر و روی او کشید و روی خود را بر روی قاضی نهاد مردم گفتند ای بی ادب اینچه عمل است که میکنی گفت ای یاران شما نمیدانید این را در اصطلاح خر خاری می گویند پس قاضی را وداع کرده گفت کمی کرم از شما و از اینجا بیرون آمده خر معنی صاحب شد ای عزیزان تمثیل برای آن آوردم که تا مرد عاقل پند گیرد و با مردم ابله و نادان و احمق و جاهل و دنیا و بد اصل هم صحبت نشود و این قوم بی باک هم سخن نگردد و باین طایفه دنی هزل و استهزا نکند و همزبان نشود تا بزیان و نقصان نیفتد و خود را خار و بی مقدار نسازد که آخر از شما یا سودی ندارد نظم هر که را پیشه هزل و مسخرگی است حاصل او زیانی و سبکی است و مرد عاقل خردمند باید که

افرس تا خود

او قات شریف خود را ضایع

او قات شریف خود را بصحبت این قوم ضایع نسازد و از این طایفه فرسنگها بکریزد و در پناه عقلا و فضلا گریزد تا دل او روشن شود از ظلمت جهل نادانان تیره نگردد و گوهر نفیس خود را در رشته ابلهان منتظم نسازد که صحبت ایشان زود اثر کند نظم حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن باب بیست و هشتم در امثال حرف لام لاف مردی مزن که مردی نیست لاف کار اجلاف است لاف در غربت و گزاف در آسیا است لایق هر خر نباشد اسپ فرس لقای خلیل شفای علیل است یعنی دیدار دوست بیمار را شفا است لگد به بخت خود زده یعنی قدر عافیت ندانست و خطا کرده پشیمان شد لوزینه بکاو دادن از کون خری است یعنی چیزی می باید بکسی داد که قدر نعمت و شکران را بداند که گفته اند مصرع لایق هر خر نباشد زعفران لنگر انداخته است کنایه از مرد با وقار و تمکین باشد که سکوت اختیار کرده است لگام ریز کرده است کنایه از شتاب و سرعت در رفتن باشد مثالش امیر خسرو گوید نظم می بخت از لگام برآتش چه برق نور زین لگام ریز شد آمد ز شهر در لطفش بر مزید لطفش سرشار است این هر دو مثل کنایه از علین توجه و مهربانی باشد لقمه لقمه است یعنی رشوه داد و زبان بدگوی را بست لوت خوار است یعنی شکم پرست است باب بیست چهارم در امثال حرف میم مردمی کن که مردم گردد هر آزاد را کند بنده مردی تا نامردی یکقدم است مرد باش یا در قدم باش مردی از مردان باید آموخت مرد در زیر سخن پنهان است مردان نزنند لاف مردی مرد به ابیاز ما دانکه زن کن مرد خود بین خدا بین نخواهد بود مرد خشک ریشی است کنایه از مرد بی عقل باشد مثالش امیر خسرو گوید نظم از قبل خشک ریشی با همه کس در خصومت بروزت خلیل است مدبر نشود مقبل و ناقص نشود کامل موش با انبان نمی گنجد و انبان بموش میکاود

١٢۴٨

ابراهیم خان

مسلمان دلم وطنی

کنایه از مرد سخن چین باشد که در میان جمعی فتنه بهم رساند موش اینجا بعصا میرود یعنی مکانی پر خوف و خطرات موش به سوراخ نمیرفت جاروب بدم بست موش گربه که با هم ساختند دکان عطاری خراب است میان عاشق و معشوق مو هم بسیار است مار گزیده از ریسمان ابلق می ترسد ماردار و مهره در اصل خود بد گوهر است مار تا راست نشود تا بسوراخ نمیرود مار را بدست دیگران می کرد مهره مار همه مار ندارد مار سر کوفته به ماریوت خود گذارد اما خوی خود را نگذارد ما نیز از این نمد کلاهی داریم مرا با کار زن ریش چه کار است مرده هر چند عزیز است نتوان نگهداشت مبارک مرده آزاد میکند ماهی نخواهی دمش کیر مهره در طاس انداخت ما گرفتار روزگار دراز مال دنیا و بال آخرت است ما نه از آن خیری و نه از آن فطیری مگس میراند یعنی کاری بازار میکند مگس حیزی پنیت اما دل بهم میزند مهتاب کیسه میکند یعنی مرد بیگانه است مهتابست و کتان تار را بر زمین میساید معده اش پر شده یعنی عمر من بآخر رسیده من از آسیا می آیم او میگوید نوبت من است من میگویم آسمان او میگوید ریسمان میخش جایم است میخ بدیوار زده میخ ببالای دامن خود زده منت نخورده است منت درفش منت عالی کرده میمون که کونش سوخت بچه خود را بزیر کون گرفت میمون بازارست یعنی مرد کذاب است مهمان عزیز است تا سه روز مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد ملائک چه کمان آدم چه شدن مشکل ملائکه تیم شد بلاشد میان بلا باشی بهتر که در میان بلا میانجی میخورد اندر میان منت محتسب در بازار است میراث شغال بکرگ میرسد مو نه بر سیمان مدد است مو در میان نمیباشد مو را هفت بخش میکند مو نادر میان ایشان نمی گنجد مو در بدنش راست شد مو از بدنش بر آمد

یعنی هرچند

یعنی هر چند بعضی کبر در گیرنده مور از عاشت میکشد محنت زده را از هر طرف سنگ آید مردم اهل جهان چون مکان عسلند مکر زن ابلیس دید و بر زمان بینی کشید مکر از زنان بلیس از شیطان مکر زن از خر نیز کشته ای عزیز بدان که در مکر زنان حکایتهای عجیب و غریب بسیار است از آن جمله تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که مردی بود که پیوسته تفتیش مکر زنان می کرد و او فاضل و دانشمند و جامع همه علوم بود و همیشه احتیاط از مکر زنان کرده و ایشان را محل اعتماد ندانستی و اعتبار بر قول ایشان ننمودی و گفتی زن چه وجود دارد که مکرش چه باشد و زنان ناقص عقلند و کتابی تمام کرده از مکر زنان و آن را حیلة النسا نام نهاده بود و هر جا که از مکر زنان دیده یا شنیده بود در آن کتاب جمع نموده و همیشه در جستجوی حیله زنان بود تا وقتی که در تنهای سفر بقبیله بنی اسد رسیده چون شب بود بنزدیک آن قبیله بر در خانه یکی از آنها فرود آمد صاحب خانه در خانه نبود ناگاه از آن خانه زنی بیرون آمد در نهایت حسن و جمال و در غایت غنج و دلال که از زیبائی روی او خورشید تابان رشک میبرد و آن زن دید که جوانی غریب بر در خانه او فرود آمده پیش رفت و سلام کرد آنمرد جواب سلام او را باز داده و مرحبا گفت چون آن زن مثال گل شکفته دید گفت ای نازنین مهمان دوست میداری گفت مهمان هدیه خداست چرا دوست ندارم شفقت کن بدرون خانه در آ پس مهمان را بخانه برده و ما حضری آورده در طبق اخلاص گذاشت گفت رسیده خورد تو مهمان چیزی بخورد کسی گفت ای زن تو مهمان داری از که آموخته گفت از آنجا که حضرت رسول فرموده که من اکرم ضیفه فهو معی و مع ابراهیم فی الجنة مهمان دلیل بهشت است آن مرد تعجب نموده که زنی بهمه جهة آراسته بود و بعد از آن بکار و بار خود مشغول شد و مرد بمطالعه کتاب در آمد زن از او پرسید که این چه کتابست

که بجد و جهد تمام مطالعه میکنی آن مرد همسایه تمام بجانب او نگاه کرده بخندید پس گفت که این کتاب را حیله النسا نام است که من جمع کرده ام چون زن این سخن بشنید بخندید و گفت ای مرد عجب کاری کرده مثل تو مثل آن مردیست که آب دریا را بغربال پیمانه میکرد تو از عهده این کار کی بیرون خواهی آمد و کجا این را جمع توانی کرد اگر تشنه آب از دریا برداری آب دریا چه کم میشود ای برادر از مکر زنان شیطان عاجز است و در مثلها گوینده نظم مکر زنان ابلیس دید بزاری بخیر کشید و حق تعالی در کلام خود فرموده ان کیدکن عظیم پس مکر زنان از حیله شیطان افزون تر است ترا چه بخاطر میرسد ریگ بیابان کی می توان بمشت جمع کرد خود را رنجه مدار و آسوده باش و اوقات خود در اطاعت و عبادت صرف کن که آن مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و بفکر فرو رفت و حیران جمال آن زن مانده بود ناگاه آن زن برخاست به بیرون خانه دیگر رفت و برای مهمان طعام آورد و بعد از طعام از برای جائی معین کرد تا آن شب خانه بعد روز دیگر زن پیش مهمان آمد و بشیرین کلامی و مهربانی گفت اگر خواهی میخواهی که شمه از مکر زنان بتو بنمایم تا بر تو معلوم شود که از عهده این کار بر نمی آئی و کتاب خود را آب بشوئی و مغرور بعلم و دانش خود نشوی مرد گفت ای نازنین هر چه بگوئی بر ازرشما می آید پس زن برخاست و به درون خانه رفت و خود را بیاراست و زینت کرد چون کبک خرامان بیامد و در برابر مهمان بنشست و از روی ناز و کرشمه خوش طبعی آغاز کرد و به عشوه و غمزه تیر ناز در کمان نیاز گذاشته بهدف سینه مهمان راست کرد و شعرهای مناسب حال میخواند چندان که دل او را در کمند بند خود دید دانست که تیر بر نشانه خورده است پس او را بخلوت برده هنگامه راز و نیاز با او گرم کرد و آن جوان عاشق و بی قرار و بی تاب او شده با خود گفت من غلط کرده بودم که اعتماد بر قول و فعل زنان نمی کردم

باین خوبی

باین خوبی و لطافت و زیبائی و نزاکت هم زن در جهان بوده است و من از این معنی غافل و از این فیض بی بهره بودم پس دل و جان و دست و پا را باخت و محو جمال او شده بود گفت ای جان جهان و ای خورشید تابان و ای گنج روان و ای سرو خرامان و ای آرام جان و ای مونس دل ناتوان و ای ماه خوب رویان و ای فتنه دوران و ای گل رخ پسته دهان و ای شکر لب شیرین زبان الحال بکجا توانم رفت نظم مرا دل بجا نیست بردی تو دل ببردی دل من بماندم خجل بگو مرا چه باید کرد و سرانجام کار من چون خواهد بود زن گفت ای خواجه ترا چه واقع شده و چه پیش آمده تو مرد عاقل و دانشمندی و جامع علوم و صاحب کتاب حیله النساء چرا چنین سراسیمه شده جوان گفت نظم پیش از این گر اختیاری داشتم انجام من چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت من اسیر همت در فکر و خیال آن صورت و لقای رعنا بجواب رفته ام ای ماه زیبا روی و ای گل چهره عنبر بوی و ای مسلسل گیسوی مشکین موی و ای گل رخ نازک خوی بگو که عاقبت کار من بکجا خواهد رسید پس بعجز و زاری در آمده اظهار عشق خود می نمود در این گفتگو بود که ناگاه کنیزی به بیرون خانه دوید که ای بی بی چه نشسته که خواجه رسید زن مضطرب گشته از جای برجست و زرینه از روی خود برداشت و به دور انداخت و خود را به گریه زاری کشید مرد چون آن حال بدید عشق از سرش بدر رفت گفت ای جان من ترا چه واقع شد که چنین مضطرب شدی گفت شوهر من سه روز بود که به شکار رفته بود الحال آمده هرگاه ما را یکجا به بیند البته هر دو را هلاک کرده امان نخواهد داد جوان چون این سخن بشنید لرزه بر اندامش افتاده گفت آه این چه خبر جانسوز بود بگو من چه کنم و تدبیر چیست زن گفت بیا درون این صندوق و یک لحظه قرار گیر تا به بینیم چه می شود آن بیچاره میان صندوق رفت زن در صندوق را قفل کرد و بیرون آمد

که شوهر در رسید زن پیش رفته دست شوهر را گرفت و خندان خندان به درون خانه رفتند پس مرد نشست زن نیز در پهلوی او نشست بصندوق داده از هر جا سخنی می گذشت یکبار زن حرکتی بصندوق داد و این بیت را خواند نظم مزن در وادی مکر و حیل گام که از مکر زنان ایمن تو در دام شوهر گفت ای زن چه وقت این سخن بود گفت امروز واقعه رو داده که اگر بشنوی حیران خواهی شد گفت بگو چه واقع شد گفت که دیشب جوانی غریب در خانه ما فرود آمده بود من بیرون رفته او را تکلیف کرده بخانه آوردم و آنچه طعام در خانه مقدور شد برای او بردم و او را مرد فاضل و دانشمند دیدم بعد از آن که طعام خورد کتابی پیش خود گذاشته و بجد تمام مطالعه کرد این چه کتاب است گفت این کتاب را حیله النسا می گویند و خود جمع کرده ام و تمام مکر زنان است ای شوهر بدان که من چون این سخن را از او شنیدم غیرتم بحرکت آمد گفتم تو کی از عهده این کار بیرون می آئی که حیله زنان در کتاب راست نیاید او نشست و گردن گفتم که میخواهی شمه از مکر زنان بتو بنمایم پس او را در این خانه آوردم و خود در خانه دیگر رفته زینت تمام کرده آمدم و در پیش او نشستم آن بیچاره همه را در درون صندوق می شنید دلش در طپیدن آمده بود پس شوهر گفت راست می گوئی یا شوخی می کنی گفت دروغ گو دشمن خداست من هرگز دروغ نگفته ام و خیانت نکرده ام شوهر گفت پس آن مرد چه شد زن گفت که چون مهمان را دیدم که بعلم خود مغرور است خواستم که حلقه در گوش او اندازم و او را در جوال کرده سر او را به بندم و او را آگاه کردم که مکر زنان بکتابها و عقل راست نیاید با او خلوت کردم و دل او را بناز و عشوه ربودم و در عیش و صحبت بر روی او گشودم هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او را منقطع کردی و او از ترس تو در این صندوق کرده ام جوان که در صندوق بود این همه را شنیده آه از دل

برکشید

برکشید و چون بید بر خود بلرزید نزدیک بآن شده بود که رشته حیات را قطع کند لیکن دست از زندگی خود بر داشته با خود گفت که آنچه راست و درست بود با شوهر گفت مرا پاره پاره خواهد کرد و در این صندوق راه گریز نیست تن بمرگ میباید داد و شهادتین بر زبان جاری کرد پس شوهر این سخن بشنید بجوش و خروش در آمده گفت کجاست آن نمک بحرام تا سزای او را بدهم تا مهمانی که بخانه کسی فرود آید نظر حرام بر زن صاحب خانه نکند و بسیار در غضب شده بود زن گفت ای شوهر اضطراب مکن که جای دوری نرفته است و در همین خانه حاضر است آن بیچاره که این سخن را شنید اندرون خود را باخت و قالب تهی ساخت پس شوهر شمشیر کشیده از سر خشم برخاست و با زن گفت زود تر مرا نشان ده تا او را پاره پاره کنم زن فی الحال برخاست و گفت در این صندوق است بگیر کلید را و قفل را بکشا و به بین تا بر تو معلوم گردد اتفاقاً زن و شوهر بیکدیگر حناق کشیده بودند و مدتی بر این گذشته بود و هیچ کدام از هم نمی بردند چون در غضب بود و جهان در نظرش تاریک گشته مطلقا حناق بیادش نیامد پس از روی قهر کلید را از دست زن بگرفت که در صندوق را بکشاید در دم زن گفت که مرا یاد و ترا فراموش حناق را باختی چون مرد این سخن را بشنید فی الحال کلید را بدور انداخت و گفت که لعنت بر زن که شیطان در مکر زن نمیرسد آخر بمکر و حیله کرد و لحاف را از من بردی در حیله و تدبیر کسی بشما نمیرسد بارک الله ای مکاره چه قسم مرا بر سر غضب آوردی باید که شیطان صد سال شاگردی تو بکند و از سر آن مقدمه گذشت و گمان کرد که آن گفتگو برای گرو

در تاریخ ۳۰/۱۱/۱۲... این کتاب را از ... آورده ...

سندی بوده خاموش شد زن بر سر دل داری آمده بر روی شوهرش چون گل بشکفت و نقل دیگر در میان آورد و روغن قازی بر ریش شوهرش مالیده تا مقدمهٔ نهان از خاطر او بدر رفت بعد از آن طعام آورده با هم خوردند چون لحظه گذشت شوهر را به بهانه از خانه بیرون کرد و قفل صندوق را بگشود و آن مرد نیم مرده را از تابوت بیرون آورده پارهٔ شربت و حلوای رنجت گفت ای برادر هر چند تو مرد عاقل و کامل و مصنف کتاب حیلة النساء باشی لیکن از من تتبع نتوانی کرد این شمه از مکر زنان بود که دیدی اکنون بدانش خود ممتاز و بعقل خود مغرور مباش تو زنان را در نظر نمی آوردی که ناقص عقلند و دیده و دانسته خود را در مکر زنان گرفتار کردی ترا چه گونه در جوال کردم آن مرد گفت حقا که شیطان شاگردی شما را نتواند کرد زن گفت آنچه در میان من و تو گذشته بود همه را به شوهر خود گفتم و ترا باز از مرگ خلاص کردم پس بدان که هیچ مردی زن را محافظت نتواند کرد اگر از ترس خدا نباشد زنان هر چه خواهند کنند ای برادر مکر زنان در حد و حصر نگنجد و خدای تعالی فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی از مکر شیطان نترسید که پیش مکر زنان ضعیف است امید که حق تعالی بنده گان مؤمن را از کید هر دو نگاهدارد اما از زنان نیک و پارسا و باعصمت بسیارند که از ترس خدا دایم برضای شوهر باشند و در بلا و محنت و فقر و فاقه شوهر صبر کنند الحال ای برادر رنج عبث مبر و اوقات خود را ضایع مکن و عمر خود را در عبادت صرف کن که فردای قیامت بکار تو آید اگر چه زنان ناقص عقل اند میدانی اما همه زن برابر نیستند از جمع کردن مکر زنان ترا چه فایده بغیر از آن که وبال از برای خود حاصل میکنی همین مثل ترا کافیست مصرع که مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید اکنون

بلهیل باد

من مسکین عاشق ... (تو ...)
تو عاشقی ... کاغذ ...

بسلامت برو که جان مفتی بدر بردی پس آن مرد از آنجا بیرون آمد و کتاب را به آب شست و از پی تحصیل علوم شرعی رفت تمثیل دیگر بیاوریم **تمثیل** آورده اند که در زمان بنی اسرائیل یکی از پیغمبران بگورستانی گذشت جماعتی گفتند یا پیغمبر خدا از باری تعالی درخواه که یکی از اهل قبور زنده شده از مرگ و احوالات جان کندن و سؤال نکیر و منکر ما را خبر دهد آن پیغمبر دست بدعا برداشت و از دعای او شخصی که تمام بدن او سیاه بود از قبر بیرون آمد و بآواز فصیح گفت یا اهل الدنیا انا مت بتسعین سنة فما ذهب مرارة الموت من حلقی یعنی نود سال است که من مرده ام و هنوز تلخی جان کندن از کام من نرفته پس شما که در قید حیات هستید و اختیار دارید از حال خود غافل نشوید و از حلال و حرام اجتناب نمائید و حق را باطل مدانید و نیک و بد را تمیز کنید که آنجا پشیمانی سودی ندارد اکنون در این جا غفلت مکنید و روز و شب در کارسازی آخرت باشید و ذخیرهٔ آنجا را مهیا کنید که کسی از عقب شما نیاید و بدانید که شربت مرگ همه را میباید چشید آن پیغمبر گفت ای مرد ترا در دنیا چه عمل بود گفت یا پیغمبر خدا من از اهل دنیا بودم و دنیا را دوست میداشتم و همیشه از حرص در پی جمع کردن مال دنیا بودم و می شنیدم که در آخرت این همه عذابهاست اما آنکه شیطان ملعون مرا از راه برده و دنیا را در چشم من شیرین کرده هر مالی که جمع کرده بودم همه را بوارثان گذاشتم و با دست تهی باین مقام آمدم و آن مال و بال من شد الحال وارثان میخورند و هیچ یاد نمیکنند پس شما که امروز فرصت دارید از این مقدمه غافل نباشید که این کار سهل نیست و از گناهان توبه کنید و دل از حب جاه دنیای دون غدار بردارید که آنجا افسوس فایده ندارد

سودی ندارد و هر گاه ملک الموت جان بنده که دنیا را دوست دارد بحکم شود که قبض کند چنان از بدن او بیرون کشد که رگهای اعضای او در هم گسسته شود و هفت اندام او در آن دم سکرات بدرد آید گوید توبه کردیم در جواب ایشان شود که حال توبهٔ شما سودی ندارد و فایده نخواهد کرد پس آن بندهٔ عاصی آهی از دل و از میان جان بکشد و گوید یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله آه درد او دریغا که تقصیر کردم در راه خدا و حسرتا که چرا نشنیدم و عمل نکردم و نامهٔ عمل را سیاه و عمر خود را تباه کردم آه و دردا که در دنیا چرا پی مال و خواهش نفس بودم آه چرا با حکام و ظالمان همنشینی میکردم **نظم** آه و دردا آه حسرت آه از این عصیان من آه از این جرم گناه و کار بی سامان من و حضرت رسول صلعم فرموده که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند بر اهل الله یعنی گروه جمعیکه همت ایشان همین دنیا باشد و عمل آخرت را نکنند ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و آنان که عمل از خوف دوزخ و طمع بهشت کنند از اهل آخرت اند و طایفهٔ که سر به بهشت فرو دنیا در نه دارند و از خوف نیران نیز عبادت نکنند بلکه از برای اینکه سزاوار پرستش است که معبود است بر میان جان بندند اینها مقربان حضرت الله اند که بنا بر این حق منظور و برحمت او مسرور باشند ای عزیز چون این مقال بر سبیل تمثیل شنیدی یک دل از دنیا بردار و تخم نیکوئی بکار و زاد راه عقبی مهیا کن و بمال و جمال عاریتی دنیا مغرور مشو و فریب مخور و از حال آخرت خود غافل مباش و دست از دنیا بکش پیش از آن که بی جبر دست از تو بکشند **نظم** تا کی بجمال و مال دنیا نازی آمد وقتی که کار عقبا سازی و حضرت رسول صلعم و آله وسلم فرموده و اذکر هادم

اللذات

اللذات یعنی بیاد و بیاورید شکننده و خراب کننده تمام اللذات دنیا که آن مرگ است پس هر که یاد مرگ بسیار کند حب دنیا در دل او سرد شود و باندک چیزی قانع گردد ای عزیز دوستی دنیا سر همه گناهانست پس ای غافلان از عقبا بترسید و از خدا بیندیشید و آتش دوزخ را فراموش مکنید و بر خود رحم کنید و خود را گرفتار دنیا مسازید و عذاب روز قیامت را یاد آورید چنان که حق تعالی در کلام خود فرموده من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب حضرت رسول صلعم فرموده که ای مؤمنان و موحدان از حرث دنیا بگذرید که فانیست و دل بعقبا بندید که باقیست و ترس خدا و آثار و صلاح و تقوی را شعار خود سازید تا از دنیا و آخرت رستگار و از عذابها سالم و برکنار باشید پس ای عزیز امروز هر چه ترا ممکن است توشهٔ آخرت بردار و کار دنیا سهل انگار و بر خود آسان شمار و ترک زیاد و فنا کن مگر که آنچه زیاده بر قسمت است بتو نخواهند داد و از برای آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست که مال تو آن است که از پیش فرستاده باشی و آنچه گذاری مال وارثانست **آورده ام** که چون فردای قیامت شود و خلایق سر از گور بردارند که و اذا القبور بعثرت در آن وقت هیچ کس را قدرت آن نباشد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ این چهار سؤال بیرون نیاید اول آنکه عن عمره فیما افناه یعنی عمر عزیز خود را در چه صرف کردی و در چه حال گذرانیدی در طاعت یا در نافرمانی و عصیان و چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آمد دیگر سؤال کنند و گویند عن جسده فیما ابلاه یعنی قد سرو ترا که چون کمان دوتا کرده و موی سیاه را سفید ساخته در کجا و در چه حال صرف

نمودی چون خود غافل شده این سوال بیرون آید پرسند که عمله فیما عمله یعنی انچه دانستی و شنیدی
بدان عمل کردی و متابعت حضرت رسول صلعم نمودی پرسند عن ماله من این اکتسب و عن صرف
یعنی ای بنده مال از کجا کسب کردی و بچه صرف نمودی ای مومنان ازاین تمثیل پند گیرید و هشیار باشید
واز خواب غفلت بیدار گردید و بر خود رحم کنید و ظلم و ستم بر خود روا مدارید و دین خود را از برای دنیا تباه
مکنید و آبروی خود را مریزید و با روزی مقدر بسازید و دانسته خود را در عذاب مینداز ید و انکه حق تعالی
در کلام خود خبر داده بپرهیزید و قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
ولن تجد لهم نصیرا هرکه بحکم خدا و فرمان رسول عمل نکرد جای او در درک الاسفل است و حق
سبحانه و تعالی دوزخ را از خشم و غضب خود آفریده و ان را هفت طبقه گردانیده و هر طبقه برای قومی مهیا کرده
چنانکه فرموده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ای مومن اگر این آیات را باور
نداری کافری و اگر باور داری و میخواهی که از آتش دوزخ نجات یابی امروز که فرصت اختیار داری
انچه خدا و رسول منع فرموده باز گرد و توبه کن و بحضرت غفور پناه بر و از کردهای کار زشت پشیمان باش و در
خلوت قطرهٔ چند از دیدهٔ خونبار ببار و کار خود را باصلاح آور تا فردا در انجا در نمانی که اشک چشم و غضب
و خشم الهی فرو نشاند و آبروی آدمی از آب چشم است و حضرت رسول صلعم فرموده ماء العین یطفی
غضب الرب و بزرگان گفته اند که آب دو نوع است یکی آب چشم و یکی آب چشمه یکی شستن جامه را
بکار آید و دیگری شستن نامه را شاید و آب چشمه برای شستن جسم و آب چشم برای شستن نامه قطره
اشک
اشک شاید و هر چشمی که از خوف الهی قطرهٔ اشکی بارد آتش دوزخ با او کار نکند هم چنانکه حضرت رسول صلعم
فرموده که عینان لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله وعین
غضت من المحارم فی سبیل الله آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بر سر
کوه سراندیب قرار گرفت چندان از سحاب حسرت اشک ندامت از دیده بارید که از آب چشم او جوی
روان گردید چنانکه مرغان هوا از چشمهٔ چشم او آب میخوردند و با یکدیگر می گفتند که ما در این مدت آبی
بهتر از این نخورده ایم چون حضرت آدم علیه السلام این کلمات بشنید آهی سرد از جگر پر درد برکشید و بحضرت
عزت بنالید و گفت الهی چنان شد که مرغان هوا با آب چشم من سخریت می کنند خطاب آمد که یا آدم دل خوش دار
که مرغان راست میگویند که هیچ آبی بهتر از آب چشم بنده گان نیافریده ایم ای عزیز آب چشم نشان زندگی
دل است و جمود چشم علامت غفلت و سیاهی دل است که جمود العین من قسوة القلب من کثرة
الذنوب و کثرت الذنوب من نسیان الموت و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل
من حب الدنیا راس کل خطیئة نظم چون خدا خواهد که یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خوش چشمی که او گریان اوست ای خوش قلبی که او بریان اوست آخر هر گریهٔ خنده است مرد آخر بین مبارک
بنده است باب بیست پنجم در مثال حرف نون نیکی کن و هم به نیکی اندیش تا ان نیکی ترا رسد پیش نیک ار کنی بجای
تو نیکی کنند باز ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند نام نیکو گر تو خواهی نان بده نان خود در سفرهٔ مردم مخور
نان بناخن می خورد نانش بگلو فرو نمیرود این مثل کنایه از بخل و امساک باشد نان بده تا نام بر آوری

نانش بروغن افتاده نان مرد در شکم نامرد بماند نان در انبان کن است کنایه از مفرط بی نان باشد
مثالش انوری گوید انوری منهیان ربع مسکون ناآبروی عدل تو فتنه را پنجاه ساله نان در انبان
دیده اند نان کور است نمک نمک کیسه است نمک میخوردو نمکدان می شکنند نمک در آتش افکنده
کنایه از شور و فتنه باشد نمک در دستش نیست نانش نمک ندارد نه بان شوری شور نه بان بی نمکی نقش
او نقش است نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول ناخورده بخیست نصیب کسی نمیخورد نعل از خر مرده میکند
نعل فگنده است نعل در آتش دارد یعنی بیقرار و بی آرام است نعل وارگون لسته است کنایه از حرف مزخرف
باشد که کسی راه بدان نبرد نعل بندی کرده است یعنی چیزی بخوشی و ناخوشی گرفته نه مال دارد که دیوان
به برد نه دین دارد که شیطان به برد نه از ان خیری و نه از ان فطیری نامش بر زبان نمی توان برد نامش هست
و نشانش نیست نه شیر شتر و نه دیدار عرب نردبان در راه انداخت نردبان مردم شد نگاه درویش علامت
سوالست نوش خاری نیش میباید چشید ناخن تیز کرده کنایه از طمع خام و حرف بیجا باشد ناخن خود میجاود
کنایه از ندامت باشد ناخن بند کرده است یعنی دخل در کاری کرده است که نسبت باو نداشت وازپیش برد
ناخن ندارد که پشت خود بخارد ناخن برهم میزند کنایه از جنگ و فتنه باشد که در میان دو کس بهم رسد نامرد زنده همیشه
لاف مردی مردی نامردی یکقدمست نرم گردن است یعنی مطیع و فرمان بردار است نرم گوش است نادان است
از ناهمواری زمین است ناله از جگر خیزد نگهدار کاخر آید بکار اگر باشد همه سر مار شان و نزول این مثل خاید
ناکس تربیت نشود ای حکیم کس ناخانه بکاشانه خدا نتوان رفت پیغام مردم بکنج میسر نمی شود پس برای مقام
تجربه و
تمثیلی بیاوریم تا معلوم کردد تمثیل آورده اند که در زمان نوشیروان دو مرد بیک منزل در مجلس او حاضر شدند
یکی آواز بلند این بیت الحاند نظم تا ان نیکی کن ترا بر دو پیش تو بد مکن و زبد بیندیش تا زود بدی بجا نرسد
پیش نیکی کن و هم به نیکی اندیش ان دیگر این بیت الحاند چون امیر عادل این دو بیت بشنید پسند خاطر
افتاده تحسین کرده فرمود تا مرد اولین را هزار درهم و آخرین را پانصد درهم انعام بدادند یکی از بزرگان پرسید
که یا امیر کلام ایشان بیکمعنی است تفاوت صله از چه راه است امیر فرمود که در گفتن تفاوت بسیار است کلام مرد اول
همه بلفظ نیکی و ثانی همه ببدی بوده اگر چه هر دو بیکمعنی داشت مشهور است که حرف از زبان بد باشد هر که نیکو گردار است
همه حرف نیکو از زبانش بر آید الکلام صفة المتکلم نظم کاسه چینی که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند
دیگر در مثلها گویند نظم تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز شان و نزول این مثل تمثیلی
بیاوریم تمثیل آورده اند که ابو العلا زیدی روایت کرد که در اول جوانی با جماعتی عیار پیشه گان دزدی و راهزنی
میکردم وقتی جاسوس خبر آوردند که قافله از شهر مصر بزیارت بیت الحرام میروند و مال و متاع بسیار همراه دارند
شخصی دران قافله است و کنیزکی همراه دارد که خورشید تابان از جمال او رشک میبرد و صاحب آن کنیزک بسیار
شجاع و دلیر و زبردست است که با صد کس حرابی می کند و آن جوان جوهر بسیاری همراه دارد چون این خبر را
شنیدیم من با پنجاه نفر بر سر راه آن قافله کمین کردیم تا اینکه قافله رسید و آن جوان با کنیزک از کجاوه پیش قافله
می آمدند چون شب بود عیاران پیش رفته شتران جوان را از قطار جدا کرده از راه بیرون بردند و هشت نفر بر سر
او هجوم آوردند و دست او را ببستند و آن کنیزک را در پهلوی او بر درختی ببستند بعد از آن بر سر قافله رفتیم و با ایشان

جنگ کرده آخر غالب شدیم و غلامان ان جوان با ما جنگ کرده و قریب کسی از ما بضرب تیر از پای درآوردند

آخر غلامان نیز دست یافته چند نفر کشته شده باقی کریختند چون روز شد مالها را جمع آوردیم ان جوان

با دست بسته در پای درخت نشسته با خود فکر کرد که من با دست بسته چه کار توانم کرد زبان را بکار باید آورد

و تدبیری باید اندیشید نظم چون بقوت حریف خصم نه حیله و مکر از دست مده پس پیش من

و پیش آمد و سلام کرد من جواب سلام او را باز دادم ان جوان گفت ای شیر دل بدان که از مردی تا نامردی

یکقدم است و مردی از مردان آید و می‌خواهم که چون مردان غریب نوازی کنی در حق گرفتاران و درمانده گان

لطفی نمائی و احسان بجا آوری تا بمکافات ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها

برسی هر که با کسی نیکی کند با خود کرده است پس بدان که من درمانده ام و پناه بتو آورده ام ای جوان مرده بعد

زنده است یکبار ریاه آخرت افراموش نباید کرد از بازخاست روز قیامت یاد باید آورد من چون این کلمات را

شنودم رقتی مرا دست داد در ساعت دست او را کشودم و پیش خود نشاندم گفتم چه مطلب داری بیان کن گفت

گفت یا امیر از مال من چیز لباس بشمار رسیده من سوداگرم و هزار فرسنگ راه طی کرده ام و اراده خانه خدا دارم

بر تو که امیر و سرکرده این طایفه حجت تمام میکنم و فردای قیامت جواب خدا چه خواهی گفت و در مشلها گویند

راه بزن و راه خدا هم بزن و بدان که من بکدام راه میروم و بازخاست ان روز را ملاحظه کن اکنون

تو سنگ راه من مشو حجت بر تو تمام کردم دیگر تو میدانی من چون این کلام را ازو شنیدم مرا حالتی

روی داد گفتم ای جوان مرد چه باید کرد گفت ای میر من تجارتم و طاقت پیاده رفتن ندارم چون

مردی کرده اسب مرا بمن باز ده که از این راه نا امید نشوم و بزیارت خانه خدا بروم شما این اسب

نا دیده انکار بدینا در حق من مروت کرده باشی و این مثل الکفت نظم تو نیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز من چون این مثل ازو شنیدم برخاستم و او را در بغل گرفتم و رویش را

بوسیدم و از برای او این نقل را کذرانیدم که بر سرم کذشته بود حکایت گفتم ای جوان بدان که در اول

جوانی من با عیاران خود در کنار دجله بر قافله زدیم اهل ان قافله بر ما غالب آمدند و سردار ما را کشتند

و مرا زخم عظیم رسیده بود در میان کشتگان افتاده بودم و هنوز رمقی بر تن من بود که مردی با تیغ

برهنه بر سر من آمد و مرا زنده دید خواست که کارم را تمام کند و سر مرا جدا سازد که پیر نورانی

از طرف دیگر آمد او را منع کرد و گفت از این جوان نیم مرده چه میخواهی در امکش که دل من برین جوان

تو خط بسیار می سوزد پس پیر بالین من نشست و زخمهای مرا بست بعد از ساعتی که چشم کشودم

ان پیر را دیدم مرا کریه دست داد ان پیر گفت ای جوان مترس که من این نیکی را برای خدا میکنم و ترا

از شر این طایفه نگاه میدارم اگرچه نگاه دارنده خداست اما من سبب میشوم چنان که گفتی مرده

بدست زنده است من ان روز با پیر این سخن را گفتم آن پیر گفت باک مدار و خاطر جمع باش که من

از برای خدا این نیکی با تو میکنم اگر بمن ترسد بفرزندان من خواهد رسید و این مثل که تو گفتی که نیکی میکن

در دجله انداز آن پیر آن روز از برای من کجا بد پس مرا برداشت و بخیمه خود برد و ان شب مرا نگاه داشت

روز دویم نیز قافله درانجا توقف نمود روز دویم دراز گوش و خرجی راهی بمن داد و رخصت کرد و گفت

و روز دو

مرا از دعا فراموش مکن ازو نام و نشان پرسیدم گفت نام من احمد بصری و خانه من در بصره در محله

قصابان است اگر روزی به بصره برسی مکان مرا بپرس که خانه از ان تست پس از انجا بسلامت

بوطن خود رفتم اکنون در این وقت مثل ان پیر بخاطرم رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم انگاه چون

ان جوان را مردی لطیف و سخن دانی و بهمه سخن آشنا دیدم ازو پرسیدم که چه نام داری و پسر کیستی و از

کجائی گفت یا امیر مرا ابو العلی گویند و پدرم را احمد بصری گویند و خانه ما در بصره در محله قصابان است

من چون این مقال شنیدم بی اختیار برجستم و او را در بغل گرفته بگریه افتادم گفتم ای جوان من

زنده کرده پدر توام و او را بر من حقی عظیم است پدرت میگفت که این نیکی پیش فرزندان من خواهد آمد

اکنون هرچه فرمان تو باشد بجا آوردن منت دارم پس اسب و سلاح او را دادم و رفقای من در جمع آوردن

مال مشغول بودند ان جوان سلاح در پوشید و بر اسب خود سوار شد ناگاه پیر تجربه کاری در میان عیاران

ما بود پیش من دوید و گفت ای ابو العلی هیچ خوب نکردی که بتضرع دشمن التفات کرده دست او را

کشودی و او را حقیر و بیچاره شمردی بعد از ساعتی بسیار پیش عیاران دیگر رفته گفت سردار ما غلط بزرگ

کرده است بیایید باتفاق او را منع کنیم و جمعیت کرده ان جوان را بکشیم که اگر زنده بماند هزار مفسده

بهم رسد پس همگی نزد من آمده شروع بملامت و سرزنش کردند من بسخن ایشان التفات

ننمودم گفتم اگر سر از برداران ندارند از سخنم دست بر نمیدارم من در راه خدا اسب و سلاح او را داده ام

پس عیاران با من جنگ میکردند که ان جوان و فغ گشته باشارت من اسب میدان تاخت پیش ایشان

گفته که ای ابو العلی همچنان که او را اخلاص کرده اکنون بمیدان رفته با او محاربه کن و او را بدست آر تا هم

بسلامت بریم من گفتم این جوان براه کعبه میرود و پدر او مرا از کشتن نجات داده من هرگز بمیدان او نخواهم

رفت و از گفته خود نخواهم برگشت پس ان مردم را دشنام داد و گفت ما اول او را علاج کنیم بعد از ان دانیم که با تو

چه باید کرد چون دانستم که عیاران قصد کشتن من دارند با ان جوان گفتم که چون کار باینجا رسید مردانه باش که جای

مددکاریست ان جوان همچنان سواره پیش آمد ترکش و قربان گرفته بر خود راست کرد و اسب را بجولان درآورده

یک تیر پرتاب دور تر رفته کمان را چله کرد و برگشت و باز پیش من آمده همت طلب نمود و روی با ایشان آورده

و ان پیر با چند نفر از عیاران تیغها کشیده بر من دویدند و گفتند اول ترا هلاک کنیم تا نوبت با و رسد من نیز

خواسته شمشیر کشیده بر ایشان حمله کردم چون آن جوان ان حال را بدید سر راه ایشان را گرفته گفت ای

کاران بجای خود باشید که یکتن از شما زنده نخواهم گذاشت ان پیر با دو نفر دیگر تیغها کشیده پیش او دویدند ان

جوان تیری در قبضه کمان پیوسته تیری بر سینه ان پیر انداخت که از پشت او گذر کرده بر سینه ان عیار دیگر آمده

که از پا در آمدند خورده از جانب دیگر ایشان تیرباران شده و از ضرب ان دلاور هر سه هلاک گردیدند من چون ان ضرب

دست را مشاهده نمودم بر دست و بازوی او آفرین کردم ان جوان روی بجانب عیاران دیگر آورد و یک تیر

دو کس دیگر بینداخت و همچنین بهر تیری دو کس را می انداخت تا ده کس ایشان را هلاک ساخت و باقی اوک

بگریز آوردند و ان جوان شمشیر از میان کشیده در عقب ایشان تاخت و بهر کس که میرسید دو نیم میکرد

تا انکه ده کس دیگر از ایشان را بکشت و جمعی که مانده بودند هر که دور تر بود بتیر و هر که نزدیکتر بود بشمشیر هلاک میکرد

بعجز و زاری در آمدند و امان خواستند و آن جوان همه را چون گوسفند در پیش انداخته نزدیک من آورد
وایشان همه زنهار خواستند پس آن جوان فرمود تا دست یکدیگر را محکم بر بستند من بر دست و بازوی او
تحسین کرده گفتم **مصرع** عاقبت گرگ زاده گرگ شود پدر تو نیز با این شجاعت بر ما غالب آمد پس او را در بغل گرفتم
و نوازش کردم و از آن عیاران هر که متعرض من شده بود دلم و را بجزای خود رسانیده آنگاه چند از غلامان
جوان آمدند و دست و پای او افتادند بعد از آن جوان بمن گفت ای ابو العلا تو نیکی بسیار در حق من
کرده اکنون این همه مال و جواهر تعلق بتو دارد هر چه میخواهی بردار که از تو مضایقه نیست الا این کنیزک که
مدخوله من است و این است که جان بمن داده است من هیچ چیز از او قبول نکردم و آن روز و آن شب در آن بیابان
با هم صحبت داشتیم و بعضی از سوداگران که گریخته بودند چون این خبر را شنیدند آمدند و مال خود را خلاص کردند
و هر کدام از مال خود چیزی بمن دادند مبلغی بمن رسید و یکدیگر را وداع کرده از یکدیگر جدا شدیم و من بدست
آن جوان توبه کردم و همراه او بطواف خانه کعبه رفتم از برکت نیکی که با آن جوان کردم توفیق دنیا و آخرت یافتم
ای عزیز این است نتیجه نیکی که آخر با این کس سرایت میکند **نظم** هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی کس نکند بجای
تو آنچه تو خود بخود کنی و حق تعالی فرموده است ان احسنتم احسنتم لانفسکم خاری که ترا بپای خست
نابینی تا بتو آید بسی مکن از کم و بیش چون نیک بتو بر تو میکرد نگر که توجه میکنی با تن خویش
قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
یعنی هر که نیکی با کسی کند بیابد ده برابر آن و هر که بدی کند با کسی همان بدی با و میرسد و هر کس در گرو عمل
تو دانست

خودست قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین یعنی ای مومن تا توانی نیکی کن اگر همه یکذره باشد چنانکه در کلام ملک علام
واقع است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی خدای تعالی فرمود
که خیر و شر بقدر ذره در حساب خواهد آمد خیر را ثواب و شر را عقاب خواهد بود حق تعالی میفرماید که یاد کنید آن
روز را که زمین را بجنبانند و همه جهان خراب کرده و زمین بیرون اندازد از شکم خود آنچه از خیر و شر
در روی آن کرده باشند پس آشکار شود و گواهی دهد هر مکان بانچه در او واقع شده منافقان
گویند حیف زمین را که چنین متزلزل است و مومنان گویند هذا ما وعد الرحمن و صدق
المرسلون پس از آن روز اندیشه نمائید که آخر پشیمان بودن سودی ندارد **نقل است** که عبد الرحمن
صعصعه گفت که من در خانه ابو سعید خدری بودم او مرا گفت یا ابا صعصعه وصیت میکنم ترا که اگر در بیابان
و صحرا باشید بانگ نماز را بلند بگوی که در آن مکان از جن و انس و شجر و حجر و فرشتها همه در آن روز گواهی
دهند که از هر عملی که از هر بنده بفعل آید و هم او روایت کرده که ابو [illegible] را دیدم که در مسجد الحرام در هر سر زمین
دو رکعت نماز میکرد من گفتم چرا بیک مکان قرار نگیری گفت برای آنکه روز قیامت در هر مکانی که از
پیش او عملی کرده از خیر و شر در حق این کس گواهی میدهد و این آیه کریمه را بر خواند که مذکور شد چون
این آیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول الله این امر عظیم است که بهر مثقال و ذره از ما حساب خواهند
اکنون ما را مضطر گردانید که آن چه گونه خواهد بود و آن حضرت فرمود که هر گاه غم و الم و رنج و بیماری و بلائی
بشما رسد در برابر مثقال و ذره نیکی ذخیره شما باشد فردای قیامت یکی ده حسنه ثواب بشما داده شود
بشمار بشما رسد و برابر معاد زمی باشد الی سر

آورده اند که چون سعد وقاص این آیه کریمه را شنید اندر دل گرفت و از آنجا برخاست و آمد سایلی آنجا سوال کرده خرما
بان سایل داد آن را در کرد سعد وقاص گفت و بخل ما هذا خوی سبحانه و تعالی از ما مثقال و ذره قبول
میکند چون سایل این سخن بشنید خجل شد و آن خرما را قبول کرد دیگر آورده اند که روزی حضرت رسول علیه السلام
این آیه را بر خواند اعرابی در آنجا بود پس برخاست و گفت واویلا و حسرتا و ادردا پس حال ما چگونه خواهد شد
آن حضرت فرمود که ذره هیچ وزن نباشد و ذره آن است که شعاع آفتاب در روزنه خانه در افتد آن ذره را
توان دید همان ذره از خیر و شر که از کسی سر زند با آن کس میرسد پس هر که گناه کرد و توبه نمود احتمال است
که او را بدان گناه مواخذه نمایند و اگر توبه نکند آن ذره گناه را بر نامه عمل او نویسند پس هر که احسان
کند جزای آن بیند نیکی را یکی ده بیابد و بدی برابر است و این مثل مذکور شد که تا کی تجربت شود
ای حکیم کی نزول این مثل را تمثیل بیاوریم آورده اند که مردی بود که او را حکیم قاسم میگفتند و او همیشه
تتبع احوال زنان کردی و بد نیت و اخلاق ایشان را تحقیق نمودی روزی بشهر یمن رسید آب و هوای آنجا را
خوش کرده در آنجا فرو کش کرد و چند روزی توقف نمود روزی در بازار سیر میکرد و در کوچها گردش
میکرد ناگاه دختری با حسن و جمال و لطافت دید که در کوچه تنگی با او رسید حکیم با او بگفتگو در آمد جواب
مناسب شنید و از سخن و حرکات او حکیم را خوش آمد و مایل او شد و آن دختر را مادری بود مغنیه پس تفحص
حال کرد پیره زنی در میان انداخت و بحیله لطایف آن دختر را بعقد خود آورد حکیم از احوال مادرش خبر نداشت
و با دختر پیش خویش بر آمد روزی حکیم بیرون رفته بود دختر برسم عادت خوش با آواز خوش سرود غنا
و با دختر کی که خوشی بر آمد روزی حکیم بیرون رفته بود دختر برسم عادت خوشی با آواز خوش

می نمود و از کشت روی پنهان نمیکرد و گاهی بر در خانه و گاهی بر بام خانه رفته و خود را بمردم جلوه میداد که ناگاه در این
حالت حکیم رسید و آن هنگامه را مشاهده نمود آن ادا را دید بر خود نه پسندید دلگیر و آزرده بخانه در آمد و با
دختر تعرض کرد و در غضب شد دختر متضرع در آمده توبه کرد و باز مرتکب آن افعال میشد تا آخر حکیم معلوم کرد
که مادر او مغنیه بوده است از خواستن او پشیمان شد چون او را بسیار دوست میداشت نمی توانست که ترک
آن یار عزیز را بگوید و همیشه در اصلاح میکوشید و نصیحت میکرد مطلقا فایده بر او مترتب نمیشد بلکه زیاده میکرد
تا اینکه روزی حکیم را رای بر آن قرار گرفت که سفری کند و شتری چند بکرایه گرفت و دختر را در میان
کجاوه گذاشت و خود بر اشتر سوار شد و روانه گردید گاهی پیش رفته و گاهی در عقب میماند تا روزی از
عقب شتران می آمد دید که زن پرده کجاوه برداشته بمردم نگاه میکند و سرود میخواند با خود گفت حکم
با سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ و بزرگان گفته اند که هنه بعد و قحبه را پند
فایده نکند با خود گفت که صبر باید کرد که بجائی برسم آنگاه فکری در این باب بکنم روز دیگر بسر پلی رسیدند
و آن شتر که پیش آهنگ بود قدم از قدم بر نمیداشت هر چند میراند و میکشید بمعرفت آن آخر پرده
کجاوه را برداشت و سر بیرون کرد و گفت شتری که در وسط قطار است پیش آهنگ کنید تا شتران دیگر
از پی او بروند فعال حکیم قاسم در عقب شتر استاده بود و این کلمات را شنید پس ساربان آن شتر را پیش
آهنگ نمود و آن شتر از پل گذشت و شتران دیگر از پی او روان شدند و همه حیران ماندند که این زن از کجا
دانست که چنین باید کرد چون بمنزل فرود آمدند و آرام گرفتند شوهر پرسید که از کجا دانستی که آن شتر پیش آهنگ میشود

دازبل میکند دکفت هر حیوانی است از جنس اصل مادر خود بیرون نمیرود مادران شتر فلان ذات است
که همیشه پیش آهنک بود یقین دانستم که باصل خود میکشد که کفته اند مار پوست خود میکذارد و آما خوی خود نمیکذارد
چون حکیم این سخن شنید کفت آری که اکه چنین است واکه کفتی بمن محقق شده ودانستم وقبول کردم که
کل شیء یرجع الی اصله ودر مثلها کویند مصرع ازکوزه همان برون تراود که دروست ودر کلام مجید خبر داده
قل کل یعمل علی شاکلته پس حکیم کفت که تو خود کفتی که هیچ چیز از ذات قدیمی خود بیرون نمیرود واز تربیت
باصل نمی آید هر چند سعی کند فایده ندارد چنانکه جماعت شعرا درین باب نظم آورده اند وشیخ سعدی
کفته مصرع تربیت نا اهل را چون کردکان بر کنبد است پس ای زن من بکفته تو باعمل میکنیم تو بر اصل خود
رجوع کرده وبنزد مادر خود رفته وترا تربیت سودی نخواهد داد پس او را همانجا طلاق داد اهل قافله جمع
کشته هر چند شفاعت درخواست کردند که زن را طلاق نکوید قبول نکرد واین مثل اکه ناکس بتربیت
نشود ای حکیم کس بدان وقت او کفت پس کفت ای یاران من هر چند او را نصیحت کردم فایده نداد نظم
بد اصل را چه کونه توان داد تربیت کس در درون خانه چرا مار پرورد حنظل بتربیت نشود طعم نیشکر
کل بر نخیزد انکه همه خار پرورد پس بموجب حدیث نبوی که کل جنس یمیل الی جنسه آخر جنس
بجنس خود میرود واصل باصل خود میکشد نظم آنکه اصلش بد افتاد از بد ونیک بهتر از فعل او
مجوی دلیل فعل نیکو نیاید از بد اصل فعل بد هم مجوز مرد اصیل ای یاران بدانید که پلید وبد طینت
بد اصل وخبیث باشد اکر او را بسوزانند وخاکستر ش را باب پاک سرچشمه سلسبیل وشراب طهور خمیر کنند
دوهمانی

وجود ناپاکش از سیرت مذموم واصل بد بر نکردد وخبث ضمیر ولوث عقیدت او باب زمزم پاک نشود
نظم زبد اصل چشم بهتری مدارید امید که زنکی بشستن نکردد سفید شهادت آرد ور باتش دارید وار اصل
مقدمه جز بد مدارید مثل من ومثل این زن مثل زاهد وان موش است حاضران التماس کردند که ای حکیم
بیان فرما که چه کونه است آن حکایت حکایت حکیم کوید آورده اند که در زمان بنی اسرائیل زاهدی مستجاب
الدعوه بود در بلاد غرب در دامنه کوهی مکان داشت ودر کنار چشمه نشسته وتاب قناعت دست از تعلقات
دنیا شسته ودل بر توکل حق تعالی بسته وبعبادت مشغول کشته اتفاقا روزی کلاغی پروازکنان بالا
رسید وموشی در منقار داشت واز بالای سر شیخ می کذشت ناکاه موش از چنکال کلاغ خلاص کشته بدامن
زاهد افتاد زاهد آن را برداشت وبکف خود کرفته دست بر پشت او کشید وبر خرقه بچید واز راه ترحم کفت
ای موش از چنک خصم خلاص شدی وبدامن من افتادی پس دخیل من شده محافظت تو لازم است
پس او را برداشته بصومعه خود برد وبا خود اندیشه کرد که اکر این موشک را چنین نکه دارم کربه در دست او مبادا
غافل کرده او را برباید وبخورد مرید کفت یا شیخ دعا کن تا خدای تعالی او را فرزند کرداند چون زاهد
مستجاب الدعوات بود کفت نیکو کفتی انکاه دست بدعا برداشته ودرخواست در حال خدای تعالی دعای او را مستجاب
کردانید وحسب قدرت او را بصورت دختری برآراست بغایت زیبا وراست قامت ودرویش روی
دلشکفته موی زاهد او را بفرزندی قبول کرد وبرای تربیت او خادمی تعیین نمود تا او را ادب بیاموزد
پس آن مرید فرموده زاهد در تربیت دختر نهایت سعی واهتمام بجای آوردی تا آنکه دختر بحد بلوغ رسید

زاهد کفت ای فرزند الحال لازم است که کوهر پاک ترا برشته ازدواج کشند واین مهم موقوف برضای تست
هر کدام از آدمیان وجنیان ومخلوقات علوی وسفلی اختیار کنی ترا باو دهم آن دختر کفت ای پدر چون چنین
فرمودی من شوهر از انسان نمیخواهم ولیکن مرا بشوهری می باید داد که توانا وانواع قوت وقدرت داشته
ودر هنرکی بدرجه رفیع ومرتبه بدیع مخصوص باشد زاهد کفت ای فرزند این اوصاف مکر در آفتاب باشد
دختر کفت آری چنان است که او مغلوب کسی نیست مرا باو عقد کن پس روز دیکر که آفتاب بفرمان خالق
الاصباح از افق مشرق طالع شد زاهد صورت حال را باو درمیان آورد وکفت این دختر بسیار نیکو سیرت
وخوب صورت است وی را اختیار کرده جهة اینکه او از من شوهری با قوت وتوانا ورفیع مرتبه
وبلند درجه طلب کرده واز تو توانا تر چیزی نیست چون آفتاب این کلام را شنید برافروخته
کردیده کفت یا شیخ ترا از خود قوی تر نشان دهم که آن ابر است واو بر من غالب است ونور
مرا می پوشاند چنانکه کفته اند نظم آفتابی بدان بلندی را لکه ابر ناپدید کند زاهد این
معنی را با دو دختر میان کرد کفت راست می کوید پس زاهد بخدمت ابر آمد واین کلام را بیان کرد ابر
از شرم این تکلیف در آب وعرق افتاد کفت یا شیخ مرا از روی غالبیت اختیار میکنی من ترا
از خود بهتر نشان دهم بدانکه باد بر من غالب است بهر طرف که خاطر مراد او باشد واطراف وجوانب
پراکنده میکند زاهد این نکته را مسلم داشت وپیش باد رفت وحکایت باز کفت باد از انفعال این تکلیف
بر خود پیچیده کفت من بهمه عالم میکردم وسیر میکنم ووقتی که بکوه میرسم از خجالت بر میکردم وپراکنده
می کنم واینکا

واو پای شکوه در دامن طور وقار کشیده چون قطب در مرکز خود آرمیده ومرا بر او هیچ تصرفی نیست
نظم باد اکر ابر را بجنباند چون بکوه او رسد فرو ماند زاهد کفت راست کفتی پس زاهد از آنجا روانه شد
ونزد کوه رفت وحقیقت حال را شرح داد کوه از شرم این سخن صدایی از ته دل برآورد وکفت
یا شیخ اکر چه من پای بر جایم واز مکان خود حرکت نمینمایم با دامان شوکت وتوانایی چون بمن رسد
سر فرو آورد وباوجود این موش با آن حقارت بر من غالب است جهة اینکه اطراف وجوانب مرا
میکاود وشکم مرا میشکافد وسوراخها در دل من می کند ودر سینه من صد جا خانه میسازد ومن هیچ
نوع علاج او را نتوانم کرد زاهد باز برکردید وآنچه کذشته بود نقل کرد دختر کفت شوهر من موش است زاهد
با خود کفت سبحان الله هیچ مخلوقی نیست که مغلوب چیزی دیکر نباشد کربه موش را میخورد ولیکن از روی
جنسیت خاطر خود دختر موش را طلبید ورغبت نمود پس زاهد با موش این حال بکفت موش راضی
شد کفت مدتی بود که در بند چنین دلارامی بودم که مونس وجفت من باشد زاهد کفت اینست که جنس
از جنس خود متاذی نیست نظم کبوتر با کبوتر باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز زاهد چون
طرفین را راضی دید عقد بست موش کفت یا شیخ دو دختر بصورت آدمی است با من سر در نیاورد دو نسازد
که جفت من شود نعوذ بالله دختر کفت این کار سهل است شیخ دعا میکند تا من نیز موش شوم وبا تو دست
در آغوش میکنم شیخ کفت سبحان الله باید که اصل باصل بکشد پس چون دید که از جانبین رغبت حاصل است
عابد روانه بمکان خود کردیده دختر وموش حاضر شدند زاهد دست بدعا برداشت بقدرت حق تعالی بهمان

صورت اول موش کردید شیخ گفت هرچه در روز ازل تقدیر شده بر نگردد و سر کل شیئ یرجع
الی اصله بظهور پیوست پس ای عزیز این تمثیل برای آنست تا بدانی که آنچه در روز ازل مقدر شده
بمقتضای طینت از اصل خود بر نگردد و هرچه از عوارض دیگر اورا عارض شود بالاخره رجوع
باصل خود نماید هرچند کوشش کنند فایده نکند نظم بکوش موش مرا مفتی این مدا در داد
ز حضرت احد لا اله الا الله ابا عزیز کسی که خارسیت بغضب حقیقتا که نیاید بزور عزت .
بآب زمزم کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی که بافتند سیاه دیگر حکیم فردوسی این معنی را
در سلک نظم آورده نظم درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از
جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد ای عزیز پند گیر و آگاه باش و همنشینی با نیکان کن و از بدان و نا جنس
دوری کن و از مجالست و موانست و مصاحبت بد ذات و لئیم و خسیس و اراذل بگریز که از این
طایفه ضرر دین و دنیا بتو میرسد نظم جان من هر چیز را باشد باصل خود رجوع چون که دانستی
چنین است خو مده بد اصل را ای عزیز با خلق خدا نیکی کن تا همان بتو رسد و با کسی بدی مکن
تا بد نه بینی و با بدان همنشینی مکن تا بد نگردی پس هرگاه آدمی را در خیر وجود با صحبت ابنای جنس
خود گریز نیست که حکمت آلهی جمله را در سلسله قرب یکدیگر بسته است پس صحبت علما و فضلا
و صلحا و نیکان گرد غبار غرض و ریا و زنگ نفاق از آیینه دلها زایل کردانند نظم

زان همه آداب نکو کاریست بایه اول از ادب یاریست زانکه ز آداب بر ناو پیر هیچکس از یار ندارد گزیر
چون معلوم شد که از یار و مصاحب گریز نیست پس جهد کنید تا همنشین پرهیزکار بدست آورید
و صحبت با نیکان بدارید که اثر صحبت ایشان شمارا نیکوکردار گرداند و از مجالست ناجنس
واو باش دور باشید که هر آیینه در بلا افتید و در شما سرایت کند نظم به پرهیز ای برادر
از لئیمان مباکن خانه در کوی کریمان ز دونان دادن شوی ار خس زنیکان
نیک کردی از کس اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار برادر و حضرت امیر المومنین
در باب میفرماید اذا المرء لم یحفظ ثلاثا فبعه ولو بکف من رماد دو عاء للصدیق
و بذل لمائل و کتمان السر فی الفواد و معنی این گفتار این است نظم یاری که خصلتی
نباشد در کیش بفروش بکاکن که نیرزد زان پس آیین وفا داری و فشاندن مال پوشیدن
اسرار تو در سینه خویش ای عزیز بدان که صحبت ظاهر ظل محبت باطن است یعنی از دلی تا بدلی
روزنی گشوده نشود میان دو کس هیچ وجهی پیوند نگیرند چنانکه در مثلها گویند دل بدل راه دارد
القلب یهدی الی القلب یعنی دو روح با هم متمسک نگردند دو شخص با هم مصاحب نشوند از آنکه
اشخاص تابع ارواحند و قوالب پرتو قلوبند و چون دو روح با هم اتصال یابند از برکت مواصلت
ایشان ظل صحبت بر سر ایشان افتد و عارف احوال یکدیگر شوند این صحبت حقیقی باشد و سیر
معنوی در خزانه مثنوی جواهری چند از صحبت پاکان در رشته نظم کشیده و ایراد آن از فایده خالی

نظم مهر نیکان را میان جان نشان دل مده بر صحبت جز بدان یار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت
نیکان کند گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ای خوش مردی که از خود رسته شد
رفت با نیکان ز دل پیوسته شد وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد تیرگی رفت همه انوار شد نام مرده چون قرین جان شود زنده گردد نام
عین جان شود سیل چون آید بدریا بحر گشت دانه افشاندی بمزرع بذر گشت سایه شاهان
طلب هر دم صواب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب و این دو وقتی میسر شود که شاهد روح از
از مرکب حدوث پیاده گردد و در سم خوف امید نایافت در دیده کشیده و حواس از عمل عقل معطل
سازد و جز د فضول بمقراض تنزل سر زبان اعتراض برده و نقش دغا را در بازار عزت د توحید بر
چهار سوی و نهی النفس عن الهوی و سر مراد بر دارد و لشکر هوا و شهوت را که جنود شیطانند
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بصدمه عشق شکسته و دل را که دار الملک حق است
بی عبارت عبودیت نگذارد و خانه طبع را که مملو از اخلاق بشریت بطوفان نیستی خراب
کند و بی احمال حدوث در عالم بقا قدم زند چون از ازدحام خلقیت بیابد خود را در دریای
نیستی افکند تا از خود فانی شود لیکن از بحر بقای ابدی سر بر آورد نظم حق را بحق شناس کین در
مذهب عقول در میکشد نهنگ نگیر ندم تر او در این باب سخن بسیار است اما آنکه خاموش
از همه بهتر است نظم عاشقان را زهره گفتار نیست زانکه هر دل محرم اسرار نیست

ای عزیز بدان که دنیا بازار آخرت است که امروز در این بازار خرید و فروخت خوب کنی و عمل نیک بجای آوری
تا در آن دنیا یکی را ده بیابی نظم انکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد گر بدهی خرمن این
هفت ده منت کاهی بسر گرمنه دوست میگوید ای بنده من یکی بده و ده بستان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در حدیث آمده که هیچ بامدادی نباشد که دو فرشته بحق تعالی ندا
کنند اللهم عوض منفقا خلفا و اعط ممسکا مالا تلفا یعنی بار خدایا که نفقه کنند کان را
عوض یکی بده بده و بخیلان را عطا کن مال تلف شونده و در این باب عارف معنوی این معنی را
بیان می کند نظم گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته خوش منادی می کنند بار الها منفقان را
دوست دار یک درمشان را عوض ده صد هزار یا الها ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زیان
پس اگر خامی که در زیان نیفتی با دوست خود سودا بکن و سود ها بردار و مال خود را از برکت نفقه و تصدق
از تاراج حوادث روزگار در امان دار نظم زان پیش که دست ساقی مهر در جام مرادت افکند زهر از دست
ده این کلاه دستار جهد بکن و دلی بدست آر کاین سر همیشه با کله نیست وین روی همیشه همچو مه نیست
گر خیر کنی مراد یابی اندر دو جهان کشد دیانه احسان کن بهر توشه خویش زادی بفرست از خود پیش .
ای عزیز مالک ما قدمت و مال وارثک ما اخرت یعنی آنچه امروز می فرستی مال تست و آنچه از تو
بر سر گور میماند مال وارث است یا بخور تا نماند یا بده تا بماند در این جهان بخوری و نه در آن جهان بری .
پس مال از برای چه جمع میکنی ای عزیز جمع کنی بر حمت و نگاه داری بشدت و گذاری بحسرت تا وارث بخورد

و عیش و عشرت خود در انکنده اند دقایقه از برای تو نخانده و وزر و وبال ان را به بری و پشیمانی و افسوس و ندامت
با تو بماند پس ای برادر عزیز و ای مؤمن با تمیز از این مستی و هشیاری و از خواب غفلت بیدار شو و در کار آخرت
در کار شو که وقت تنگ است و مرکب عمل لنگ و راه دور و دراز در پیش است ای برادر بدان که در باب
نیکی و احسان سخن زیاده از آن است که در این مختصر بیان توان نمود پس بدین رباعی اختصار می رود نظم
جز در که لطف دوست در ها هیچ است دین ملک و مال و سیم و زر هیچ است هر چند بروی کارهای نکوی
نکوست که نیک است دگر ها هیچ است و این مثل خد کور شده که نا خانده بخانه خدا نتوان رفت پس این
مقام تمثیلی مناسب بیاوریم تمثیل آورده اند که یکی از توانگران عراق بمکه معظمه رفته بود و بعد از
طواف و فراغ از افعال حج چنان که رسم تجارت در بازار مشتی مال و اسباب خود را گشوده
بخرید و فروخت مشغول بود که ناگاه فقیری بی نوائی بی سر و پا که زحمت و گرسنگی کشیده و بود
و نان را جز در سفره دیگران ندیده از انجای بگذشت و ان سوداگر را بآن همه جمعیت دید رشک و حسد
بر او برد و در برابر او استاده زبان طعن بر او کشاده گفت ای دنیادار بی رحم مغرور و ای سخت
دل از خدا دور فردای قیامت مکافات من و تو یکسان چون خواهد بود که تو با این همه سامان
و نعمت از عراق بیایی و من با این همه رنج و تعب از بلاد هندوستان آمده بی نوا و بی چیز باشم بازرگان
چون این فقره بشنید گفت حاشا که روز قیامت مکافات ما یکسان باشد ای گدای فضول و ای
طامع بی اصول طرز درویشی و فقیری چنین نمی باشد رشک و حسد بر مال و اموال مسلمانان بردن

و مطلب تو

و مطلب تو از هندوستان آمدن باینجا گدائی و طلب است نه طواف خانه کعبه اگر من دانستم که فردای قیامت
جزای ما یکسان خواهد بود کجا روی باین راه می آوردم که اکنون ای دنیادار این سخن از کجا می گوئی غلط
کردی بازرگان گفت استغفر الله من انچه حق بود گفتم و من بفرمان خدا آمده ام انجا که فرموده و اذن
بالناس من الحج یأتوک رجالاً که خطاب با براهیم شد که مردمان را باین خانه بخوان و کسانی را که
قدرت و استطاعت داشته باشند ندا در ده و بطلب تا بیایند پس چون مرا حکم شده بفرمان آمده ام
و تو بی طلب و نا خوانده آمده و فضولی کرده و این مثل را گفت که نا خانده بخانه خدا نتوان رفت ای گدا
ترا نخوانده اند و حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و تو خود را در تهلکه انداخته که در چنان
راهی را بی اذن و بی زاد و راحله با هزار محنت بجهت گدائی و طمع و سؤال و طلب آمده ای گدای هرزه درای
جواب تو همین خواهد بود که بگویم من طفیلی ام و این خود ظاهر است که حرمت و عزت مهمان و طفیلی یکسان
نبود و انچه حق تعالی فرموده از روی لطف و کرم بمن داده است شکر او را بجا می آورم و انچه موافق
حکم الهی بر من واجب شده باشد از زکوة و خمس و صله رحم همه را میگذارم و از حق الناس احتراز میکنم
و تو که فقیری و دعوی درویشی میکنی حرص و طمع تو از همه زیاده تر است و تو از قناعت و توکل بهره
نداری و خسر الدنیا و الاخرة شده و مرتبه فقیری و درویشی لباس انبیا است که هر بی سر و پائی را
لایق نیست تو درویشی را شنیده اما چاشنی او را نچشیده پس ان درویش خجل و منفعل گشت
و جماعتی را از بیان بازرگان خوش آمده تحسین کردند و این مثل از ان بازرگان ماند مصرع نا خانده بخانه خدا نتوان رفت

پس بازرگان چیزی بان درویش داده او را از خود خوشنود گردانید باب بیست و ششم در امثال حرف واو
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز وقتی میاید بده که می آید وقتی نمی آید بده که نمی آید
واقف دم باش که دم یکدم است واقف کشتی خود باش که پله نه خوری واقف وقت خویش باید بود
وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار وای جان گرفتاری که بندش بر دل است وفا مکن که ندارد
سر رابده وفاداری از سگ باید آموخت وفا از زن مخواه وا گیر و که از تو وا گیرد واله کردی چو مفلس شدی آمد
ورق را بر گردانید ورق ناشسته میخواند ورق شکسته است یعنی هر چه داشت در سود او نقصان کرد
در سنگ زده است کنایه از گریختن باشد مثالش نظامی گوید نظم سر خویش از غصه بر سنگ زد ز خجلت بی
افتاد در سنگ زد ورمالید یعنی خطا کرد و رسوا شد و از شرم بدر رفت ورق در آستین دارد کنایه
از مرد بد اصل و بخیل و شوم باشد مثالش مصرع دگر آن فتنه جو آهنگ کین کرد ورق در آستین از بیر زمان کرد
وا مانده خر نگاه میبایید داد در رسد کار بجان از سر جان برخیزم در زیده این کار است وا به خود برداشت
یعنی حاجتش روا شد وا به خود رسیده یعنی مرادش بر آمد و دوستی باشند یعنی دو زن که در عقد یکشوهر
باشند و همیشه با هم جنگ و دشمنی کنند ان را وسنی گویند مثالش حکیم سنائی گوید دوستانم همه مانند
وسنی شده اند همه آنست که با من نه درم مانده نه سیم وجود عنقا دارد یعنی چیزی نایاب است
و عنقا را بفارسی سیمرغ گویند و گویند عنقا جانوری بود معروف الاسم و مجهول الجسم که در میان
مردم بمثلها گویند که نامش هست و نشانش نیست نظم منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

از هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا در تفسیر حسینی آورده اند که در زمان اصحاب الرس پیغمبری بود که صفوان
نام داشت و در دیار او کوهی بود بسیار بلند و نام ان کوه روح بود که گاهی مرغ بزرگی می آمد و بر سر ان کوه
می نشست و ان مرغ هیئتی داشت بسیار عجیب و غریب و گردنش دراز و پر و بال طولانی و رنگ برنگ
و طیور ان کوه را صید میکرد و اکثر اوقات بپائین کوه آمده هر آدمی و جانوری که می یافت می ربود و هلاک
می ساخت مردم ان دیار پیش پیغمبر خود رفتند و از ان مرغ شکایت کردند ان پیغمبر بحضرت عزت دعا کرد و بلای
او حق تعالی آتشی فرستاد و ان مرغ را بسوخت چنانچه اثری از او نماند و خلق از ان بلا نجات یافتند
گویند عنقا همان بوده است و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام حق تعالی
مرغی فرستاده بود که او را عنقا می گفتند چهار پا و چهار پر و بصورت انسان داشت در غایت حسن و جمال
و او را جفتی بود مثل خودش حق تعالی بموسی وحی فرستاد که مرغی از برای تو آفریدم تا ترا با او انسی باشد و ان
مرغ بر گرد بیت المقدس میگشت و چون ان حضرت بعالم بقا خرامید ان مرغ نقل کرده بزمین حجاز رفت
و چون هوای ان ولایت بسیار با اعتدال بود انجا را مسکن ساخت و پیوسته چهارپایان
و کودکان ایشان را ربودی و چون خالد بن سنان به نبوت رسید قوم از ان مرغ شکایت کردند و او
دعا کرد و بدعای او نسل ان مرغ منقطع گردید و نام او بماند و نشانش نماند و در این زمان چیزی که یافت
نشود و اسمش مانده باشد گویند وجود عنقا دارد باب بیست و هفتم در امثال حرف ها هر که بدی کرد به بد باز شد
هم به بد خویش گرفتار شد هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی هر که نکونام شد از اثر نیک است هر که کار

بسوی علم هر نشیبی فرازی در پی است هر فرازی را نشیبی در عقب همنشین و همدم دانا گزین همنشین تو
از تو به باید تا از او عقل و دین بیفزاید هر بزی را بپای خود آویزند هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش هر چه
از دوست می‌رسد خوب است هر جا که گمان کرامت سگان کرامت هر جا که بر بویی است دیوی با او
هر جا که گلی است خاری در پهلوست هرچه آن خسرو کند شیرین بود هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن هر که با تو
بیش هر قفس بیشتر است هر که میل گنج دارد رنج می‌باید کشید هر که را طاووس باید جور هندوستان کشد
هر که را محبوب باید کنده زندان کشد هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر هر جا چاه یوسفی در روی است هر شب
کمان مبر که خالی است هرچه در بغداد است مال خلیفه است هرچه در دیگ است بچمچه آید هر کاوش عسل
کند انگشت خود لیسد هر دو پا را در یک کفش کرده هر گری بازاری هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد هرچه از دزد بماند رمال ببرد هر روز کار و نخاله هر دکه کوفته از دان شود
اشتر مغرور شد همیشه سنگین است پشت بام فرشی همین مرده و همین گورستان همین چاه همین ریسمان
هر که پا بانگ کلاغ رود بجز ابای ... هزار بیت غزل ... کرده حیف است هزار کلاغ را یک کلوخ بس است
همسایه از حال همسایه آگاه است همسایه بد مبادا کسی را همسایه نیک در جهان فضل خداست
هر جا که می‌بری خون در می‌آید هلاک خنجر مفتنه غمازیان فجر همدان دور است گردو بجا است
هنرمندان بمیرند ولی هنر آن جای ایشان گیرند هر دو بتو کی دهند خود قاضی باش هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار است هر تیر که در ترکش داشت بانداخت هیچ از تیر فرق نکرده هر گز نمیرد

آنکه دلش زنده شد به عشق همراه کسی باش که همراه تو باشد پس در این باب تمثیلی بیاوریم **تمثیل** آورده‌اند که در
بلاد یمن حکیمی بود که او را فضل و دانش در کمال بود و به همه علوم آراسته بود و شرط کرده بود که زنی بعقد خود در
آورده که در کمال مثل خودش باشد هر چند سعی کرد چنین زنی نیافت تا روزی در سفری با شخصی رفیق شد
و آن مرد عرب بود حکیم گفت ای اعرابی اگر رفیق شفیق در سفر ما باشی آن مرد گفت چه باید کرد گفت
نردبانی براه بیندازیم تا راه زود طی شود عرب گفت ای عجم نردبان در این راه از کجا بهم رسانیم حکیم دانست که آن مرد
جهول است پس پاره راه که رفتند حکیم گفت ای برادر تو اول بر من نشینی یا آنکه من بر تو نشینم آن مرد
گفت ای عزیز من بار عمامه‌ات نتوانم کشید چون حکیم جواب نامناسب شنید خاموش شد چون پاره راه رفتند
بکشت زاری رسیدند سبز و خرم حکیم گفت آیا این زراعت را خورده‌اند یا خواهند خورد عرب گفت ای عجم تو
عجب مرد نادان بوده‌ای این زراعت هنوز سبز است و خوشه نبسته و دانه نکرده تو می‌پرسی که این
زراعت را خورده‌اند یا خواهند خورد حکیم دانست که او ابله است و هیچ از تیر فرق نکرده دیگر حرف نزد تا آنکه
روز دیگر بقبیله‌ای رسیدند که مردی فوت شده بود ایشان بنماز حاضر شدند بعد از نماز حکیم گفت آیا این مرده مرده
باشد یا زنده آن عرب گفت هیچ کس این نامعقول نگوید ای عجم تو چون دیوانگان سخن می‌گویی من طاقت
این قسم حرفها را ندارم مگر تو عقل نداری این مرده را می‌برند که در خاک دفن کنند تو باز می‌پرسی که آیا مرده است
یا زنده است حکیم تبسمی کرده خاموش شد تا آنکه بمکان آن عرب رسیدند حکیم چون غریب بود و راه بجایی
نداشت آن عرب او را بخانه برده مهمان کرد و آن عرب دو دختری داشت چون ماه تابان و خورشید درخشان

در غایت لطافت و نهایت فراست و کمال معرفت و عادت آن دختران بود که هر وقت پدرشان از سفری می‌آمد
می‌پرسید که در این سفر با که رفیق بودی و چه دیدی او بطریق عادت از پدر پرسید آن عرب گفت که ای فرزند
در این سفر مجهولی همراه من بود که هرگز ندیده بودم چون دیوانگان سخن می‌کرد و مرا بجان آورده بود دختر
پرسید که چه گفت و چه می‌کرد اعرابی از اول تا آخر نقل کرد بعد از آن گفت ای دختر چون جواب خاموش
بود جوابش نگفتم چون غریب بود بخانه آورده‌ام دو دختر گفت ای پدر آن مجهول نیست تو نفهمیده‌ای سخنان او
او معلوم است که او مرد فاضل و دانشمند و خردمند بوده است و تو قدر او را ندانسته و خواسته که بیازماید ترا
پس دو دختر گفت **مصرع** همنشین همدم دانا گزین که الحال ضرب المثل شده اول آنکه گفت نردبانی براه
بیندازیم این مثل مشهور است نقلی و حکایتی درمیان آوریم و بسخن مشغول شویم تا راه زود قطع شود
و آنکه گفته است که تو بر من نشینی یا من بر تو نشینم یعنی اول تو شروع بسخن میکنی یا من بر سر
سخن روم تا رنج پیاده رفتن بتو ننماید و چون مرد در سفر میرود اول رفیق طریق بدست
می‌آورد و بسر سخن میرود تا گوینده و شنونده‌ها بآن مشغول گردند و راه طی کنند و آنکه گفته حاصل این زراعت را
خورده‌اند یا خواهند خورد اشاره بر آن است که آیا صاحب این زراعت قرض دارد که تنخواه قرض دهد یا آنکه بر سبد
که این مرد مرده باشد یا زنده یعنی از این مرد فرزندی عالم و دانا و فاضل مانده باشد یا کتابی تصنیف کرده
باشد یا طاق جدید و مدارس و پل و رباط ساخته باشد اگر یکی از این‌ها را بوجود آورده پس زنده خواهد بود
که بعد از مرگ نامش را به نیکویی ببرند یا آنکه ابله و نادان و دنیا پرست است که نامش در دنیا مرده گویا نشود

ای پدر تو غلط

ای پدر تو غلط کرده‌ای بخدمت آن مرد برو و عذر بخواه و تفسیر سخنان او بکن تا حمل بر حماقت تو نکند که خدمت علما
عبادت است و لحظه سخنان ایشان را غنیمت باید شمرد پس پدر دختر بخدمت حکیم رفت و از او عذر خواست
و تفسیر سخنان او که کرده بود گفت در راه خاطر من مشوش بود اکنون جواب حرفهای ترا بگویم تا بدانی که بر معانی
آنها اطلاع داشتیم حکیم گفت این جوابها از تو نیست راست بگو که از که آموخته پس الحاح کرد تا آنکه اقرار کرد گفت
دو دختری دارم در نهایت فصاحت و بلاغت که بر مردمان می‌خندند و علامه این زمانه را در پله کیاست
بهیچ نمی‌شمارد و او مرا تعلیم نمود چون حکیم این سخن را شنید بغایت خوشحال شد آنگاه از پدر آن
دو دختر اجازت خواست تا دو دختر را ملاقات کند پدر دو دختر اجازت داد حکیم با دو دختر تکلم نموده همه آداب
او را پسندید و از طرفین رغبت شد حکیم یکی از او را از پدرش خواستگاری نمود پدر نیز راضی شده دختر را بعقد
او در آورده و با هم خوش در آمدند حکیم شکر الهی بجای آورده گفت سالها در طلب چنین زنی بودم و موقوف
باین وقت بوده که گفته‌اند جوینده یابنده است دختر گفت آری چنین است و حق تعالی در کلام خود فرموده
که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حکیم گفت هذا من فضل ربی پس تا مدتی با هم زندگانی
کردند و این مثل از آن حکیم بماند **تکلم** همنشین و همدم دانا گزین دیگر مثلها گویند همسایه نیک در جهان
فضل خداست و دیگر گویند همسایه بد مبادا کسی را پس در این باب همسایه حق همسایه تمثیلی بیاوریم **تمثیل**
بدان که در عرب مثل زنند و گویند الجار ثم الدار پس همسایه بر سه نوع است **اول** آنکه او را
بر همسایه حق است **دوم** آنکه او را بر همسایه دو حق است **سیم** آنکه او را بر همسایه یک حق است

اوّل اوّل همسایهٔ خویش مؤمن صالح است حق قرابت و ایمان و همسایگی دارد دویم همسایهٔ مؤمن است که حق ایمان
و همسایگی دارد سیم کسی است که تنها حق همسایگی دارد و حضرت رسول صلعم فرموده که هرکه همسایه را بیازارد
بدرستیکه مرا رنجانیده باشد و هرکه مرا برنجاند البته خدا را رنجانیده خواهد بود و نیز آنحضرت فرمود که من
كَانَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ یعنی هرکه ایمان به خدا و روز قیامت و حساب روز محشر دارد
باید که همسایه را گرامی دارد و نیز فرموده که حضرت جبرئیل مرا وصیت کرد در حق همسایه تا بحدی که گمان
کردم که میراث باو میرسد پس ای عزیز از خود غافل مباش آنچه توانی از نیکی در حق همسایه تقصیر مکن و بدانکه
شفقت و مرحمت کردن با همسایه موجب ثواب بی نهایت است و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که حق
همسایه چیست فرمود آنکه اگر قرض خواهد بدهید و چون شما را بخواند اجابت کنید و چون بیمار شوند بعیادت
ایشان بروید و چون یاری خواهند دریغ مدارید و چون بمیرند بر جنازهٔ ایشان حاضر شوید و بتجربه رسیده است
که رنجانیدن همسایه بغال و نکون ساکن [illegible] و حضرت رسول صلعم علیه و آله فرموده حق الجار در
دارد پس اگر همسایه درویش باشد بخبر باشید و ان قدر که مقدور باشد باو ببخشید و از مال خود او را بنوازید
این از ایمان دور است که تو در شب طعامهای لذیذ بخوری و همسایهٔ تو برخوردن فقر و فاقه خون جگر خورد
پس در این باب تمثیلی بیاوریم تا حق همسایه بر شما معلوم شود تمثیل آورده اند که مردی بود درویش و بی
نوا که پردهٔ حجاب بر احوال خویش انداخته بود و برای ننگ و نام دندان صبر بر جگر نهاده و بدر تو کل نشسته
و هرگز اظهار پریشانی نکردی و بطپانچه روی خود را سرخ میداشت و او را همسایهٔ توانگری بود روزی
کودکی از

دهر گز اظهار پریشانی نکرده بطپانچه روی

کودکی از همسایهٔ توانگر بخانهٔ آن درویش آمده دید که طعامی از بازار فرو گرفته اند و طعام را کشیده بدرون خانه می برند
و ایشان ان کودک را ندیده برخوردن مشغول شدند ان کودک از شکاف در بایشان می نگریست و ان
درویش ملتفت او نشد چون طعام خورده شد طفل غمگین بخانه رفت و گریه آغاز کرد و با پدر و مادر احوال
باز گفت ایشان طعامها پیش آوردند هرچند او را تسلی دادند ان طفل همان گریه میکرد که از ان طعام همسایه
میخواهم پس ان مرد بخانهٔ همسایه رفت و بمرد همسایه تند شد گفت ای بی رحم بی مروت چرا از همسایگی تو رنج
و آزار بمن رسد ان درویش گفت استغفر الله حاشا که از من آزار بکسی رسد از من چه تقصیر سر زده مرد توانگر
گفت که شما طعام داشته اید و صرف کرده کودک مرا ندیده اید بخانه آمده گریه میکند و طعام شما را میخواهد ان درویش
زمانی به فکر فرو رفت و از خجالت سر بزیر انداخت بعد از لحظه سر برآورد و گفت اینجا چه من کودک تو را
ندیده ام دیگر اینکه در اینجا ستری هست که نمیتوانم گفت اگر میخواهی که بر حال من آگاه شوی بیان کنم که گفته اند
همسایه بر همسایهٔ خود آگاه است و تو از حال من غافلی و به بینوایی خود در مانده ام اما اولی بگفتن است ان
مرد او را قسم بخدا داد که حال خود را باز گوی درویش گفت اینجا چه بدان و آگاه باش که آنچه خورده ایم بر ما حلال
بود و بر دیگران حرام خواجه گفت بجهت چه چیز درویش گفت مگر تو این آیهٔ کریمه را از کلام خدا نشنیده که در کلام مجید
وارد است که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ ان مردار بود که بر ما حلال بود و بر شما
حرام بود حال ما باینجا رسیده در مثلها گویند که سیر را چه پروای گرسنگان است نظم ای که بر مرکب تازنده سوار
هشدار که خر لاغر بیچاره بار آب و گل است آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد دود دل است
هست

چون آن مرد حال را توانگر از درویش دید و مطلع شد آب در چشم آورد و گفت ای برادر بحق ان خدا که جان
خلقان در دست قدرت اوست که در این مدت من از واقعهٔ تو خبردار نبودم و همیشه ترا شکفته و خندان میدیدم
الحال که اطلاع یافتم بخدا سوگند که دست از تو بر نخواهم داشت آنچه از مال دنیا دارم نصف آن را بتو بدهم و این
صبر و تحمل است که در فقر و فاقه کرده پس با تمام دست ان درویش را گرفته بخانه برد و هرچه داشت برادرانه باو قسمت
کرد و عذرها خواست و در همان شب حضرت رسول صلعم را در خواب دید که فرمود یا فلان تو از برای خدا همسایهٔ درویش را خوشنود نمودی
و مرحمت کردی و حق همسایگی بجای آوردی مژده باد ترا که فردای قیامت حشر تو با من و اهل بیت من خواهد بود
و حق تعالی ترا آمرزید پس ای برادر مؤمن حق همسایه را نگهدار نقلست که حضرت رسول صلعم فرموده که فردای قیامت
فرشته ندا در دهد که این خلد الله یعنی ای همسایگان خدا بر خیزید و بجانب بهشت روید پس جماعتی بر خیزند و
روی به بهشت آورند فرشتگان پیش آیند و گویند من انتم شما کیستید گویند ما همسایگان خدائیم پس گویند
شما در دنیا چه کرده اید گویند همسایه می شدیم فرشته گویند هَنِيئًا لَكُمُ الْجَنَّةُ یعنی گوارا باد بر شما بهشت
پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل آورده اند که مرد مؤمنی بود که هزار درهم قرض داشت قرض خواهان
گریبان او را گرفته خاری بسیار بر سر او می آوردند و ان مسکین از او مهلت میخواست یکروز دیگر حق ترا ادا میکنم
پس مردم در میان افتاده قرض خواه دست از او برداشت و ان مرد درویش همسایه داشت او را دلگیر و آزرده دید
پرسید که ای برادر ترا غمگین می بینم بحق دین محمد صلعم که مرا از حال خود آگاه گردان آن بیچاره احوالات خود را
باز گفت آن یهودی دست او را گرفته بخانهٔ خود برد و هزار درهم بیرون آورد و گفت این زر بردار و دین خود را بده هر چند
از دین

از دین بیگانه

از دین بیگانه ایم اما همسایه ایم روا نباشد که مرا در خانه زر و سیم باشد و تو بقرض گرفتار باشی من از علمای خود
شنیده ام که رعایت حق همسایه واجب است ان مرد با خود گفت که روی از درگاه حق تعالی بگردانم و بجهودی
تملق بکنم که دشمن دین است پس گفت که ای یهودی بان خدائی که در حکم و فرمان اوست که در این حالت
پریشانی این زر را قبول نکنم تا آنکه ایمان بدین محمد حضرت بیاوری یهودی گفت من در کتاب توراة قدر و مرتبهٔ
خانه ام و رعایت حق همسایگی را در توراة بسیار دیده ام مرد در انجا می آورم تو این زر را قبول کن
و کلمهٔ شهادت را بگوی تا از برکت همسایگی تو بدین ان حضرت در آیم ان مرد مؤمن کلمه عرض کرد یهودی
مسلمان شد آن گاه ان زر را برداشته پیش قرض خواه آورد و گفت حق خود را بگیر و سند مرا بده ان مرد گفت
تو بدین پریشانی در این یک شب این زر را از کجا آوردی تا راست نگوئی از تو قبول نکنم ان مرد درویش گفت ترا
باین حرفها چه کار است مرد خدا ترا بمن ده ان مرد را سوگند داد که حقیقت را بیان کن پس ان مرد حال و قصه
باز گفت که فلان یهودی که همسایهٔ من است این زر را بمن بخشیده است قرض خواه گفت ای برادر عزیز من از یهودی
کمتر نخواهم بود پس بدرون خانه رفت و سند او را آورده گفت که سند خود را بستان که وجه ان را بتو بخشیدم
هر چند آن مرد گفت که زر خود را بردار قبول نکرد و عذرها خواست و روانه شد پس ان مرد مؤمن خوشحال
و خرم گشته او را دعا کرده بخانهٔ خود رفت و در همان شب ان مرد قرض خواه دید که قیامت برپا شده و حشر
و روز حساب است و نامهای اعمال پران گشته بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ میدادند نامهٔ
او و نامهٔ ان یهودی را بدست راست دادند و گفتند ای بنده کان این خدا اینجا به بهشت در آئید ایشان گویند

تابکدام عمل ثواب به بهشت رویم فرشتگان گویند این چه بود که مسلمان شده و حق همسایه
بجای آورده و تو که سند دین این درویش را دادی ما نیز بکرم خود بهشت را بشما دادیم پس ای
مؤمن بدانکه هرکه نیکی می کند با خود می کند پس در این مقام تمثیلی بیاوریم در باب احوال
روز قیامت تا برادران مؤمن بشنوند و بخاطر خود نگاه دارند ای عزیز اندیشه کن از آن روزی که تمام
نامهها پران شود و فرمان آید که ای بندهگان عاصی نامهٔ اعمال خود را بخوانید ای پیر گنهکار نامهات را
بخوان وای جوان فاسق نامههات بخوان ای عالم بی عمل نامهات را بخوان وای زاهد ریاکار
نامهات را بخوان پس هر بندهٔ که عمل خود را بخواند و خواهد که منکر شود جوارح و اعضای او شهادت
دهند آه آه از آن روزی که نامهها پران شود و بدست چپ آید یا مؤمن چه تدبیر ساخته
وای مسکین چه اندیشه در کار خود کردهٔ ببین از آن روزی که گویند بدست بیا بر خوان نامهٔ
اعمال خود را و آن سرتا پا خطا باشد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده اقرء کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا پس ای برادر یاد کن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی باشند
که گویند نامهٔ اعمال خود را آهسته بخوان تا کسی دیگر نشنود و بر حال تو اطلاع نیابد پس چون او نظر
در نامهٔ اعمال خود کند گوید خداوندا بعضی کارها برضای تو کرده ام آنها را در این نامه نمی بینم
گویند آن طرف دیگر را به بین که نوشته شده یا نه چون نگاه کند سر در پیش اندازد پس فرمان عزت
در رسد که ای بندهٔ مؤمن ترا آفریده ام از برای دوستی اهل بیت و نیکوئی و دستگیری همسایه

اذن

کردن وصلهٔ رحم بجای آوردن و تو از برای رضای ما همه را بجای آوردی اکنون
کردن وصلهٔ رحم بجای آوردن و تو از برای رضای ما همه را بجای آوردی اکنون نامه را بر گردان
و بر خلقان بخوان که از برکت این اعمال از عذاب نجات یافتی پس ای عزیز اگر همسایه از روزی که
درشان او نازل شده یوما کان شره مستطیرا کارهای سخت بر تو آسان شود و محنت راحت
مبدل شود پس در دنیا حاجت درمانده گان و زیردستان و همسایه گان خود را بر آر تا در آن روز
پرشر و شور دستگیر تو باشد تمثیل دیگر در باب همسایه بیاوریم در مفتاح الدعوات آورده اند
که یحیی بن خالد را همسایهٔ بود که هزار درهم از او قرض داشت و آن همسایه در ادای دین عاجز بود و تمکین
نبود که ادا نماید پس آمد بخدمت امام جعفر صادق ع آمده گفت یا بن رسول الله از یحیی فلان مبلغ بر ذمت
و در آن وقت ادای دین ممکن نیست پناه باستانهٔ تو آورده ام آن حضرت به یحیی نوشت بالین شرح
که ان الله تعالی فی ظل عرشه لا یسکنه الا من نفس عن اخیه المؤمن کربته
او اعانه بنفسه و حامل الرقعة اخیک و جارک والسلام علی من اتبع الهدی
یعنی حق تعالی در سایهٔ عرش منزلهات ساکن نخواهد شد الا کسی که از دل برادر مؤمن خود محنت
دور کند و اعانت نماید به نفس خود او را قربة الی الله این مرد برادر و همسایهٔ تست و رحمت بر کسی که
تابع راه حق گردید پس آن مرد آن رقعه را بدر خانهٔ یحیی برد و او را خبر داد که حضرت رسول حضرت امام جعفر صادق ع
آمده ترا میخواند یحیی از شوق این خبر سر و پا برهنه بیرون دوید و او را در بغل گرفت و روی او را
ببوسید پس رقعه را زیارت کرده بمضمون آن اطلاع حاصل نموده گفت ای برادر مرا از آتش دوزخ نجات

دادی اکنون حاجتی که داری بفرما که بجان منت بر آورم گفت ای یحیی هزار درهم که طلب داری التماس
دارم که چند روزی مرا مهلت دهی تا ادا نمایم گفت دین ترا بهم بخشیدم ای برادر نزد همت تو
چیزی نیست آنچه هم دارم فدای تو میکنم بعد از آن دست او را گرفته بخانهٔ خود برد و هر چه از مال دنیا
داشت دو حصه کرد نصفی را باو هبه نمود و نصف دیگر برای فرزندان خود گذاشت گفت ای برادر از من راضی
شدی آن مرد گفت والله که مرا خوشنود کردی و در مقام خجالت افگندی و من هیچ ندارم که در عوض بتو دهم
اما هیچ کرده ام ثواب آنها بتو دادم پس او را وداع کرد و بخدمت حضرت مراجعت کرد و آثار فرح و خوشحالی
از چهرهٔ مبارک آن حضرت دید پس پای مبارک او را ببوسید و احوال یحیی را عرض رسانید و گفت آنحضرت
از یحیی خوشحال شدید فرمود که یحیی خوشحال ساخت مرا و جدم را و حضرت حق سبحانه و تعالی گناهان
او را آمرزید ای عزیز چون این تمثیل شنیدی و بکنه سخن رسیدی پس فکری بکن که نیکی با همسایه خود کردن
و ادخال سرور در دل مؤمن موجب خرمی حضرت رسول ص و سبب خوشنودی جناب اقدس الهی می شود
و این حدیث بر چند چیز دلالت میکند اول آنکه دوستی برادر مؤمن سبب خرمی و رضای حق تعالی می شود دوم
آنکه امداد برادر مؤمن بقدر مقدور بر همه کس واجب است سیم در مهمات پناه بخدا و ائمهٔ هدی باید برد
و در گرفتاری طلب خلاصی از ایشان باید نمود چهارم چه است قدرت نیکو در تبهٔ حرمت بجوی ملک ابد را
به نعمت فانی بگیر دست فرومایگان چه مانده است که زود دست تو گیرد خدا چه در مانی تمثیل دیگر
آورده اند که در جوار و همسایگی یکی از اهل صلاح شخص فاسق فاجر بود که همیشه شرب خمر کردی و ساز نواختی

دان متقی

دان متقی تمام شب عبادت مشغول بودی و پیوسته خاطر او در اندیشهٔ اعمال و افعال همسایه مشوش
میشد و گاهی بر سبیل نصیحت پند و موعظه او را دلالت میکرد و آن همسایه قبول نمیکرد تا آنکه دو سه
شب آواز ساز از خانهٔ او بگوش آن مرد صالح نرسید با خود گفت شاید که توبه کرده باشد یا آنکه بسفر
رفته باشد یا بیمار شده باشد چون رحیم دل بود و حق همسایه را منظور داشت بدر خانهٔ او رفت و
احوال پرسید گفتند که چند روز است که با شخصی جنگ کرده حاکم او را گرفته است آن مرد پرهیزکار با خود گفت
که حق همسایگی امری عظیم است شاید که در حبس توبه کرده باشد پس بر خاست و بخانهٔ حاکم رفته از برای
همسایه شفاعت کرد حاکم بالتماس او آن مرد را از حبس آزاد نمود چون بیرون آمد و حقیقت معلوم
کرد در پای آن مرد افتاد گفت یا مرد عاصی این احسان از چه راه بود گفت از برای حق همسایگی و حق اسلام
که گاهی مرا امید بودی و در سلام سبقت میکردی آن حقوق ادا کردن خود ادا نمودم و مرا غرضی
دیگر نبود پس آن مرد از فسق و فجور توبه کرد و از برکت همسایگی آن مرد متقی یکی از صلحای روزگار شد
و باقی عمر در طاعت و عبادت گذرانید پس ای عزیز بر تو باد که همیشه در طلب نیکان و نیکوکاران
باشی و با علما و صلحا و اهل تقوی آمیزش کنی تا رستگار دنیا و آخرت باشی و حشر تو با ایشان باشد
و از بدان و بدکاران اجتناب نمائی که گفته اند هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود و حضرت رسول ص
فرموده فر من الناس کفرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم بدکردار چنانکه میگریزی
از شیر روایت است از معروف کرخی که بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم یا بن رسول الله مرا

سپندی ده تا موجب رستگاری من باشد آنحضرت فرمود انکسر من عرفت یعنی با مردم اهل دنیا کم آشنائی
کن و منکر شو کسی را که آشنا شده الا علما و صلحا و در کافی از حضرت امام موسی کاظم عم مروی است که آن
حضرت نهی فرمود از مجالست بدان و اهل ضلال و بدکاران پس شخصی گفت پدر و مادرم فدای تو باد ما را چه
لازم آید هرگاه ایشان می کنند ما راضی بآن نبوده باعتقاد خود ثابت قدم باشیم آنحضرت فرموده
اما ان تخافا ان تنزل به نقمة فتصیبکم جمیعا یعنی نمی ترسی که شومی افعال و کردار ایشان
بلائی نازل شود و شما را نیز شومی مصاحبت و مجاورت ایشان فرو گیرد آنگاه توبه و پشیمانی سودی ندارد
نظم زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار در این مقام همین کافی است آنجا که کسی است
یک حرف بس است و دیگر این مثل مذکور شد مصرع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق شان و نزول
این مثل را بیاوریم تمثیل در بحر السعاده آورده اند که در زمان قدیم بازرگانی بود بشیر نام مال او با گنج
قارون برابری میکرد و بمرتبه مستغرق دنیای دون شده بود که نوبت خواب و خور و آرام داشت از ترس آنکه
مبادا مالش تمام شود یا چیزی از آن کم شود هرگز نمی خورد که مبادا قصوری در آن پدید آید و بجای طعام
غم و غصه میخورد پس با این حال پیوسته با قادر ذو الجلال مناجات میکرد و می گفت الهی تو بدانی آگاهی
و بر همه چیز قادر و توانائی بار خدایا حرص مال از دلم بردار یا مرا در دنیا همیشه زنده نگاهدار که دل از این
مال و منال بر کندن و آخر بدیگران گذاشتن بسیار مشکل است تا آنکه شبی بهمین اندیشه در خواب رفت شخصی
با وی گفت ای بشیر بشارت دهم ترا اگر خواهی زنده و جاوید بمانی ترا بکوه سراندیب باید رفت که در آنجا
کوهی است

کوهی است که آن را مهوان گویند در آن کوه گیاهی است هر کس از آن گیاه بخورد هرگز نمیرد چون بشیر از خواب
بیدار شد خوشحال گردید غلامی معتمد داشت او را طلبیده خواب باو گفت غلام از جفای سفر مند
بسیار تنگ آمده بود گفت ای خواجه زنهار که این واقعه را بکسی نگوئی که باعث مضحکه می شود و مردم حمل بر دیوانگی
تو میکنند هیچ عاقل این سخن را باور نکند که آدم نمیرد و زنده و جاوید بماند چرا که آدم تخم مرگ است خواجه بشیر که
این جواب از غلام شنید خاموش شد پس غلام گفت ای خواجه در عیش بر خود بگشا و گره غم از دل وا کن که
گفته اند دنیا پنج روز است بسیر صحرا و تماشا دشت و شکار برو گویا که مال عالم را جمع کردی آخر همه را باز گذاری
که مال دنیا با کس وفا نکند چون روز شد غلام اسباب عیش و طرب مهیا کرد خواجه را بصحبت ساز و طرب نمود خواجه
همان مناجات که در شبها میکرد و مینالید پس در شب دیگر همان خواب را دید خواجه غلام را طلبیده و احوال باز گفت
آن غلام باز زبان طعن و ملامت بگشود و گفت ای خواجه حرص مال و سودای جاه دنیا بر مزاجت غالب شده
این چه سخن است که میگوئی که آدمی هرگز نمیرد چنین مگو که مردم می شنوند و می گویند که بشیر از حب دنیا دیوانه
شده خواجه بشیر چون این تقریر بشنید سر در خاطر کرد پس شب سیم باز همان خواب را دید که بادی گفت ای بشیر تو از
حضرت حق سبحانه و تعالی حاجت خواستی و مناجات کردی یا ترک عزیمت آنچه ترا نشان داده اند مکن
و سخن غلام که غول راه تست قبول مکن و بطلب حاجت خود برو تا بمقصود خود برسی از این بشارت از خواب
بر جست و سجده شکر بجای آورده با خود گفت که این راز را با کسی نباید گفت که این سر مکتوم است پس بالکلیه
اسباب سفر مهیا کرد و با غلامی عیار نام روانه هندوستان گردید و میرفت تا بسراندیب رسید کوهی دید سبز

و خرم شادان و فرحناک شد و گفت این همان کوه است که نشان داده اند مصلحت در این است که خود تنها بر سر
این کوه بروم پس اسباب را بغلام سپرد و خود ببالای کوه رفت مکانی دید بسیار فرح بخش و سبز و خرم و
انواع ریاحین و گلها شکفته و هزاران رنگ گیاه از هر طرف رسته و آب روان بر روی سبزه و سبز برگ
می دوید بشیر حیران شد و میگردید با خود گفت که آیا آن گیاهی که متضمن حیات جاوید است کدام است
پس بهر جانب نظر میکرد و بهر طرف گذری می کرد که ناگاه چشمش بر شعاعی از نور افتاد که نور از وی میتافت
چون بدانجا رسید پیر نورانی دید که تنها بر در غاری نشسته بشیر با خود گفت هر چه هست این پیر میداند
پیش رفت و سلام کرد آن پیر جواب سلام او را باز داد و گفت ای خواجه بشیر خوش آمدی خوابی که دیده
بازگوی بشیر حیران گشت و با خود گفت این پیر نام و مطلب مرا از کجا دانست پس گفت آنجا که عیان است
چه حاجت به بیان است ای شیخ بزرگوار و ای پیر عالی مقدار در خواب بمن نمودند که در این کوه گیاهی هست
که هر که از آن بخورد زنده و جاوید بماند من بهوس و آرزوی این گیاه از راه دور و دراز آمده ام و رنج و محنت
بسیار کشیده ام شیخ گفت مصرع نابرده رنج گنج میسر نمی شود اگرچه رنج بسیار دیده اما بسر گنج و مقصود
رسیده در آن وقت شیخ این مثل را خواند مصرع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق هر که بعین عشق نرسید آب
حیات نچشید و هر که بقاف عشق نرسید عنقای عشق را نشناخت پس دل هرگز نمیرد نظم عشق است حیات جاودانی
بی عشق مباش تا توانی یا بشیر بدانکه عشق تن با جان است و تن با عشق زنده و جاودان است نظم
گوهر زنده یا ز عشق طلب مقصد تو بکن ز عشق طلب یا بشیر آن گیاهی که تو بعشق او اینجا آمده
و طالب او

و طالب او بنده آن عشق است و چنانکه عشقه بهر درختی که بپیچد آن را تازه و از آفت خزان نگه میدارد
پس تخم ایمان در زمین جان باید کاشت و دل از حب دنیا باید برداشت و جهان فانی را ندیده باید انگاشت تا آن دل
زنده و جاوید بماند هرگز نمیرد ای بشیر باید بخدا پیوست و دل بکرم و لطف او باید بست چنانکه حق تعالی در کلام
خود فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین پس کسی که پناه به خدا برد و اعتماد
نماید باو و توکل بلطف و کرم او کند و ایمان استوار باشد دلش زنده و جاوید بماند پس پیر گفت یا بشیر روزی
در این کوه سیر می کردم دیدم جوانی نیکو روی ژولیده موی خرقه پوشی را دیدم که سر و پای برهنه میگردید او بر من سلام
کرد و گفت یا پیر لحظه واقف حال من باش تا غسل کنم و با حضرت بی نیاز رازی کنم و جان عاریتی را وداع کنم
پا باو بکنار آب رفتم و او غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و سر بسجده گذاشت و جان به حق تسلیم کرد
من او را غسل دادم و کفن همراه خود داشت او را کفن کرده و در لحد گذاشتم او را در قبر خندان و شگفته دیدم
گفتم خدایا این جوان غریب بی کس را رحم کن آوازی از گور شنیدم که کسی که آشنا و مونس غریبان خداست اگرچه در نظرها
خوار بیش او عزیزم من گفتم ای مرحوم بعد از مردن هم سخن می گوئی باز آوازی شنیدم که گفت مصرع
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق دوستان خدا هرگز نمیرند لیکن از این سرای فانی نقل کنند بسرای
باقی و در ریاض جنت انس گیرند و در خلوت خانه لحد او را گویند نظم بی عشق مباش تا توانی با عشق
بمیر تا توانی ای بشیر از آن روز تا حال دل از دنیا برداشتم و از صحبت خلق کناره کردم و انتظار میکشم اجل که
این راه در پیش است چنانکه فرموده فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

چون بشیر این تمثیل از ان پیر روشن ضمیر شنید از غرور هستی هشیار شد و از خواب غفلت بیدار گردید و پای شیخ را
ببوسید و گفت یا شیخ بزرگوار پند و نصیحت زیاده کردن تا دل مرده من زنده شود شیخ گفت یا بشیر
چون دنیای دون روی بتو آورد بدان که کناهت تعجیل کرده که هیچ عقوبت بی دل مردگی
و پراکنده‌گی خاطر بجهة مال دنیا نیست که حب الدنیا راس کل خطیئة یا بشیر جهد کن تا خود را بصلاح
و تقوی و حسن و طاعت کثرت و عبادت و رغبت باخرت آراسته گردانی و خود را شایسته رحمت الهی سازی
و دل مرده خود را باب رحمت او زنده نمائی بنوازی و کار امروز را بفردا نیندازی و بحال آخرت خود بپردازی
و از کیش نفس کافر کیش بپرهیزی تا فردای قیامت در سایه رحمت الهی درآئی یا بشیر بدان که بهترین دلها دل
خاموش است و خراب ترین دلها دل پرگوست که کلام لغو بیهوده و خنده قهقهه دل صاف زنده را مرده گرداند
و سیاه و تیره و تاریک کند پس دل را بیاد الهی و ذکر او زنده دار و همیشه بیاد حق باش و مهر سکوت بر لب بنه
دل بکذار و از مکر مال و جاه باز آی که این اسباب و خانمان را بتو نخواهند گذاشت و دل از این فانی بسیر که با هیچ
کس وفا نکرده و نکند یا بشیر میدانی که حیات پاینده و عیش کوارنده کدام است گفت نه شیخ گفت یا بشیر
چشم بصنایع و بدایع پروردگار بینا کن و گوش را بآیات بینات شنوا ساز و حق تعالی در کلام خود فرموده
انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا همین است زنده پاینده و عیش
کوارنده که خود را بخدا واگذاری چون بشیر این موعظه از ان شیخ باتدبیر شنید دلش نرم شد و رقت کرده
بگریه درآمد و گفت یا شیخ من مردی بیهده کردارم و بسیار گناه دارم و دایم از حرص در پی مال دنیا بودم اما

ان بار گناه را به چه قسم از دوش خود سبک توانم کرد شیخ گفت به سه چیز اول پشیمانی و توبه که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له دویم در مقام عذر و استغفار برآمدن سیم از حرص و تکبر گذشتن و بعبادت و فرمان قیام
نمودن بشیر پرسید که از حرص و حسد دور شدن بچه چیز میسر شود گفت به دو چیز اول صحبت و همنشینی با
علما و صلحا و اهل تقوی دویم با درویشان و فقیران آمیزش کردن و از اهل دنیا و فا دوری و کناره
گرفت که صحبت علما دل مرده را زنده میکند و مجالست ایشان از حرص و حسد این کس را رها نماید بشیر گفت
یا شیخ تاسف و حسرت از برای چه چیز باید خورد گفت از برای عمر که صرف لهو و لعب و معصیت گذشته باشد
پرسید که خرابی دل و ایمان از چه چیز بهم میرسد گفت یا بشیر دو قوم‌اند که دین ایشان خراب و دل ایشان مرده است و خبر از
خود ندارند یکی آنکه فخر بر مال دنیا کند و بمال و جاه خود بنازد و دیگران که درویشان و مسکینان را در نظر خوار و بی
مقدار شمارد و از ایشان کناره گیرد و این دو طایفه دل مرده‌اند و از آخرت هیچ یاد نکنند بشیر گفت که یا شیخ
میل بطرف آخرت از چه چیز حاصل می‌شود گفت بلکه دل خود را بذکر حق تعالی مشغول داری تا شیطان در ان راه
نیابد و دایم پیروی شرع کنی و در اوامر و نواهی مطیع و منقاد شرع باشی و قول و فعل تو موافق فرموده آن
حضرت باشد اگر امروز آنچه فرموده بعمل نیاوری فردا گوئی فارجعنا نعمل صالحا پس در جواب گویند ای
کور باطن نادان تو خود از آنجا می‌آئی و آیات بینات را شنیده بودی چرا عمل نکردی یا بشیر ای غافل
که دانستی که چه عقبها در پیش است پس در فکر آخرت خود باش و تن بمرگ در داده که آخرین منزل گور خواهد بود
و زن و فرزند و دوست و مصاحب و خویشی و پیوندت تا لب گور آمده ترا تنها در آنجا گذارند و تو با کی همدم

بسم الله
بنام آنکه [illegible]

بود در آنجای تنگ تاریک چه خواهی ماند و از مال دنیا بغیر از کفن نخواهی برد نظم زن و فرزند و اخوان زر و زور
گسسته باتو در گور بزندان خانه خاک سپارند به تنها در دل خاک گذارند پس امروز که فرصت داری کار
فردا را بساز و ذخیره پیش از خود بفرست تا در آنجا بکار تو آید بدان که سعادت قرب پروردگار و بعد از رحمت
پروردگار است بشیر گفت قرب از چه توان حاصل کرد گفت از تربیت نفس و کسب حلال و صلاح و تقوی و حسن
خلق با خلق خدا پرسید شقی را از چه توان شناخت گفت آنکه خود را از بغض و حسد و کینه و لهو و لعب باز نتواند
داشت و با این طایفه دوستی کند و با علما و صلحا بد باشد و از صحبت ایشان محفوظ نشود بلکه ایشان را
دشمن دارد و سخن ایشان نشنود و هرزه علما بگوید تا مردم بخندند پس چنین شخص شقی است و از رحمت خدا
دور است بشیر گفت یا شیخ استعداد قبول که نتیجه آن سعادت و عافیت است از چه چیز حاصل گردد گفت بآنکه
نفس خود را از آنچه نهی شده باز دارد و از پی آن آرزوها نرود که هر که را امروز معرفت نفس در دنیا حاصل شود
فردا در آخرت بغفران راه ببرد و حق تعالی فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
یا بشیر تو نفس خود را بشناس و بدان که او با تو دشمن است و بهوای او مرو که هر بلائی که بر سر آدمی می‌آید
از نفس کافر کیش است بشیر این مواعظ شنید گفت ای خضر مبارک لقا و دوای عارف شور و داد بیانات
فصیح و شهد نهایت ملیح داری و این همان دارو بیانست که مراد در خور شان داده اند که زبان معجز بیان
تو باشد بجهة آنکه زبان زاویه نشینان کوی محبت و ارادت است و کلید معرفت حضرت حق و لهذا
قفل غفلت و زنگ ظلمت از دل سیاه مرده من برداشتی و تخم محبت الهی در زمین دلم کاشتی و دارو

که دل مرده مرا زنده میکند و در دلم مالیدی و زنده کردی نظم مرده بودم زنده گشتم از دمت صد هزاران جان
فدای مقدمت ای پیر دستگیر و ای مرشد روشن ضمیر من بعد نصایح ترا دستور العمل خود کرده بکار آخرت
می‌پردازم و حب دنیا و مال دنیا را از خود دور میسازم نظم بود ما را دلی چون مرده تا ترا دیده‌ام شدم زنده
یا پیر بزرگوار نصیحت زیاده کن پیر گفت یا بشیر بدان که دو واعظ اند که همیشه بر منبر دل آدمی موعظه میکنند یکی ناطق
و دیگری صامت و ناطق آیات بینات قرآنی است فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون چون پیک اجل فرا رسد یکدم امان ندهد و آنکه صامت است مرگ دوستان و
هم سالان است که آدمی را آگاه میکند نظم وعظ گر نشنیدنت ای دوست مرگ همسایه واعظ تو بسست
پس بر تو باد که دل بدنیا و اهل دنیا نه بندی و فریب شیطان نخوری که چون میل بدنیا کنی و فریفته او شوی
شیطان بر تو دست یابد و ترا بکلی تابع خود گرداند و از لشکر او باشی در روز محشر تابع و متبوع هر دو بدوزخ
برند و شیطان دشمن خداست و حق تعالی از متابعت او نهی فرموده چنان که در کلام مجید خود خبر داده یا
ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه
یأمر بالفحشاء و المنکر پس علاج این ترک دنیا و گریختن از اهل دنیا و دایم در فکر آخرت و ذکر خدا و طاعت
و بندگی بودن است و صبر و تحمل بر جفای خلق کردن است و از مصاحبت بدان کناره گرفتن و هر گاه چنین باشی
بتحقیق که ابواب رحمت و مغفرت بر روی تو گشاده گردد و حق تعالی در کلام خود خبر داده ان رحمة الله
قریب من المحسنین و از جریده غافلان بدر روی و از گلها شوی که خاصان و معتمدان درگاه‌اند و مراد

آگاه آن است که دنیا را دوست نداشته باشد و اختلاط با اهل دنیا و اهل فجور نکند و همهٔ عمل او بعلم و موافق شرع
باشد و زبان از گفتار فحش و هرزه و دروغ نگاه دارد و بر قول و فعل خود صادق باشد یا بشیر قناعت را بر حرص
غالب گردان تا از کسب فضایل محروم نمانی و صدق قول را بر خود لازم دان که قوام امور براستی صدق است
که الصدق میزان السموات والارض و دیگر نفس سرکش را خار و ذلیل و گرسنه نگهدار تا در معصیت دلیر نگردد و
صافی و عقلت وافر باشد که جمیع انبیا و اولیا بالباس جوع جواهر حکمت سفته اند و جوع را طعام انبیا گفته اند نظم
اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی و دیگر آنکه
خانهٔ دل را از شهوت نفس جسمانی بالکلیه خراب کردن تا بفضایل روحانی معمور گردد و با فقر صبر کن تا با
آبرو شوی وعند الخالق والخلایق زیرا که صبر بر محنت و ذل فقر از ذل سؤال آسان تر است
و نکتهٔ الفقر فخری دلالت باین میکند زهد و الفت ... که کوه فقر را خریدار باش و از آخرت خبردار
و از خواهش نفس اماره بیزار و از حال خود غافل مباش و بیزاری جو از خواهشهای نفسانی و این دار را در سرمایهٔ
آخرت خود ساز یا بشیر اگرچه نصیحت کردن آسان است اما دشواری در قبول است و دایم در سر و علانیه
بذکر یاد خدای تبارک و تعالی باش چنان که فرموده واذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا
تا حق تعالی در جمیع احوال ترا نگاه دارد یا بشیر در پیروی صوفیان جاهل مباش و با عوام و نادان و کاهل و بد اصل
منشین تا گمراه نشوی و از انکار اهل علم صوفیان متشرع ایمن باش تا بیراه نگردی جهة آنکه کسانی هستند که نفس مرده و دل
زنده دارند و کردار و گفتار ایشان موافق شریعت نبی است با ایشان صحبت بدار و آمرزش کن و از حال ایشان

غافل مباش

غافل مباش نظم کسانی که یزدان پرستی کنند / بآواز دولاب مستی کنند بر تو باد که ملازم خلوت باشی که تنهائی
و خاموشی دل را روشن و طبع را صافی گرداند نظم ای دل بخیال صاحب دم باش تنها بنشین بذکر حق
محرم باش خواهی که میان خلق آسوده شوی خاموش نشین و فارغ از عالم باش یا بشیر بر تو باد بنماز
شب و روزهٔ روز و مجاهدهٔ نفس که حق تعالی فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و دایم در خوف
و رجا باش و مرگ را آماده شو و بسیار یاد مرگ کن و در دنیا چنان زنده گی کن که گویا غریبی که صحبت اهل
دنیا نداشتی نوری در باطن تو هم میرسد که بینا شوی که راه راست بدانی و از ظاهر و باطن خود آگاه گردی ای بشیر
داروئی که ترا نموده آنهمین است یا بشیر چون این نصایح شنید دلش بچراغ معرفت روشن گردید و باطنش
بنور یقین صفا یافت و ناگاه نعرهٔ مستانه بزد و از خود بیخود شد و پس از لحظه که بخود آمد در پای شیخ افتاد
و بوسید شیخ پرسید که حال خود را چگونه می بینی گفت یا شیخ با خود نشستم نظم هر که از خود میرود از محنت ره فارغ است
میروم از خود که سیر عالم بالا کنم یا شیخ از کرده پشیمان شدم و حب دنیا را از دل بدر کردم والحال حالی که دارم در راه
خدا همه را امید هم شیخ گفت بسیار خوب میکنی هرچه امروز بدست خود فرستادی فردا ذخیرهٔ تو باشد بشیر گفت یک سؤال
دیگر دارم اگر اجازت باشد بعرض میرسانم الحال شیخ گفت اجازت است بشیر گفت در این کنج غار و در این مقام که
مور و مار یار و همدم و لیکن غمگسار تنها و بی رفیق و بی زاد چون بسر میبرید گفت یا بشیر بدان که در خلوت خانهٔ
قرب حق مشغلهٔ نا اهلان بر نتابد و بعزلت راضی نگردد و هر که از مردم دنیا دور شد و بخدا پیوست بحکم آیهٔ کریمه
ونحن اقرب الیه من حبل الورید خدا با او است و همه جا حاضر و ناظر و از او دور نیست و مجاوران صوامع

خلوت نشینان از آشنایان بیگانه شوند تا اهل معرفت حضرت عزت با ایشان آشنا گردد بشیر گفت یا شیخ تا
نفس من خود را شناخته او را از خوردن و آشامیدن چاره نداشت و با جبر و توکل همیشه تا معبود خود را
شناخت بالکلیه از دنیا و مخالطت دنیاداران پرهیخت و با عزلت و تنهائی ساخت و چندان لذت
از مشاهدهٔ معرفت بدو راه یافت که از عروس زیبای دنیا و صحبت نارعنای بی پروای پر دغا
روی برتافت نظم چنان مستغرقم در عشق جانان / که هیچم یاد نامد از دل و جان ای بشیر تو نیز نفس
خود را بشناس و بدان که او با تو دشمنی است که با تو در یک پیراهن و بدن خفته و با او مخالفت کن و در پی هوا
و هوس مرو که همه معصیت است و تغیر پروردگار است و آن همه از شومی نفس خیزد لیکن نفس را مراد مده و در پی خواهش
او مرو که آخر کار در خوئی درمانی چون بشیر این فقره شنید باز نعره بزد و از هوش برفت چون بخود آمد پای
شیخ را بوسید و او را وداع کرده مجنون وار با سر و پای برهنه روی در صحرا و بیابان نهاد و کوه
و صحرا و بیابان در نظرش یکسان می نمود نظم مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت و چون بوطن خود رسید بانک
وقت جمیع مال و اموال خود را در راه فقرا و مساکین داد و خود گوشهٔ عزلت اختیار نموده و بوظایف
طاعات و مراسم عبادات بر وجه احسن قیام کرد و صفای صفتی اثر کرد و رشتهٔ علایق را از این سخت
و پاکیزه یافت و پردهٔ ظلام عوایق را از پیش نظرش برداشت دیگر یک شکم سیر نخورد و یک چشم خواب
دیگر لحظه استراحت نکرد تا بجوار رحمت حق پیوست ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که مال و منال
دنیا وبال است و با کسی وفا نکرده اکنون که میتوانی و فرصت داری اهمالی در امر آخرت مکن که پشیمانی

دهد ...

و ندامت سودی ندارد پیش از آنکه بچنگ اجل گرفتار شوی ذخیرهٔ از برای خود بفرست که حساب امروز را از جزو بشر
فردا از تو خواهند پرسید نظم از من خبرت که بی نوا خواهی رفت پس اگر غفلت ورزی زهی ابلهی و نادانی
قوله تعالی ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا ای عزیز از این آیهٔ
کریمه بنیوش که از دیدن و شنیدن آنچه حق تعالی نهی فرموده خود را نگهدار و دل بدنیا مبند نظم ای
خداوندان طاق طمطراق صحبت دنیا نیرزد جز نفاق اندکی اندک ز جانها از آستین پس یکبار از سرش
برخاستن نقل است از سلمان فارسی که از حضرت رسول صلعم پرسید که بهترین بندگان خدا در روی زمین
کیانند فرمود ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الآخرة یعنی آنهایی که روی از دنیا بگردانند
و دست در عقبا زنند قال رسول الله الدنیا فی جنب الآخرة کما یجعل احدکم اصابعه
فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دنیا در جنب آخرت چنان است که یکی از شما
انگشتی بدریا فرو برد و از آن دریا انگشت وی چه قدر آب بردارد و مثل دنیا و آخرت چنان است پس در این
مقام تمثیلی مناسب بیاوریم تمثیل آورده اند که مالک و انس گویند که حضرت رسول صلعم بر بالای حصیری خفته
بود و اثر آن بر پهلوی مبارک آن حضرت نقش بسته بود یکی از اصحاب آن را مشاهده کرد بگریست و گفت
یا رسول الله قیصر و کسری در بالای دیبا و حریر خفته اند و تو که رسول خدائی بر بالای بوریا میخوابی که اثر آن بر بدن
مبارک شما نمایان است فرمودند که بگذار ایشان را دنیاست و ما را آخرت پس آخرت بهتر
از دنیای فانی بهتر است والآخرة خیر وابقی ای عزیز بر جان خود رحم کن و ببین که چه در پیش است و کجا

باید رفت نظم هر حیاتی را مماتی در پی است   هر وصالی را فراقی در عقب اگر قدم در راه طاعت می‌گذارید
ان الابرار لفی نعیم و اگر در راه معصیت قدم می‌نهید ان الفجار لفی جحیم ای مؤمنان
در بهار دنیا چون بلبلان مست غافل میباشید و در مزرعه زنده تخم زنده کی بباشید که ناگاه صرصر
خزان موت در آید و کاری از شما فرموده آید از آن بیکار خواهید شد فردا چون شهباز اذا وقعة
الواقعة پرواز کند و پر و بال لیس لوقعتها کاذبة باز کنید و کوس القارعة ما القا
رعة بجنبانید که از طپش آفتاب قیامت مغزها به جوش آید و از هیبت و نفخ فی الصور
دلها در خروش آید تو معذور بلا انشی و پشت دست ابد بدندان تحیر بگیری پس در این دو سه روزی
که مهلت داری کار آخرت خود را بساز و کار امروز را به فردا منهید از که در آنجا پشیمانی سودی
ندهد نظم کسی گوی دولت ز دنیا برد   که با خود نصیبی بعقبا برد و حق تعالی فرموده و لقد
انزلنا آیات بینات والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس تو باید
که راه راست پیش گیری و تن بعبادت دهی و دل بطاعت گذاری و از خط فرمان بیرون نروی
نظم بیدار جهان باش که در گور نه‌ای   رفتند بسی بگور تو گور نه‌ای   گیرم که بمال هم چو قارون باشی
جز طعمهٔ مار و مور در گور نه‌ای   آورده‌اند که چون روح از بدن جدا شود بعد از یک هفته دیگر باز روح
دستوری یابد و به تن در آید و ببیند که گوش و چشم را خاک ده و تن در میان خاک و خون غرق
گشته غمگین باز گردد چون هفته دیگر بیاید تمام اعضا را بیند که کرم در او افتاده و دهان پر مور

و مار

و مار گشته بنوحه در آید و گوید کجا است عیال مهربانت و چه شدند یاران و دوستانت که اوقات
شریف و عمر عزیز خود را صرف ایشان می‌کردی و از حلال و حرام بهزار تعب جمع کرده ذخیره از برای
ایشان میکند اشتی الحال همه ترا فراموش کردند و مال تو همه در خود در الخوش دارند و بعیش خود
مشغول‌اند اگر عمل صالح بجای می‌آوردی امروز مونس و دستگیر تو می‌بود و در این گور تنگ و تاریک
بفریاد تو میرسید افسوس که عمر عزیز خود را عبث گذرانیدی و دریغا که بر خود ستم کردی من ترا
با این حال نمیتوانم دید وعدهٔ ما و تو در روز حشر و نشر است آن وقت باز بتو میرسم دیگر آورده‌اند
که روزی حضرت عیسی ع بگورستانی می‌گذشت پیره زنی را دید که بر سر گوری نشسته می‌گریست حضرت عیسی رسید
که صاحب این گور چه چیز تست گفت یا پیغمبر خدا پسر من است حضرت عیسی فرمود که ای زن میخواهی که او
زنده شود تا یکبار دیگر او را ببینی گفت میخواهم پس حضرت عیسی ع دعا کرد ناگاه شخصی از آن گور بیرون آمد
با موی سفید و روی زرد و پشتی خمیده پیره زن گفت یا پیغمبر خدا این فرزند من نیست پسر من
جوان بود و روی او هم چون ماه و موی سیاه و بالائی چون سرو داشت آن شخص گفت
ای مادر من فرزند توام و این زردی من از هول و تاریکی گور است و این کجی من از تنگی گور است
و این سفیدی موی من از هول نکیر و منکر است آه آه افسوس که اگر مرا عمل صالحی بود و تقوی و
پرهیزکاری می‌داشتم این مصیبتها را نمی‌دیدم وا دردا وا دریغا که حیات خود را در دنیا عبث صرف
کردم و با مردم بد صحبت داشتم الحال پشیمانی سودی ندارد آه آه که این منزل اولین منزل است

از منازل آخرت پس حضرت عیسی دعا کرده پیره زن را باز بحالت اول دید پس دیگر گرد و آن شخص
باز بگور رفت و جان بداد پس ای عزیز بدانید که چه در پیش است و از این تمثیل پند گیرید که القبر اول
منزل من منازل الاخرة آه از آن روزی که خلقان سر از گور بیرون کنند و متحیر و سرگردان
باشند که وتری الناس سکاری وما هم بسکاری و حسرتا از آن روزی که خلایق را بر سر دو راه
بدارند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آورده‌اند که پیره زن چون این حکایت شنید
به خدمت حضرت رسول صلعم رفت و گفت یا رسول الله احوال ما در گور چون خواهد بود و از کثرت
گناه چون خواهم کرد فرمود که توبه و بازگشت کنید تا خدای تعالی بیامرزد که در کلام خود فرموده و من
تاب و عمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا پیره زن گفت یا رسول الله چه کنم که گناهان
در نامهٔ اعمال ما نوشته‌اند و همه ثبت شده حضرت فرمود که یمحو الله ما یشاء و یثبت بعد از توبه
گناهان محو شود اگر خدا خواهد پیره زن گفت یا رسول الله آن مکانی که در آن گناه کرده‌ام فردای قیامت
در حق من گواهی خواهد داد آن جای را چه کنم فرمود آن زمین را بدل کنند کقوله تعالی تبدل الارض
غیر الارض پیره زن گفت چه کنم از آسمانی که سایه افکنده بر سرم فردا در حق من گواهی دهد فرمود که فردای
قیامت آسمان را در نوردد چنانکه فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب پیره زن
گفت یا رسول الله شرم و حیائی که مرا باشد و با نفس خود چه کنم و از عهدهٔ آن چون بیرون توانم آمد
چون حضرت رسول صلعم این سخن شنید بگریست و گفت الحیاء من الله احیاء پیره زن بهای های

بار

بگریست و گفت نظم با خود همه روز در نبردم چه کنم   وز کردهٔ خویشتن به دردم چه کنم   گیرم که ز کرده‌های من در گذری
وین شرم که دیده کرده‌ام چه کنم پس ای مؤمن از پیره زنی کمتر نتوان بود اکنون آگاه شود به هر که از حضرت
رسول صلعم چه سؤالها کرده‌اند و چه جوابها شنیده‌اند همین را دستور العمل خود کن

باب بیست و هشتم در امثال جرب

یادگار افتاده را یاری هم از یاران رسد   یاران آیاران افروشند   یار رنگ دیدار در روز بد می‌باید شناخت
یاری یاری است حساب حساب   یار قدیمی اب زین کرده است   یار باقی صحبت باقی   یار بد بتر بود از مار
یا رومی روم باش یا زنگی زنگ   یا مرد باش یا در قدم مرد باش   یا دکان برچین یا عطاری مکن
یا علاج درد بیماران بده یا بتشویش و غصه راضی شو   یا حکم ... زاغ ... باشد کرده است گناه ازغم
دوری و مهجوری و اشتیاق دوست باشد   یک خانه دو مهمان نگنجد   خانه که دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد
یکی را بگیر دعوی کن یکی دیگر را از این دو کار میباید کرد   یک لحظه بخراجه فروشی همه سال   یک کلوخ صد کلاغ
را بس است   یک مویز و چهل قلندر   یک قاب و صد نقاب   یک دست دو هندوانه   یک ده آباد دان بهتر از
صد ده خراب   یک بز گر گله را اگر گین کند   یک چابک و صد هزار ارواح   یک شیک و از عیش یک بند
صد هزار راحت   یک بود و دو هوا   یک دل و دو سرا   یک کوچه باغ همه کس میتواند گذشت   یکی از بام افتاد
و دیگری را گردن شکست   یک دست هرگز صدا ندهد   یک در بسته صد در باز کرد   یک شکم و دو منت   یک جبر
کن و هزار افسوس مخور شان و نزول این مثل را بتمثیل بیاوریم تمثیل آورده‌اند که در زمان کسری مردی بود
فاضل و دانشمند و زبر کسری بود و او را چهار پسر بود همه بعلوم آراسته و بهمه جهت پیراسته بودند و در

ترتیب ایشان کوشیده بود تا انکه شبی وزیر بخدمت شاه عرض کرد که زنده یا پادشاه بقا باد عمر این داعی باخر
رسیده پیر و ضعیف و ناتوان و شکسته شده ام که در مثلها گویند پیری و صد هزار عیب مبادا که در این آخر عمر خطائی
از من صادر شود که خدمت چندین ساله بباد رود نظم انسان که چه پیر و مبتلا می گردد آماده رنج
صد بلا می گردد دندان همه استخوان و باطن او هر روز از او جدا می گردد اگر فرمان عالی باشد
در این وقت پیری در گوشه عبادت بنشینم و بکار آخرت مشغول شوم چهار پسر عاقل و کامل دارم
که همه جوان کارآمد و لایق اند که درگاه جهان پناه را دارند هر گاه مقرر فرمایند در خدمت پادشاه
باشند پادشاه فرمود تا ان جوانان حاضر شدند و زبان بحمد و ثنای ملک گشودند ملک را اوصاف ایشان
خوش آمد ایشان را تشریف و انعام داد و در سلک خاصان خود در آورد پس شبی پدر فرزندان را حاضر کرد و گفت
ای جانان پدر آنچه در این مدت عمر تجربها کرده ام با شما بیان میکنم بشنوید و بخاطر نگهدارید که بکار شما خواهد
آمد اول آنکه حق تعالی را در همه جا حاضر و ناظر دانید که هر چه از خیر و شر که میکنید آگاه است و افعال شما را میداند
و می بیند دیگر اینکه هرگز بدروغ و خیانت عادت مکنید و راستی و درستی شعار خود سازید و از صحبت
بدان و بدکاران دوری کنید و با علما و صلحا و فقرا [illegible] همنشینی نمائید اسرار پادشاهان را در جائی
اظهار مکنید و در وقت خشم و غضب پادشاه در حضور مکالمه و مجادله منمائید و فکر کنید و براه نمائی عقل
بان تهم رجوع نمائید و در ان امر صبر پیش گیرید و سر خود را با هر کس عیان مگذارید و همه کس را محرم راز خود
مدانید و زبان خود را محافظت کنید که از زبان زیان کار هزار بلا بر سر آدمی می آید مصرع خامی سر بجای بود
سر نگاهدار

خود را
که هر که گوهر اسرار خود را در حقه عدم مخفی نگاه دارد که هر آینه سر او علم بر افرازد که در مثلها گویند که هر که سر
از دست بدهد در برابر سر بدهد و راز خویش فاش کردن ثمره بخشد دیگر آنکه عهد و وفا را نیکو نگاه دارید
و خلاف وعده و قول خود منمائید و از گفته خود بر نگردید که باعث رسوائیست و بدانید که وفا و عهد کمند
ارادت و توشه راه آخرت است و حق تعالی در کلام خود فرموده اوفوا بالعهد اوف بعهدکم عهد و قول
مانند کیمیاست که خاک تیره را زر سازد و وفا توتیائیست که دیده را روشن گرداند وفا از همه کس باید
و عهد هر کس راست باید نظم وفا مجوی ز ناکس ز من مثل بشنو بهرزه طالب عنقا و کیمیا تو مباش ای فرزندان
زنهار از صحبت مردم بد حذر کنید خصوصا از عوام و جاهل و کذاب و فاسق و لئیم که همنشینی با این طایفه
حرز دنیا و جفای عقبات و از آمیزش این قوم کناره گیرید نظم بهر کسی که خواهی شوی آشنا به بنگ بد او نظر
کن تمام اگر خوب خلق است پاکیزه رای باو بگذران تا که در دوری بکام و گر ناپسندست افعال او
سلام علیکم علیک السلام ای فرزندان بدانید که اگر رحم و شفقت و مهر پدری بود بجای آوردم و هر چه
گفتنی بود گفتم اکنون بر شماست که قدر یکدیگر را بدانید و با هم رحم و مرحمت و شفقت بجای آرید و در کارها
شتاب و تعجیل مکنید که در شتاب خطر بسیار است ناکرده را می توان کرد و ناگفته را می توان گفت
اما کرده و گفته را باصلاح نتوان آورد که صبر و تحمل در همه امور نفعها دارد مصرع یک صبر کن و هزار افسوس مخور
بعد از ان پسر را رخصت داد و خود در گوشه عزلت قرار گرفته بعبادت مشغول شد القصه ملک ان چهار پسر را
داخل خاصان خود گردانید و چنین حکم کرد که هر شب یکی از ان جوانان در خلوت خانه خاص بنوبت

پاس ملک را بدارند چون مدتی از این معنی گذشت ایشان سرگرم خدمت و محرم حریم حرمت شدند تا
آنکه شبی ملک در بالای تخت خفته بود یکی از ان جوانان که نوبت پاس او بود پاس میداشت دید که مار
عظیمی از باغچه حرم در آمده قصد پادشاه کرد و چون نزدیک سر پادشاه رسید ان جوان از دور ملاحظه کرد
بواسطه آنکه حرم نزدیک بود نمیتوانست قدم پیش گذارد و ان مار نزدیک تخت رفت و قصد ملک کرد
جوان لاعلاج تیغ کشیده قدم پیش گذاشت و به نزدیک تخت شده و بیک ضرب سر ان مار را جدا کرده
در زیر تخت پنهان نمود از ضرب دست ان جوان و صدای پای او ملک هراسان از خواب بیدار گشت وقت بر
کشتن ان جوان بود دید که با تیغ برهنه از در حرم سرا میگذرد پادشاه هر او [illegible] داده در خشم و غضب شد و هیچ
دم نزد و در فکر فرو رفت و دلش غلط افتاد که آیا چه مطلب باشد و همانا گمان می برم که این جوان قصد
کشتن من داشت یا وسوسه شیطانی بر او غلبه کرده دیگر خوابش نبرد تا آنکه روز شد و این راز را با کسی در میان
ننهاد و اظهار نکرد تا شب دیگر که نوبت پاس برادر دوم شد ملک او را پیش خواند و گفت ای جوان فرمان
مرا اطاعت میکنی و حق رعایت میشناسی گفت بلی امر فرمان تراست گفت می باید که سر برادرت را
نزد من حاضر کنی که خاین است ان جوان چون این سخن را شنید و ملک را بر سر خشم و غضب دید و بسیار در هم
شده مشاهده کرد و نصیحت پدر را بخاطر آورده که در وقت غضب پادشاهان در برابر مکالمه و مجادله ننماید
کرد پس دعا و ثنای ملک را بجای آورده عرض کرد که پادشاه را عمر بقا باد هر چه فرمان عالی باشد بجان منت
دارم روانه شد که سر برادر را برداشته بخدمت پادشاه بیاورد چون بمکان برادر خود رسید او را در خواب دید خواست

که سر او را از بدن جدا کند باز با خود فکر کرد که پدر مرا نصیحت کرد که یک صبر کن هزار افسوس مخور
پس در چنین کار پر خوف و خطرناک اضطراب نباید کرد که مبادا که برادرم بیگناه باشد و آخر پشیمانی
و افسوس سودی نه بخشد و اگر برادرم خیانت میکرد چنین آسوده خاطر در خواب نمیرفت نظم مرده توان
کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن پس برادر را بیدار نکرد و زود برگشت و بخدمت
پادشاه حاضر شد پادشاه پرسید که چه کردی جوان زبان را بحمد و ثنای پادشاه گشوده عرض کرد نظم
زهی ضمیر تو از سر کن فکان آگاه خوش بیان تو اسرار غیب را واقف کسیکه در امضای امر عظیم
تعجیل و شتاب ورزد هر آینه از فواید تدبیر و اندیشه غافل ماند و عاقبت کار بندامت و پشیمانی
انجامد و چون تخم شتاب در مزرعه عمل بکارد آخر تاسف و حسرت بر دهد هر که بنای کار بر صبر و سکون
و ثبات گذارد و مهم خود را بوقار بنا نهد عواقب اعمالش بندامت و خاتمه احوالش بملامت نکشد نظم
بردباری نشانه مرد است هر که را صبر نیست نامرد است در این امر صبر و ثبات لازم باشد بیگانه
پادشاه را بقا باد و بنده را مثلی از پدر بخاطر است اگر فرمان شود بعرض رسانم بعد از ان فرمان
بجای آورم نظم هر حکم که سلطان زمان فرماید از بعد تامل فراوان باید ور زانکه تاملی در ان
ننماید بیشک که از ان بسی خللها زاید آن نیکو پسر زمین خدمت ببوسید و گفت پادشاه امر و وصیت
پدر ما اول این بود که یک صبر کن و هزار افسوس مخور دیگر آنکه در کارهای خطرناک شتاب مکن که ناکرده
را می توان کرد و کرده را علاج نتوان کرد و پشیمانی سودی ندارد و در کارهای عظیم رجوع بعقل خود کرده

فکر نماید چون این خانه زاد بمکان برادرم رفتم و او را در خواب دیدم خواستم سر ترش را ببرم با خود فکر و اندیشه کردم
که اگر این برادر من خیانتی و گناهی می داشت چنین آسوده خاطر بخواب نمی رفت و اگر امر باشد در این باب
تمثیلی با دلیل تمام بیان نمایم تا معلوم شود ملک گفت بیان کن تا بشنویم حکایت پسر گفت یا امیر در زمان قدیم پادشاهی
بود که بسیار بشکار مایل بود و رغبت تمام بشکار کردن داشت و او را بازی سفیدی بود و بسیار دوست میداشت
و هیچ مرغی در هوا از چنگ او خلاصی نداشت روزی در شکارگاه آهوئی بنظر ملک در آمد ان باز را بان
آهو می انداخت و خود از عقب میتاخت و منع میفرمود که دیگری از عقب او نرود پس در ان صحرا آهو از نظر ملک
غایب شد در برگشتن راه را غلط کرد بجای دیگر افتاد و خادمان باو نرسیدند و هوا بسیار گرم بود و پادشاه بغایت
تشنه شده از دور درختی دید که در پیش کوهی رسته خود را بانجا رسانید دید که در کمر کوه از پای ان درخت
آب صافی چون چشم بخیلان قطره قطره میچکید ملک جامی از فتراک بیرون آورد و همچنان سواره باز
بر سر دست جام را پیش داشت تا اندک وقتی آبی جمع شد و پیش لب برد که بنوشد که آن باز به پرواز آمد
و از حرکت باز جام از دست ملک افتاد و ملک در قهر شد و چون بسیار تشنه بود باز جام را برداشته پیش آب
برد تا پر شد و خواست که بنوشد باز ان باز بحرکت در آمد و جام از دست ملک بیفتاد و ملک در قهر مستولی
شد و از روی غضب و خشم باز را بزور و قوت تمام بر سر تخته سنگی زد چنان که مغزش پریشان شد
و هلاک شد پادشاه پیاده گردید که آب بر دارد در ان اثنا خادمان رسیدند و مطهره آب بخدمت آوردند
تا ملک آب بخورد و بازدار از ملک احوال پرسید ملک چنان که گذشته بود نقل کرد بازدار آهی

از دل برکشید

از دل برکشید و بالای ان کوه رفته دید که چشمه ای از دل سنگ بیرون آمده و ماری عظیم بر ان درخت پیچیده
و کلنگان و مرغان هوا هجوم آورده چشم مار را بیرون آورده زخم بسیار بر او زده اند از شدت گرمی
هوا گشته شده زهر ان مار قطره قطره می چکید بازدار که ان حال دید بی اختیار فریاد برکشید و بر سر خود زد
و گفت آه آه که ملک این باز را بیگناه کشته و بی خبری نموده به بین که این باز پادشاه را از چه بلا نگاه داشته
حیف هزار حیف از باز که بناحق کشته شد این زهر مار است که از بالا میچکید ملک بالای کمر رفت ان
را مشاهده نمود پشت دست بدندان گزید و بفکر فرو رفت و از خود پشیمان شد و دیگر صید نکرد و آزرده
و غمگین بشهر رفت و ان شب طعام نخورد و تا یکهفته از خانه بیرون نیامده با خود در جنگ بود که اینچه کار
بود که کردم و از شومی تعجیل و شامت بی خبری در ورطه ندامت و ملامت افتاده بزرگی در این معنی
چند بیتی گفته نظم زمام اسب بکف صبر نه گرت باید که گوی عشق بچوگان صبر بربائی شتاب در خطرات افکند
که گر صد سال تو دست و پا زنی از ان خطر برون آئی پس ای جوان بعد از تمثیل گفت که اگر ملک
بیقین حاصل باشد و در آخر پشیمان نخواهد شد سر برادر خود را حاضر کنم چون پادشاه این تقریر شنید
بفکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت باشستیم که نوبت برادر ششم رسید ملک او را در پیش خود طلبید گفت فرمان
چنین است که بروی و سر برادرت را بیاوری که خاین است خاست که جرم برادر را پرسید چون پادشاه
را متغیر دید نصیحت پدر را بخاطر آورد و لب پای خدمت بوسید و روانه گردید و بمکان برادر رسید
او را در خواب دید بر بالای سر او بنشست و با خود فکر و اندیشه کرد که اگر این برادر خیانت و خطائی میداشت چنین

آسوده خاطر جمع نخوابیدی یقین که هیچ گناهی نخواهد داشت و بی جرم برادر خود را ضایع نباید کرد البته پادشاه
بگمان غلط افتاده و نصیحت پدر را بخاطر آورد که صبر در کارها لازم است بعد از ان که گناه ثابت شود
کشتن آسان است که اگر بی تقصیر باشد کاری که از دست رفت پشیمانی و فریاد چه سود پس برادر را بیدار
نکرده برخاست و بخدمت ملک رفت پادشاه پرسید که چه کردی گفت پادشاها بقای عمر تو باد هزار
سال هر که بنای کار خود را بر صبر و سکون نگذارد هر آینه مهم از دست برود و عواقب امورش بندامت
و پشیمانی کشد نظم هر که بی فکر عملی گیرد پیش آخر الامر از ان کرده پشیمان باشد یا امیر شتاب و تعجیل بار
دانش نستیزند او مرد عاقل کامل آن را نه پسندد از وساوس شیطانی شمرد و بزرگان گفته اند التانی
من الرحمن والتعجیل من الشیطان نظم مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف و احسان است
صبر و احتساب با تانی گشت موجود از خدا تا بشش روز این زمین و چرخها ورنه قادر بود کاو
از کاف نون صد زمین را یکدم آوردی برون این تانی از پی تعلیم تست صبر کن تا کار در تر آید درست
پس هر که در کارهای لازم زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه بسر در آید و آخر پشیمان گردد پس مرد عاقل باید
که دل خود را به صبر و تحمل بدهد چنان که حق تعالی فرموده فاصبر لحکم ربک دیگر اینکه پدرم بر سبیل تمثیل
گفت یکی صبر کن و هزار افسوس مخور پس در این مقام تمثیلی از من بخاطر رسیده اگر فرمان باشد بعرض رسانم
ملک گفت بگو تا بشنویم پس آن جوان زمین خدمت بوسید گفت حکایت آورده اند که در بلاد چین
پادشاهی بود فرزند نداشت پیوسته از حضرت قاضی الحاجات از روی تضرع و زاری طلب فرزند مینمود

تا آنکه در

تا آنکه در آخر عمر حق تعالی پسری کرامت فرمود پادشاه شکر حق تعالی بجا آورد و از برای فرزند دایه چند
ترتیب کرد و ایشان چون فرزند را دوست میداشت گهواره او را نزدیک سریر خود جای داده بود و راسوئی
داشت که انواع بازی باو تعلیم کرده بودند و پادشاه را با آن میمون الفتی و میلی تمام بود تا در شبی ماری
از باغچه حرم از بخیره خانه بیرون آمده و از بالای گهواره سوی طفل میرفت و از انجا که میان مار و میمون
دشمنی است بر جست و ان مار را بدندان گرفته پایین کشید و سر او را از تن جدا کرد و تن او را پاره پاره
کرد و سر او را بخورد و چادر سفیدی که در بالای سینه ان طفل بود به خون آغشته شد و از ان حرکت
راسو یکی از دایه گان بیدار گشت دید که راسو از بالای گهواره بزیر آمد و با دهان خون آلوده دایه بیخبر
و شتاب کرده شیون و فریاد برآورده که راسو طفل را کشت مادر طفل و دایه گان دیگر و کنیزان همه
سراسیمه از خواب جستند و شور و فریاد برآوردند پادشاه نیز بیدار شد و دست و دهان راسو را خون آلود
دید راسو بر روش عادت پیش آمده دامن پادشاه را گرفته بدندان بازی می کرد پادشاه که احوال
بدید گفت که البته راسو پسر را کشته است از روی خشم و غضب راسو را برداشته بر زمین زد که مغزش پریشان
شد پس گریه کنان پیش گهواره رفت و اول چادر را برداشت چون نیکو ملاحظه نمود پسر را صحیح و سالم
دید حقیقت حال معلوم شد پس پادشاه انگشت تحیر بدندان گرفت و دست بر دست زد که آه در عوض
نیکی بدی کردم و این جانور مشفق و مهربان که انیس من بود و جان فرزند مرا از بلا نگاه داشته او را بیگناه
کشتم این چه عمل زشت و ناخوش بود که کردم و تحقیق واقعه ننمودم و بی صبری کردم و خود را در حیرت و ندامت

اند هنتم اگر اندک تحمل میکردم این عمل از من صادر نشیدی دریغا که حادثهٔ جان سوز را آب حسرت و اعتراض تسکین نتوان داد نظم گر خون خورم ز خجلت این غصه در خور است ور جان دهم ز نا خوشی این عمل رواست چون ان جوان این تمثیل بیان کرد گفت ای امیر از ان میترسم که آخر سکپاهی برادرم ظاهر شود و ان وقت پشیمانی سودی ندارد پادشاه چون این تقریر شنید خاموش شد تا آنکه نوبت برادر چهارم شد ملک اورا طلب کرده گفت فرمان مرا متابعت میکنی جوان گفت بهر چه حکم شود فرمان بردارم ملک گفت ان دو برادر ترا بامری مامور کردم کاری نساختند و عذر آوردند پس گفت البته جز و صلاح ملک در ان تامل و صبر و سکون و زیده اند پادشاه گفت فلان جرأت را دیدم که تیغ برهنه از در حرم گذشت در آن چه مطلب بود که از جائی که مقرر شده بود که دران جا ایستاده باشد گذشته داخل حرم سرا شده بغیر انکه خیانت کرده چیز دیگر نخواهد بود باید که رعایت حق نمک نموده سر اورا بیاوری گفت پادشاه را ابقا باد نظم مملکت از عقل شود پایدار کار تو از عقل نو گیرد قرار کمترین از پدر خود وصیتی دارم اگر فرمان شود عرض نمایم پادشاه گفت ای پسر وصیت پدر خود را بگو تا بشنویم گفت وصیت پدرم اول آنکه از کارهای خوف و خطرناک شتاب نباید کرد که ناکرده را میتوان کرد و کرده را علاج نتوان کرد در این امر صبر و احتیاط لازم است که در آخر پشیمانی سودی ندارد و بر سبیل نصیحت این مثل گفت که یکبار کن و هزار افسوس مخور پس در این باب بی خبری نباید کرد که آخر پشیمانی بار آورد و ان وقت علاج پذیر نباشد و تا کوهر مراد بدست نیاید است در مجی فطت ان میباید کوشید نظم نباید بکف تیر جسته ز شست ور چه بدندان گزی انگشت درین کار عنان اختیار از دست نباید گذاشت

دان اکم

و آئین حلم و حوصله پیش باید گرفت زنهار که ملک باقی باد یک امشب صبر فرمایند تا حقیقت فردا روشن شود و از دو حال بیرون نیست اگر برادرم مستحق کشتن نبوده در حق او مرحمت فرموده باشید که خون ناحق در جریدهٔ اعمال خود ثبت ننموده اید و اگر بنفس الامر واجب القتل باشد فرصت باقی است و در کشتن او عذری نیست هر چند ملک را بلطف و عنایت بر سر بنده زادها انداخته و آنچه از کرم و آداب جهانبانی بوده باشد بجای آورده اند اما این خانه زادهای درگاه را از کلفت این تهمت و بدنامی چه قسم جان نفس بیرون خواهد آورد مگر ملک در حال ما کمال بینش و واقف کرد و کمترین در امانت و دیانت برادر خود وثوق تمام دارم ملک بهتر از این احتیاط فرمایند تا کیفیت صدق بنده زادها معلوم کرد پس ملک خاموش شد دیگر بار ان جوان گفت یقین میدانم که خبر و صلاح ملک در قضیه مندرج است نظم هر راز که در پردهٔ شب پنهان است در روز نیک دم همه روشن گردد اگر فرمان شود تا جائی که برادرم تیغ کشیده رفته است برویم و شب بده کنیم تا حال معلوم گردد شاید در این قضیه سری باشد و برادرم فعل عبثی نکرده باشد و رعایت خیر و صلاح ملک نموده باشد ملک فرمان داد ان جوان داخل حرم سرا گردید تا بجائی رسید که خوابگاه ملک بود در عقب سریر ملک رفته در زیر تخت نگاه کرد و ان مار را دید خوف عظیمی در دلش پدید آمده حیران شده پس ان مار را بر سر چوب انداخته پیش ملک آورده گفت زنده کانی ملک دراز باد ببین که برادرم چگونه بلا از سر ملک رفع نموده اگر این خانه زادها پند و نصیحت پدر را بجا نمی آوردیم چنین برادری را ضایع ساخته بودیم نظم هر که بنای عقل بنهاد

بی شبهه بیشماز بند بلا آزاد پادشاه برادر تحسین کرده گفت مرا بر احوال شما وقوف و اطلاع حاصل گردید جدا از این میدانم که با هر یک از شما چه گونه سلوک باید کرد و قدر هر کدام را چه قسم فهم باید نمود و انواع معذرت و ملایمت با ایشان بجای آورد پس گفت این بدگمانی را موجب مزید اعتقاد باید شناخت و بخدمت خود از قرار معهود باید پرداخت و بدین عنوان او را تسلی میداد تا آنکه روز شد و بی فرمود تا چهار برادر را حاضر گردند و همه را بنواخت و عطای بسیار و هدایای بیشمار بایشان بخشید و برادر بزرگ که اصل مقدمه بود از آن حال آگاه نبود که پادشاه بگمان غلط افتاده و برادران او را از کشتن او حکم فرموده ایشان پادشاه را بتمثیل صبر میداده اند چون اطلاع یافت بر خاست و حمد و ثنای ملک را بجای آورده و گفت اگر چه پادشاه در این حادثه ترحم فرموده اما اعتقاد تازه و اعتماد دلی اندازه حاصل فرموده اند و ان را نعمت هر چه تمام تر و عنایت هر چه عظیم تر باید دانست اما در اینکه تعجیل فرموده بی تحقیق بجهت جرم نادیده و ناکرده سیاست با مضارب بنده اند بنده زاده ها خفت و عار از مکارم خسروانه و عواطف پادشاهانه نومید ساخته و از مراحم بیکرانه مایوس گردانیده است و پادشاه زمان باید که دل او چون موج دریا باشد و بهر خار و خس و خاشاک تیره نگردد و مرکز حلم و بردباری باشد و چون کوه با شکوه در مقام ثبات ساکن گردد تا تند باد خشم و سموم ظن او را از جا حرکت دهند نظم چه قدرت داد ایزد بر کسی کار بعفو شکننده کن تا زنده گردد چون پادشاه این تقریر شنید گفت آری چنین است و انگاه برادر دیگر بر خاست و گفت نظم پادشاها چشم بد از حال و جاهت دور باد خانهٔ عمر تو تا دور ابد معمور باد

دل پادشاهان

دل پادشاهان باید که چون دریای بی پایان باشد که باندک چیزی در حرکت نیاید و در مقام صبر و تحمل ثابت قدم باشد و بجای محکم بود تا تند باد غضب او را از جا نه بجائی نبرد و حلم و بردباری بجای آورد و حق تعالی فرموده که فاصبر لحکم ربک و در جای دیگر فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم یوم یرون ما یوعدون نظم باهستگی کار عالم برآر که در کار تندی نباید بکار شکیب آورد بنده را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید و دیگر آنکه حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفت حمیده برگزیده آنجا که فرموده ان ابراهیم لاواه حلیم برای آنکه تا محبوب القلوب باشد و دلهای خاص و عام باو میل نماید و ایزد تعالی بنده گان را از مواعظ قرآنی و امثال و نصایح فرقانی بمکارم اخلاق و صفات حسنه تحریص نموده پس این تمثیل برای آن آوردم که تا معلوم برادران و دوستان عزیز باشد که هر کرا اسعادت ازلی و توفیق سرمدی یار و مدد کار باشد امثال و احکام قرآنی را قبلهٔ دل و کعبهٔ جان خود ساخته پیوسته بجان و دل متوجه حرمت امن و امان خواهد شد چنان که فرموده کذالک الله یضرب الله امثالها پس ای مؤمن صادق این آیات را هیچ انکار نتوان کرد که حق تعالی از روی لطف و کرم از برای بنی آدم در کلام خود مثل زده و خبر داده تا گمراه نشوند و میدکیرند و حق و باطل را از هم فرق کنند و از حال خود واقف باشند همچنانکه فرموده ولقد انزلنا الیکم آیات مبینات ومثلا من الذین خلوا من قبلکم وهدی وموعظة للمتقین یعنی بدرستیکه آیات واضح و روشن بیان فرموده تا آگاه گردید از حال آن جماعت که پیش از شما

بوده‌اند و امثال از برای گرویدن و عبرت گرفتن و متوجه عقبا شدن و ذخیرهٔ راه آخرت برداشتن و از
دنیا و عصیان گریختن و در عبادت آویختن همه را در کلام خود مثل زده آنجا که فرموده مثل الجنة التی وعد
المتقون این صفت متقیان است و در وصف منافقان فرموده ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا پس ای مؤمن بهترین صفتی و نیکوترین خصلتی
که امروز بجای آوری تا فردای قیامت بکار تو آید آن زهد و تقوی و صلاح و صبر و حلم و خوش‌خوئی
با بنده‌گان خدا است و فرمان بردار بودن که این همه امروز باختیار تست و فرصت داری زنهار که کاهل
مباش وقتیکه پیک اجل در رسد یک چشم بر هم زدن امان ندهد پس این حرص جاه و مال و دوستی دنیا
آدمی را از سر منزل دین و آئین بسر حد جور و جفا خواهد کشید و زن و فرزند و یار و دوست همه از تو جدا
خواهند شد و تو تنها در پی کنج خاک می مانی و هر عملی که از خیر و شر کرده باشی با تو رفیق خواهد بود **نظم** دنیا نیرزد
آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ آلوده
عارفان که گرفتند ساحلی به آنکه گردار نیک و گفتار خوب خوش مالی است که آفتی ندارد و نقدیست
که هرگز زوال ندارد و مایه ایست که هرگز از کسی نتوانند گرفت و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار
در آن تصرف نمی‌توانند کرد و فایدهٔ دین و مال آن عاریت سرا خیرات و مبرات و دستگیری محتاجان
کردن است که توشهٔ آخرت باشد اگرچه دنیا سراسر عیب است اما این خاصیت دارد
که مزرعهٔ آخرت است مرد عاقل باید که این شارت فهم کند و این تجارت را ذخیرهٔ آل

خود سازد

خود سازد و بناهای کارهای خود بر زهد و صلاح گذارد **ایضا** تمثیل آورده‌اند که حضرت عیسی علیه السلام بجماعتی می
گذشت که جهود بوده‌اند ایشان در حق آن حضرت سخنان شنیع می‌گفتند آنحضرت ایشان را حمد و ثنا
می‌گفت یکی از حواریان گفت یا پیغمبر خدا تو این الفاظها که شنیع است بحمد مقابله میکنی فرمود آری آنکه
ایشان دارند خرج می‌کنند و آنچه من نیز دارم خرج میکنم یعنی آنچه طینت ایشان بود سر است کرد و چون
ضمیر من از بدی پاک است لهذا همه نیکوئی ظاهر شد پس هر کرا صبر و تحمل نیست و بردباری ندارد هرگز
رستگاری نه بیند و همیشه در تعب و رنج باشد اول چیزی که در آخرت بحساب درآید و دستگیر شود آن حسن
خلق و خوی نیک است کما قال الرسول ما یوضع فی المیزان احسن الخلق یعنی اعمالی که از
بنده بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد نیک نعمتی است و از جلایل نعم است که بکدام صاحب
دولت کرامت فرمایند **نظم** خوی نیک ارداد ایزد بنده را او سرورست خلق نیک از هرچه داری
خوشتر است سر سبک چون باد عالم سوز چون آتش مباش همچو آب و خاک الطف بردباری
خوشتر است و حسن الخلق هو السلم الی النجاة ای عزیز بدانکه نیک خوئی مثال
نردبانی است بسوی نجات که صعود بر مدارج اعلا کنند نه بمرتبهٔ رفیع و عظیم چز بدان صفت صورت
نه بندد **نظم** با همه خلق خدا خلق پسندیده نما که بسوی خلد برین راهبر است ای عاقل فضیلت حسن
خلق اینست که حضرت حق سبحانه و تعالی نبی خود را باین صفت منع کرده آنجا که فرموده و
انک لعلی خلق عظیم بدانکه خوشخوئی و صبر و حلم علامت بهشتیان است و بدخلقی و ترشروئی

ت نه دوزخیان است کما قال الرسول علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی
الجنة لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محاله
و بزرگی در این معنی چه خوش گفته **نظم** خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی در این مقام درر
کرامت مبجوئی بدانکه نشان خوشخوئی ده است **اول** مخالطت با مردم نکردن **دوم** با خلق
خدا انصاف ورزیدن **سیم** عیب مردمان نجستن و پوشیدن **چهارم** از کسی نا ملایمی دیدن
او را به نیکی تاویل کردن **پنجم** موجب برادر را برآوردن **ششم** نفرین بد بمردم نکردن **هفتم**
رنج و تعب مردم کشیدن **هشتم** عیب نفس خود دیدن **نهم** با همه کس تازه و شکفته بودن **دهم**
با همه کس سخن خوش و ملایم گفتن و فی الحقیقه نشان آدمیان همین چند صفات است که گفته‌اند
نظم هر که در او سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود خوی مردم نه نکورو ئی است
خوی نکو مایهٔ خوشخوئی است بدانکه نیکوکاری موجب نیکنامی دنیا و سبب خرمی و خوش
فرجامی عقبات و بدکاری واسطهٔ بدنامی و رسوائی این جهان و رسیدن بعذاب نیران است و بهترین
مردم کسانی اند که اعمال خیر در حق مردمان از ایشان در وجود آید و بدترین مردم آنانند که مرتکب
اعمال شر شوند کما قال الرسول خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر
الناس **نظم** تو زان منازل دور و دراز بی خبری ازان نساخته برگ ره زمرگ یاد چه هیچ
یاد نکردی ز حال مبدء خویش ذخیرهٔ بنه آخر برای روز معاد بدانکه رحم و شفقت رکنی از ارکان دین

و بنای ایمان است

و بنای ایمان است چنانکه از مضمون این حدیث بفهم میرسد که التعظیم لامر الله والشفقة
لخلق الله یعنی دهقان دین را بدین دو بهتان بنا کرده‌اند و خانهٔ شرع را بدین قاعده نهاده‌اند
و در تعظیم لامر الله جمیع عبادات داخل و در شفقت لخلق الله رحم و شفقت با خلق حاصل
و شفقت بر چند نوع است و بهترین شفقتها آن است که کسی با نفس خود کند یعنی او را بکاری ندارد
که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب غرامت او نشود بلکه در این جهان واسطهٔ سلامت
و در آن جهان وسیلهٔ کرامت او بود بدانکه انبیای برگزیده و اولیای پسندیده باین صفت
مشغول بوده‌اند و حضرت رسول صلعم امت خود را بدین دلالت میکند و تارک آن را نکوهش کرده
کما قال الرسول لیس منا من لم یکرم کبیرنا و من لم یرحم صغیرنا و لم یامر بالمعروف
و لم ینه عن المنکر یعنی از ما و بر سنت ما نیست کسیکه بزرگتر از خود را تعظیم و حرمت ندارد
و بر خود تر از خود رحم نکند و به نیکوکاری او را باز ندارد پس باید که بدانکه تواند و مقدور دارد دست
از امر و نهی او کوتاه نکند و اگر از منکرات منع نتواند کرد فاعل او را بد دانسته با او مصاحبت نکند تا
فردای قیامت با او محشور نشود چنانکه حق تعالی خبر داده یوم ندعوا کل اناس بامامهم پس این روز را
یاد کنید و از همنشینی و مجالست بدکاران بگریزید و خود را با علما و صلحا و درویشان پیوند کنید
و ایشان را خوار و حقیر در نظر میارید و غرور و تکبر با ایشان مکنید و خود را بهتر از این جماعت
مدان **نظم** بالا مطلب ز هیچ کس پیش مباش چون مرهم باش چون نیش مباش خامی که ز هیچ کس بتو بد

بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش پس ای عزیز بدان که مردان حق همین در این حال بوده‌اند وچنین
بسر برده اند و خود را در این پایه پرورده اند و از قول خلق گریخته اند و در حبل متین آویخته‌اند
که مقصود ایشان رضای الله بوده است و دست ایشان از جاه دنیا کوتاه و پای طلب ایشان
همیشه در راه است و دل ایشان در قبضهٔ تصرف خوشنودی حق است ای مؤمن بدان که یکی از خوهای بد تکبر
و غرور است و این عقبهٔ بسیار بزرگ و رنج عظیم و از همه خصلتها بدتر است و معنی تکبر آن است که خود را
برگزیده و از دیگران بهتر داند و تکبر صفتی از صفات شیطان است و متکبر همیشه با حضرت حق سبحانه و تعالی
در جنگ است که چرا کبریا و عظمت مخصوصهٔ اوست از این جهة متکبران را قرآن مجید مذمت فرموده اینجا که
فرموده که کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و حضرت رسول صلعم فرموده که بهشت نرود کسی که
در وی مقدار دانهٔ ارزنی کبر باشد و نیز فرموده که فردای قیامت متکبران را بصورت مورچگان حشر کنند
و در زیر پای خلایق افتاده باشند و از خاری پای بر ایشان گذارند تا از حساب خلایق فارغ شوند و نیز
فرموده که در دوزخ وادی است که آن را هبهب می گویند و آن جای متکبران است نعوذ بالله نقل است که روزی
حضرت رسول صلعم با اصحاب طعام میخورد و در آن مجمع یکی بود که رنج و مرض ظاهری داشت جمعی خود را از او دور
میکرفتند و دامن از او در چیدند آنحضرت صاحب علت را طلبید و در پهلوی خود نشانید و دران مبارک خود را
در زیر ران او گذاشت و با وی طعام میخورد یکی از جماعت قریش از آن کراهت کرد پس در ساعت بهمان
مرض گرفتار شد پس آنحضرت فرمود ای یاران دیدید که تکبر خوی بد است و این حال را مشاهده نمودید

پس بدانید

پس بدانید که تکبر بدترین صفات است و آفتها دارد و بدترین فسق است و فرموده که اعوذ بالله
من نفخة الکبر و الغرور یعنی پناه میبرم بخدا از باد غرور و کبر پس متکبر در مقام خودبینی و غرور
و خودشناسی مسلمانان گوید که تو کیستی که با من برابری کنی و تواند که تو کفش خدمت کار مرا راست
نتوانی کرد چنانکه بعضی متکبران مغرور نادان که در کتابت خود را القابی که نه سزد و توصیف
ایشان کمتر باشد چنانکه در شأن خود تصور باطل نموده اند نوشته نشده باشد در خشم و غضب
شوند و نامه را پاره پاره کنند و دور اندازند و در دل ایشان را دشمن گیرند سیم خود رائی و خود
پسندی خودبینی ای این هر سه بکفر میکشند تا دانی و حضرت رسول صلعم فرموده که اقوال که بنای شریعت
علی سبیل الاجمال یا امر است بمعروف یا نهی است از منکر و دین اسلام بدین هر دو تمام است و حق تعالی
امت را بخیریت بدین جهة وصف فرموده که کنتم خیر امة اخرجت للناس یامرون بال
المعروف وینهون عن المنکر از جمله از فروضات کفائی است و هرکس بقدر مرتبه لازم است
که این کار را بکند یا بدست یا بزبان یا اینکه انکار کند بدل ای مؤمن مخلص بطریقی که از آن
حضرت منقول است این است که مؤمن موحد باید که از این قسم مردم دوری جوید و گاه باشد
که مسلمانی نزد ایشان برود و کافر بیرون آید و این معنی در نهایت وضوح و روشنی است
پس باید که از صحبت متکبران کناره گیری و احتراز کنی و هرگاه از جمعی منکرات بینی و از آن اکراه
نداشته باشی و بدل خوش از جمع ایشان بیرون آئی پس ایمان تو ضعیف و در این خلل پذیرد

واگر احدی نهی از منکر کند و دیگری از راه خوش آمد نامی را منع کند ایمان او برود و بجای مرد او در دوزخ
باشد و حق تعالی فرموده است الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس اولی آن است که از طایفهٔ
فجّار و ظالم و متکبر دوری کنی تا ببلای ایشان در نمانی و خوش آمد نباید گفت آ و ظلم که حضرت
رسول صلعم شتر خود را بستی و بدست مبارک خود آب و علف دادی و محافظت گوسفندان کردی
و بدست مبارک خود دوشیدی و جامهٔ خود را پینه کردی و با خدمتکاران خود طعام خوردی و
خادمان را در کارها مدد دادی و هر که او را بدعوت طلبیدی برفتی و هرچه بود همراه او بخوردی و با درویشان
و مسکینان و خورد و بزرگ ابتدا بسلام کردی و طعام شب مانده را بخوردی اکنون ای مؤمن
تو خود فکری بکن که کسیکه شرف بر تمام اهل زمین دارد و با اهل آسمان داشته باشد و در دنیا چنین
زندگانی کند ترا کی رسد که فخر و تکبر بر مسلمانان کنی و خود را بهتر از ایشان دانی و بگوئی که من
پسر فلانم و در مال من زیاده بر فلانم ای جاهل غافل غرور و تکبر مکن که آن عمل شیطان است
چنانکه حق تعالی فرموده و ما یعدهم الشیطان الا غرورا پس ای عزیز از اول خود یاد کن که در کجا بودی
و از کجا آمدی و بقدرت باری تعالی حیات یافتی و در آن جای تنگ و تاریک و کثیف چون بسر
بردی و از چه پرورش یافتی چون آمدی باین عالم قادر نبودی که مگسی از خود دفع نمائی پس حق تعالی
ترا قوت و عقل و توانائی داد و فهم و گویائی و شنوائی داد و این همه نعمتهای ظاهر و باطن بتو ارزانی
داشت تا او را بشناسی و ثنا فرمائی او را کنی و سر عبودیت بر آستانهٔ عجز و بیچارگی گذاری چه جای

اینکه

اینکه غرور و تکبر کنی و خود را برگزینی و از همهٔ خلق خود را بهتر دانی و دیگران که در حالت مستی و نیستی
دگرسنگی و تشنگی و در درد و رنج و الم و بیماری و محنت و تعب و غم و غصه و بلا و موت و فوت
و بلاهای مختلف که بر سر تو آویخته است چنان که در میان خلق مشاهده میکنی ترا نیز ممکن است
و احتمال دارد که از این بلاها بر سر تو آید پس نظر در اینها کن و بفرمان خدا باش و تکبر و غرور با خلق خدا مکن
و از بدان و منکران دور باش و با جمعی آمیزش کن که باعث رستگاری دنیا و آخرت تو باشد پس در این
مقام تمثیلی بیاوریم تمثیل اوّل و دوّم که لقمان پسر خود را وصیت کرد که ای جان فرزند بدان و آگاه
باش که آنچه در مدت عمر خود از حکمت و ریاضت بر من ظاهر شده و از آن تجربه حاصل کرده ام ترا
بدان دلالت میکنم و وصیت مینمایم بر سبیل تمثیل از من نگاهدار و بدان عمل کن و بدوستان خود بیاموز
تا در روز قیامت رستگار باشی و حساب بر تو آسان شود ای پسر دوّم اینکه ای فرزند همه کس را از خود بهتر
دان و در همه باب صبر و شکیبائی پیشه کن و از اهل دنیا گریزان باش و از اهل معصیت پرهیز که دوستی
دنیا سر همه گناهان است و مصاحبت و مشقت دنیا را سهل شمار و یاد مرگ بسیار کن و با همه
کس نیکوئی و ملایمت و خوبی نمای و از بدان و بداندیشان دور باش و هرگز از ذکر خدا غافل
مباش تا حق تعالی از تو غافل نباشد و بدانکه حق سبحانه و تعالی یاد کنندهٔ خود را همیشه از آفات
محفوظ دارد و عیبهای او را همیشه در پیش نظر او بدارد و تا عیب مردمان را بجوید و عمل خود را هیچ و زبون
نگذارد اوّل ای فرزند خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانی و در همه امور کار خود را با او گذاری و بعقل و

مطلب اول و دوم [illegible]

بد خواه خویش

و دانش خود مغرور نباشی و با بندگان خدا تکبر نکنی سیم ای فرزند دل خود را مکن و باد مشغول مشو قناعت
و شکستگی پیشه کن و چشم بر رزق دیگران مگذار که هر کس رزق و روزی خود را میخورد ای پسر زنهار
که با اهل علم و صلحا و مساکین همنشین باشی و با این طایفه آمیزش کنی تا از جمله ایشان باشی و زبان را
بچیزی بکش که لغو و هرزه در آن میان مندرج نباشد ای پسر بسیار فکر و کم سخن باش و تا توانی با هیچ
کس مزاح و استهزا و هزل مکن و بیشتر اوقات خاموش باش که خاموش هرگز ملول و ملزم نگردد اما
در گفتن پشیمانی بسیار است ای پسر بهترین خلق خدا آن کس است که دایم ترس خدا داشته باشد و از خوف
او همیشه خاموش بود که خاموشی از جمله عبادات است که دل او همیشه با ایمان و نورانی باشد و زبانش با حق
گویا باشد ای پسر بهترین عمل آن است که در دنیا خاموش باشی تا سود نفع آن در آخرت بتو رسد و از علم بی
عمل و عمل بی علم به پرهیز و از آدم بد طینت و بد زبان و فحاش و کذاب دور باش که اگر حرفی زند زبان او
رسوا کند و اگر از او چیزی طلب نمائی از راه بخل ندهد و اگر امانت بسپاری خیانت کند و اگر ستری بگوئی
فاش کند پس از صحبت چنین کسان رنج باید کشید که نه از گفته او سود گیری و نه از صحبت او نفعی بری پس دوری
از این جماعت ضرور است ای پسر سعادتمند آن کس است که او را دیده و دانش و علم و حلم و راستی و دیانت
با هم جمع داشته باشد و اگر سخنی گوید از علم و حق باشد و اگر خاموش باشد از روی حلم باشد و اگر خطائی
بیند پرده پوشی کند و در کارها شتاب و تعجیل ننماید و مردم را به نیکی امر کند و از بدی منع نماید ای پسر از دعای
مظلومان به پرهیز که دعای ایشان زود اثر کند و تا توانی با مردم شگفته روی و خندان باش که حق تعالی

کشاده رویان را دوست میدارد و عملی که از برای خدا کرده باشی بآن عجب مکن و بخلق اظهار منمای و با دوستان
دوستی کن و از اهل بدعت و جور دوری نمای و بدان که در دنیا چیزی بهتر از عقل نیست و عقل آدمی
آن وقت تمام است که او را ده خصلت باشد اول آنکه مردم همه از او ایمن باشند دوم آنکه رهنمائی
از او توقع توان داشت سیم بداده خدا بقدر کفاف راضی باشد چهارم آنکه فروتنی را از گردن کشی
دوستر داشته باشد پنجم آنکه در دنیا خواری را بهتر از عزت داند ششم آنکه از بدان و فاسقان و بدکاران
و بدگویان دوری و اجتناب کند هفتم آنکه با علما و صلحا و فضلا در صحبت دارد هشتم آنکه زبان از حرف
لغو و هرزه نگاه دارد نهم آنکه همسایه را رعایت کند و اگر بدی از ایشان ببیند بپوشد دهم از همه بهتر
آنکه همه کس را از خود بهتر داند و خود را از همه کس کمتر شمارد ای فرزند بدان هر عیبی را کمالی است و کمال
عقل در آن است که عیبهای خود و مردم را بپوشاند و صفات بد را بخوبی بدل کند ای فرزند
از بغی زبان پناه بخدا بر و از مکر زنان غافل مباش و دوستی دنیا از دل بدر کن و دوستی خدا را
مایه تجارت خود ساز که همه سود و فایده بتو رسد و هیچ توانگری بهتر از صحت بدن و عافیت نیست
و هیچ نقدی غنیمت تر از محتاج نبودن نبود ای پسر زنهار که با جاهل و سفیه و ابله صحبت مدار و
با این جماعت همنشینی مکن که در تو سرایت میکند و ترا از آن چیزی نباشد و مجالست و مخالطت
با علما و اهل صلاح دل مرده را زنده کند و حیات جاودانی بخشد و در مجلسی که حرف دنیا و سخن بیهوده
بیهوده میکنند در بگریز که مبادا غضبی بر ایشان نازل شود و تو هم در میان ایشان باشی ای فرزند شرم کن

بقدر زنده گی تو با خدا و خدا با تست بترس از خدا بقدر قدرت او با تو ای فرزند بر تو باد که از زیبد شبها
پرهیز کنی تا بحساب روز انصاف در نمانی و آن بیدار [illegible] کشد و بداند که حق تعالی ترا دور بیند از آنچه
ترا امر فرموده و نزدیک نه بیند بآنچه از و نهی فرموده ای فرزند هر چه از دشمن پوشیده داری با دوست
ظاهر مکن که مبادا روزی از تو برگردد و آن را بر روی تو گوید ای فرزند با کسی وعده مکن که بدان وفا
نتوانی کرد و ضامن امری مشو که قادر بر آن نباشی و کاری را پیش مگیر که از آن عاجز شوی ای پسر وصیت
میکنم ترا به پرهیزکاری و ذکر حق و فرخی بهر کاری که از برای رضای خدا میکنی از سرزنش خلق اندیشه
مکن که آن در میان تو و خدا است و کاهلی را از خود دور کن که از کاهلی هیچ حقی ادا نمی شود و هیچ جا ترک
مکن که هر بنده که ترک حقی از واجب نماید دری از باطل بروی او گشاده اند ای فرزند در کار
خیر تعجیل نمای که مبادا شیطان ترا پشیمان کند ای پسر تا توانی از خلق و صحبت خلق دوری کن
تا دلت بسلامت باشد و تنت بعافیت بماند و نفس تو نیکو گردد ای پسر بدترین خلق [illegible]
که با دوستان [illegible] کند ای فرزند مردم خردمند اصیل آنست که چون صاحب جاه و مرتبه شود و دولت و یا
باد آورد متواضع و بار بردار شود و پرهیزکار گردد بخلاف بد اصلان و خسیسان و لئیمان و متکبران که
چون دنیا روی با ایشان آورد غرور بهم رسانند ای فرزند زنهار که بد گمان و بد اندیش مباش که
یک دوست با تو نماند ای فرزند اگر رستگاری دنیا و آخرت میخواهی این امثال که بر سبیل پند و نصیحت
با تو بیان کردم بآن باید عمل کنی تمثیل آورده اند که لقمان به پسر خود وصیت کرد و گفت یا بنی فرض دان